



شمارہ مخصوص ۵۵ سالہ ویژہ شصتمین سال انتشار

شمارہ ۳۰۰۰ چہار شہ ۱۳
چہار شہ ۲۰ تا ۱۳۸۰
۱۰۰ صفحہ بپا همان ۱۵۰۰ رپال

از کنکور نتر سیم

کھڑی انجمن انتر سیم ، باخانما ہارا

بی خانما نکتیم

کھڑی انجمن انتر سیم ، دو کوڈی

یک قلب و یک شانس



چندین گفتگو و یادداشت ویژہ از ہماراں قدیم و جدید مجلہ

Shandiz

Total Sunblock Cream
Oil Free



کرم ضد آفتاب

شانديز

SPI* 24 بدون چربی

برای جلوگیری از اثرات زیان آور اشعه ماوراء بنفش آفتاب در پوست

UVA-UVB-IR

مطابق با استانداردهای اروپایی



یاد و یادواره	۳
بافتاشت سرزمین	۴
صدای سبز سیح	۷
حق علیه چند نگار	۸
تفسیر سیاسی	۱۰
سه گانه	۱۰
از کنکور شریعت	۱۱
گفتگو با نخستین سرپرست مجله	۱۴
شمارگان قدیمی از هکسانهای گذشته می‌گویند	۱۵
گزارش هفته «یادمانها را بی‌خاتمان نکیم»	۱۸
داستان زندگی	۲۱
خاطرات دکتر آخوند	۲۶
مشاور خانواده	۳۱
مطالعات روانشناختی - بدنه‌ی کوه‌کن	۳۲
گزارش خارجی	۳۳
فتو کوهک یک لب و یک شکیب	۳۴
در پیچ و خم دادگاه	۴۰
مستحبت عیسی	۴۲
گزارش از اولین «فلس طایفه»	۴۴
از کوه و کلاتر جهان	۵۰
فانتزی ایرانی «کنه کرد» در پلغ افگری»	۵۸
شکرخنده	۵۷
جنگ هنر	۵۹
داستانهای افروزه‌چیک «آن احسان لعنتی»	۷۲
تماشاگاه راز	۷۴
یادآوری ایرانی «سالمهای خاکستر»	۷۷
باغری خود کشتار برونید	۸۱
در لغوی داستان	۸۴
جدول	۸۶
ورزشی	۹۰
فاجعه امل فیور	۹۶

CCC



صاحب امتیاز
شرکت اطلاعات
انوسه اطلاعات
مدیر مسئول و سردبیر
فراتحاله جوانی

معاون سردبیر: مجتهد اکبرزاده
ناشر چاپ: فرهنگ بخاری
معاون فنی: محمود صفار
مسئول دفتر: محمدجعفر صافی
چاپ و نشر: انتشارات اطلاعات
تأسیس: تهران - دیوار بر مراد - خیابان نفت جنوبی
موسسه اطلاعات هفتگی

شماره ۱۹۹۹
تیرماه ۱۳۷۷
شماره ۱۹۹۹

پشت لایحه: ۱۳۷۷
آدرس: مایه روی شبکه جهانی اینترنت
http://www.ETTELAAT.com

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
چاپ: اورا چاپ

چاپخانه: موسسه اطلاعات
شماره ۱۳۷۷ - چاپخانه ۱۳۷۷ - تهران

هر گونه اشتباه در مطالب جهت مسئولیت نیست
نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه
نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه

نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه
نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه

نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه
نقد و یا یادداشت در نشریه در صورتی که در نشریه

یاد و یادواره

قیام مختار نفیسی

در چهاردهم ربیع الثانی سال ۶۶ هجری قمری، مختاربن ابی عقیده نفیسی، در سال سی از مرگ یزیدین معاویه قیام خود را علیه قاتلان امام حسین (ع) و یارانش در شهر کوفه آغاز کرد.
یک سال پیش از آن در همین شهر، «براین» قلم دیگری علیه حکومت و به خونخواهی امام حسین (ع) بپا کرد.
مختار با قیام خود توانست نیروهای دولتی را شکست دهد و سیسی به انتقالگیری از کتانی پرداخت که در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا، امام حسین (ع) و یارانش را به شهادت رساند، بودند.
مختار نفیسی حدود یک سال بر کوفه حکومت کرد، اما از سیسیان «معتصم بن زید» شکست خورد و کشته شد.

دردگشت ابن هشام

«ابومحمد عبدالملک بن هشام» مشهور به ابن هشام در سیزدهم ربیع الثانی سال ۲۱۸ هجری قمری در گذشت. ابن مورخ بزرگ عرب در عصر به دنیا آمد و پیشتر ایمان را به مطالعه درباره زندگی حضرت رسول اکرم (ص) سپری کرد.
او در علم نحو، عالمی ممتاز بود و با شعر و ادب نیز آشنایی داشت اما شهرت اصلی ابن هشام به جهت تألیف کتاب «المسیر النبویه» است که به «سیره» ابن عباس نامیده می‌شود.
این کتاب از منابع مهم درباره زندگی حضرت محمد (ص) به‌شمار می‌رود.

دردگشت استاد معین

«دکتر محمد معین» استاد ارزنده ادبیات ایران، پس از سالها تلاش در زمینه فرهنگ و ادب فارسی در سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری قمری در گذشت.

یکه تذکرخواهی ساده اما صمیمی

متناهی به دلیل حجم فراوان مطالب این شماره چند مطلب میسرگی مجله بر زمین ماند. پادداشت هفته و نامه به سردبیر داستان کوتاه ایرانی (کتابخانه نقد و مصاحبه فنی فرهنگ مردم نواز، زبان پاورقی خاری غری و...) از آن جمله‌اند.
ضمناً به همین دلیل حروف مطالب این شماره ریزتر از معمول و چشم آزارند و نیز از نظر شکل صفحه‌بندی عکسها کوچک و حتی بسیار کم حجم مطلب هر صفحه به نسبت کل صفحه غیر منطقی و زیاده و به اصطلاح کپه هم است که متراخه‌ای از این پایت غنرخواهی می‌کنیم.
مطلبی هم به عنوان نقد و تحلیل و بررسی سیر تحولات ۶۰ ساله نشریه از آنچه که بود تا آنچه که هست تهیه کردیم که گرفتار محدودیت صفحه شد و با وجودی که یک فرم کامل ۳۲ صفحه‌ای بر صفحات مجله افزودیم مثل صفحات دیگر بر زمین ماند.
امکان چاپ نیافت.
هر پانز از متناهیات ضرورتین محترم موسسه و نیز همه همکاران عزیز فستهای مختلف بخش فنی و توزیع در جریان انتشار این ویژه‌نامه قدراتی می‌کنیم.

او در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در رشت و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. دکتر معین بر چوای ادبیات عرب و آموخت و پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون به دانشکده ادبیات دانشگاه عالی تهران راه یافت و در رشته ادبیات و فلسفه ادامه تحصیل داد.

دکتر معین در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی به کار تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد.
با آغاز چاپ و نشر لغت‌نامه دهخدا توسط علامه دهخدا در سال ۱۳۲۵ دکتر معین به همکاری با علامه پرداخت.

از جمله آثار دکتر معین می‌توان به کتب «تستاره ناهید» یا داستان خرداد و افراس، «حکمت اشراقی و فرهنگ ایران» «آینه اسکندر» و دوره شش جلدی فرهنگ فارسی اشاره کرد.

وفات آیت الله امینی

آیت الله ربانی امینی عالم و مجتهد معاصر ایرانی در هفدهم تیرماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی وفات یافت.

او در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی و متدین در شهر مقدس قم متولد شد و در آنجا تحصیلات دینی خود را نیز در همین شهر آغاز کرد.

ازین عالم مبارز سالهای ضمای در راه حفظ اسلام و ارزشهای والای آن کوشش کرد.
آیت الله امینی در زمان حکومت رژیم شاه زندگی سراسر مبارزه و تبعید و شکنجه خود را وقف اعتلای اسلام و قرآن و راه امام خمینی (ره) کرد.
آیت الله ربانی امینی در آخرین سالهای عمر خود عضو قوهای شورای نگهبان بود.

دردگشت علامه طبرسی

فصلان بن حسن طبرسی مقلب به «امین الاسلام» محدث و مفسر بزرگ قرن ششم هجری قمری در پانزدهم ربیع الثانی سال ۵۵۱ هجری قمری دیده از جهان فرو بست.

از عالمی از انصاف و بالرش و مورد احترام اکثر فرق اسلامی بود. شاگردان بسیاری از محضر او بهره علمی بردند که از آن میان می‌توان به «قطب روانی» «شرح نهج البلاغه» اشاره کرد. ابن مفسر گرفتار، همچنین از فضیلت علل و مشهور عصر خود به‌شمار می‌رفت.

مهمترین اثر وی «مجمع البیان» در تفسیر قرآن کریم است که در حد دل به رشته تحریر در آمده است. از این تفهید بزرگ آثار دیگری همچون «حقایق الامور» «الشواهد» «جوامع الجامع» و «نایح الموالید» به جای مانده است.

سازو درگذشت صادق چوبک

سیزدهم تیرماه همینین مصادف است با سومین سازو درگذشت نویسنده و قصه‌نویس مشهور ایران صادق چوبک نویسنده رمان معروف «تنگسیر».

تشنه دیوانگی

اللهم انا نرغب اليك في دولة كريمه

۱- حدیث تشنه

پیرمرد محترم و با شخصیت مطبوعاتی آقای احمد شهیدی، حال ۸۲ ساله داره، زمانی که به عنوان سردبیر مجله اطلاعات فتنگی مشغول کار شد، ۲۲ ساله بود، کمی جوانتر از من وقتی که به عنوان سردبیر پای به این جریده گذاشتم. او از گذر کار در روزنامه اطلاعات مسوولیت اطلاعات فتنگی را پذیرفت و به مجله آمد و من پس از سر و سری در روزنامه صبح آزادگان، در آن روزنامه از بدو تاسیس در سال ۵۹ حضور داشتم حتی از وقتی که تازه بحث انتشار این روزنامه در محل قبلی آهنگدان مطرح شده بود.

در همین روزنامه خیلی زود جای پای من گرفت. گزارش می نوشتم خبرنگاری می کردم پنجشنبه ها صفحه دیوان پنجشنبه را تهیه می کردم که در آن صفحه قصه و طنز و حتی شعر هم می نوشتم و بعدها ستون ثابت طنز «نازکین» را شروع و ادامه دادم که کلی گرفت و بعدها حتی سر مقاله هم می نوشتم و شنبها ناخبریوت سر صفحه بوم و...

شاید در آینده از محال و حوصله های برای خاطرنویسی دست دهد. خاطرات آن روزهای پر خاطره و مضامیر و به یادماندنی را از روزهای اشغال سفارت گرفته تا جریان انقلاب فرهنگی، دعای مجلس و بنی صدر و... و نیز مصاحبه ها و مناظره های مختلف، مطبوعاتی و تلویزیونی که جنگی خاطرات کار در صبح آزادگان است. در نوشتاری جداگانه بیاورم.

در صبح آزادگان گروهی مسوولیت و حضور داشتند. از جمله آقایان محمدجواد حتی کرمانی، ابوالقاسم سرحدی زاهد معین فرد، ستوده و گنجی. هژمان در رادیو هم کار می کردم. نویسنده و مسوول رازها شده رادیو و نیز تفسیر سیاسی بعد از خبر و نیز نوشتن هر مطلبی در هشت تحریریه...

روزهای اول انقلاب انرژی هر کدام از ما چندین برابر شده بود. کار از صبح زود تا نیمه شب بدون احساس خستگی و... این قدرت برتر از انقلاب به بسیاری از جوانان آن دوره داده بود. حال وقتی به پشت سر نگاه می کشم و به آن روزهای کار از هفت صبح تا یک نیمه شب عجب می کشم. به یادگیری قبل از آنکه به حدیث نفس و درود به مجله بپردازم به چند خاطره از زمان کار در روزنامه صبح آزادگان اشاره کنم.

پایم می آید روزی که قرار بود مراسم تقدیم ریاست جمهوری بنی صدر در بیمارستان قلب انجام شود به علت ضرورت حادی که پیش آمده بود عکاس مجله را پیدا نکردم. ناچار خودم دوربینی



برداشتن و حسن تهیه خبر این مراسم عکس آن را هم تهیه کردم و جالب اینکه وقتی به روزنامه برگشتم مجبور شدم خودم عکس را چاپ کنم. فردا عکس از آن مراسم چاپ شد به همراه گزارش مراسم که محضول کامل خود کتابی خبرنگاری به حساب می آمد.

از روزهای چاپ نازکین در صبح آزادگان (اولین ستون طنز ثابت بعد از انقلاب) که بنده مرتکب آن می شدم (گرچه کار خیلی محکم می داشتم) حال که نگاه می کشم اشکالات متعددی داشت اما در آن اوضاع ناامنیات سیاسی و اجتماعی خبری گزارده بود و خاطره پیش از تهیه در ذهن مانده است. یکی از آنها مربوط می شود به روز بعد از چاپ مطلب طنزی درباره کثابوری به این عنوان که «می گویند اخیرا وزیر رئیس برای تجدید قوا سقری به روسیه داشته اند»

و دیگری مربوط به مقاله مفصل فردی به نام «نواب صفوی» در روزنامه «انقلاب اسلامی» بنی صدر.

پایم می آید یک روز از تگهانی روزنامه که در محل قبلی آهنگدان (خیابان جمهوری مقابل مسجد سجاده) مسطر بود به من خبر دادند که آقای کثابوری می خواهد تو را ببیند. به طبقه اول رفتم و ایشان را به همراه یکی دو نفر دیگر دیدم که حسن استراش به چاپ مطلب گفتند. فقط آدم به فشار رعایت اخلاقی اسلامی را متذکر شوم... که نمی دانم چرا بیخیالی زدم و گفت و متکرم و دیدم که فردا روزنامه مردم ارگان حزب توده در زیر درشت صفحه اول خود نوشته: «پایع دندان شکن نیرکل به نازکین...»

یک روز هم دیدم که آقای معین فرد صدامی کرده و یک صفحه کامل مقاله فردی به نام سید حسن نواب صفوی را در روزنامه انقلاب اسلامی به من نشان می دهد که به یک مطلب طنز نیم ستونی علیه بنی صدر جواب داده است. که گفت: «ای بابا طرف جقد چندی گرفته...» بگذرم...

در همان انای کار در روزنامه و رادیو وقت و آمد به دانشکده نیم تعطیل یک روز پیچلی از طرف برادر عزیز بزرگتر، دکتر علیرضا شریانی، قلم تمام وقت مؤسسه اطلاعات فتنگی آوردند که گویا دبلیا سربوری برای اطلاعات فتنگی هستند و دوستی مرا معرفی کرده بود و به من گفتند که سری به مؤسسه بزن و...

به اتفاق دوستی (امیر سعید علی زاده که مدیر مسوول قلم و نیمه و سینما و مجله توبال است) به مؤسسه رفتم و دکتر شریانی ما را به حجت الاسلام داعی معرفی کرده نماینده بزرگوار امام در مؤسسه نام ایشان را از زمان عراق و قبل از آن به عنوان یکی از نزدیکان و همراهان امام در نجف و از مبارزان انقلاب علیه رژیم زاهد شیده بوم و این اولین ملاقات نزدیک ما بود که گویا ایشان هو پرت و لاهی پنده را در آزادگان به نام «نازکین» خوانده بودند این شد که به مؤسسه اطلاعات آمدم، برادران ناصر حیرانی، نویری، سردبیر قبلی، تیم

باضی با من صحبت کرد و چیرایی را به من تحویل داد و بعد رفت. جالب اینکه من تا پیش از این حتی یک شماره از مجله را ندیده بودم! واقع قضیه این است که قبل از انقلاب دیدن و ورق زدن مجله چندان هم خالی از گناه نبود و نمی توانستیم هم دیده باشیم و بعد از انقلاب هم مضامین متعدد، مجال مجله خوانی نمی داد.

این بود که ابتدا شروع به ورق زدن مجلات متعدد گذشته کردم، برخی صفحات را تند و تهاشای و برخی دیگر را کند و با حوصله و نیز مجله های بعد از انقلاب را.

۲- مقایسه ای شتاب زده

اطلاعات فتنگی تا پیش از انقلاب یک مجله سیاسی نبود اما بعد از انقلاب شدت سیاسی شد و به همین خاطر در آغاز دهه ۶۰ که همه چیز سیاسی بود و جامعه هم کم تر کم با شتاب و حوصله های این همه سیاست زدگی سر می رفت باید فکری برای مجله می شد، تیراژ تشریه پایین آمده بود و ما هم به لحاظ اقتصادی و زینتی باورهای دانشم که کاملاً از نقطه مقابل انتشار رنگین تله بود.

از اواسط دهه ۶۰ و به ندرت ۵۰ این مجله نیز ستار از فرهنگ تبلیغی حاکمیت گرچه نه به تندی و شوری برخی رنگین تله های دیگر. اما به فرمال مایه های از ابتدال مطبوعاتی توره حلیات رژیم را با خود داشت، عکسها و خبرهای مربوط به خوانندگان و ترهنگان تلویزیون و سینما و ماهان و گزارشهای تحریک کننده عشی و سکس و... که به انضامی شرایط آن روز برای جذب خواننده نازک می شد، درست در همین نقطه بود که کار حلس می شد، برهز کامل از ابتدال جنب مغالط و افزایش تیراژ و کمبود شدید مطبوعاتی حرفه ای کاربلده... اما این کار سخت ممکن شد، جلب تیره های جوان و علاقه مند تربیت و آموزش کادر حرفه ای و تلاش مضاعف و شبانه روزی.

در فاصله سالهای ۶۲ تا ۶۶ یعنی در فاصله چهار سال تیراژ مجله تا چهار برابر افزایش یافت بدون اینکه علت آن چاپ تصاویر درشت خوانندگان و هریشه ها و ستاره های سینما و پاسکس و عشق و خشونت باشد.

در اواخر دهه ۶۰ به دلیل کمبود کافش حتی قاهر تیریه می به اندازه ایی از تقاضای مؤثر تشریه و درخواست بدون برگشت نمایندگیها و اعلان توزیع، مجله چلی کشید. در دهه ۶۰ کافر نویسنده گی و روزنامه نگار مورد احترام در همین تشریه تربیت شدند و همه آنها بدرجه به دنیای حرفه ای مطبوعات پیوستند. این انحصار البته مربوط به من نمی شد، این جبر ناگزیری بود که شرایط انقلاب ایجاد کرده بود و از پشلی و انرژی و ایمان بالای ناشی شده از انقلاب جزاها جان گرفتند و عرصه ظهور و بروز یافتند.

۳- شهابی که کار تا صبح طول می کشد

بر طول دوران کار در مجله پایم نمی آید که در

شرایط خاص نایب وقت و ساعت کاری اداري بوده باشیم. بسیاری از مواقع در طول سال کار ما تا دیروقت طول می کشید و می کشد و هر وقت ویژه نامه داشت به ششم تا هفده صبح.
در ویژه نامه شخصی را به یاد می آورم. یکی ویژه نامه جشنواره فیلم فجر که وقتی کار تمام شد ساعت ۲۱۵ صبح بود و ما اصرار داشتیم که حتماً صبح که روز آغاز جشنواره بود در سیمناهای نمایش فته، جشنواره توزیع شود. با آقای درزی اداره بیرون آمدم و چون ماشین کشیک حمل و نقل هم در مأموریت بیرون بود پیاده راه التعمیه و نیم ساعت در میدان امام (بوخانه سابق) منتظر شدیم تا وسیله ای پیدا کنیم.

و یا شکی که ویژه نامه رحلت امام (ره) را چاپ کردیم و باز کار تا صبح طول کشید.
و بعد از آن هم ویژه نامه پنجابین سال که دو شب تا صبح سر کار بودیم و یا اخیراً هم همین ویژه نامه که اغلب بچه ها در این یکی دو هفته تا نیمه شب در اداره بودند.

۳- روحیه بسیجی

حال که به تجزیه سرشار از اخلاص و تعهد و عقیده و روحیه بسیجی آن روزها فکر می کنم. چه رهایی آشنای فراوانی را به یاد می آورم. بهمن درزی، حسن فروزی، سبیل محمودی، جعفر صیسی، مسعود شجاعی، میرزا سهیل، محمد سلمانی، مسیحین بنی طای علی اسدی، علی جواد و...
و از آنها که هنوز در این محله هستند و چه فعال و پرشور محسود اکبرزاده و محسودرضا مهدیزاده حسن فتوی (لایچاتی)، چهار آذین، جعفر گوردوزی، محمد سورشی، کیان فولادی، راشین مختاری، مجید شتی و...

اینها همه از نسل مطهرانی فانی هستند که بعد از انقلاب و در دامان روزنامه نگاری انقلاب نشو و نما یافتند و برخی از آنان هنوز هم با اداره پرستارترین نشریات عمومی کشور را برعهده دارند یا انسانهای موفقی در کار و حرفه شان هستند.

۵- پای بندی به اصول

ایک نکته را نیز بگویم و آن اینکه هرچه اطلاعات فتنگی پس از مدتی اوجگیری، رفته رفته به دلایلی از جمله قطع افرازی قیست تنگ شدن عرصه رفاهت و... افت و خیزهایی داشت. اما در هیچ مقطعی محتوای بجهت به بهانه حفظ و افزایش نیاز نایب بازار نشد. یعنی خوشبختانه اطلاعات فتنگی در هیچ دوره ای به رد از انقلاب رنگین نشد و نشد و از اصول مسلمانی که به عنوان یک نشریه ارزشی بعد از انقلاب برایش ترسیم کرده ایم، فاصله نگیرد. هرگز به استفاده افرازی از زن یا سیمنا یا هنر و حتی ورزش و یا تعزیرات فتنه جسی خوانده و یا به شش و پنج و دروغ و یا انتالان تن نداد و ما هرگز از پیمانی که با خدای خویش و با این مردم خوب بستیم، عدول نکردیم.

اگر در این نشریه و اکثر نشریات قبل از انقلاب اصل کسب عیار به هر قیمتی و به هر شکلی محور

بود و به همین خاطر نه از سرفاله خبری بوده و نه از مقاله سیاسی و یا حتی یک صفحه و یا یک خط انتقاد و حتی انعکاس بخشی کوچکی از دردها و آلام مردم (بی پناه و این را می توان با هر کسی که در مقام نلی است یا برامه ای ساده به آرشیه قدیم به دآوری نشست) اما در تمام سالهای بعد از انقلاب این نشریه آینه دردها و مشکلات مردم بوده و حل می چون و جاری ستودیدگان.

پشتی اعظمی از نامه هایی که هر هفته به دست خود می رسید. سرشار از دردهای مرضی است که این محله را شاید تنها مری می بیند که به انعکاس آنها اهتمام دارد.

۶- شریعت انصاف

دوستی که در گذشته و در پیش از انقلاب در عرصه بودند و برخی هم با این محله همکاری می کردند و حتی برخی از عزیزان همکار مطهرانی گشته این کمترین مدعی این وادی شاید با شکسته نفسی و یا شاید هم به لیسان و شاید هم به کوفلنی نگفتند که وضعیت روزنامه نگاری در قبل از انقلاب چگونه بود و چه مطالبی در آن روزها به چاپ می رسید و بنده وظیفه خود می دانم که برای آشنایی نسل جوانی که در محله شان هم شاید شرایط نفسی این روز نگذشت برای دفاع از موقعیت فراهم آید. ناشری از انقلاب اسلامی چند کلمه ای بگویم که در فضای آن روز که سرک کشیدن به هزارتویی زندگی خصوصی هر فتنه و هنرپیشه ای مجاز بود انعکاس می کردند. بهمانهایی و بیان کوچکترین اندک جوب و لک به همراه داشت. سخن گفتن از فقر و بعضی غریبان جامعه، مخالفت با تعدد بزرگ شاه محسوب می شد و حمله خلاق سلاوک را به دنبال می آورد و شاید از جمله چیزهایی که به همین دلیل بود که در دهه های چهل و پنجاه ۵۰ تا ۵۵ حتی همین محله اغلب مشرق نام و تمام بن خبری و سرگرمی معنی بود. اگر من فقط تیرهای صفحات و مطالب یک نشریه از مجلات دهه ۵۰ را برای نسل جدید فهرست کنم، بدراحتی می توانم گویای همه چیز باشد و قطعاً هیچ یک از همکاران عزیز گذشته به آن اخبار نخواستند کرد.

مطهرانی که دردها داشته باشند و دره مردم را بگویند و فقط به نیازهای فیزیکی آنها و به حل کنجکاری آن پاسخ بگویند خدمت نمی کنند. ما آشنای است در دست روزنامه نگار که تاپیر آن را به هیچ بهایی فروشد. من تعجب می کنم که چرا عزیزان از خیل همکاران و سرداران پیشکسوت و همچنین گفتگ که حق نداشته اند درباره باستانها، مشکلات مردم فکر. بعضی ساده افراض صاحب نفوذ تقسیم نامعادله ثروت و... بپوشند و اگر می نوشتند چه معملاتی با آنان صورت می گرفت؟ یا این جنای و جور نیست که نسل جوان امروز تصویر سید را به معنای غالباً سیاه داشته باشد؟ نمی دانم چرا به اینجاری مطلب که مردم بیکاره به یاد اثر ماندگار برافرد حاشی که «اژانس شیشه ای» افتاد و مهر حاج کاظم و بزره دیس بر برابر چشمش نشست... و به یاد مظفر میشتان افتادم

که مظلومیت انقلاب اسلامی در این عصر وزماته و بجهادی بی ادعای انقلاب را نیز بازگو می کند و... بهتر است بگذاریم و بگذاریم چرا که گمان می کنم در این ویژه نامه، ذکر خبر پسندیده تر است...

۷- به قدمت یک تاریخ

مناظر که ملاحظه می کنید در این شماره به سراغ خیلی ها رفته ایم و پای از همه کسانی که در خرفان افراضی نگردیم هر چند تقدیری بر این می توان داشت. بیشتر سعی کرده ایم خاطراتی را که دوستان در طول همکاری با محله داشته اند مطرح کنیم. فقط هم به سراغ همکاران بعد از انقلاب نرفته ایم. یک نشریه ۶۰ ساله بهشت تاریخ حاشی البته قبل از انقلاب گذشته است. لذا هر چند که بنشینیم می توان و باید آن گذشته را نقد کرد اما حذف شد.

حضور دائم و ۶۰ ساله یک نشریه آنهم در ایران که روزنامه نگاری عمر دریاپی ندارد و عصر مطبوعات خیلی دراز است. بزرگ موقعیت است و به خودی خود محل اشتنا و توجه و نیز بیابگر اعتقاد بخش قابل توجهی از مردم و خوانندگان و اطلاعات فتنگی این افتخار را دارد که به عنوان قدیمی ترین نشریه فتنگی کشور همچنان در عید مردم و ارزشهای شناخته شده آنها است. و نیز خوانندگانی که بسیاری از آنان عمری را با آن گذرانده اند.

وقتی به گذشته خودم نگاه می کنم می بینم که این تیرخوانندگان گشته که عمری را با این نشریه گذرانده اند. تمام دوران جوانی خود من نیز با این محله گذشته است.

از فروردین سال ۶۱ که به عنوان سرپرست پای به این نشریه گزیده ام تا نیز ۸۰ بیش از ۱۹ سال من گذرد. ۲۹ سالگی اوج جوانی است و حال ۴۴ سالگی آفای پیری و نه فقط من که خیلی ها نقد جوانی در این راه و کار گذرانده اند. چندی پیش که آقای احمد شهنی به دفتر محله آمدند. پرسیدان نیز همراه وی بود. مره رشید موقر چهل و چند ساله ای تقریباً همان عمر من.

پیرمرد می گفت من قبل از تولد همین پسر هم محله آدمم و سرپرستی آن را پذیرفتم و هنوز هم هر هفته محله را می خوانم و این عشق در من نمرده است. ماه پیش هم دو سه باری زنگ زد و حتی شب قبل از سفر به بیابری دیدار خانواده در غربت، با منزل نمایی گرفت و اظهار لطف نسبت به محله و تشکر بسیار به خاطر احترام و ادبی که وظیفه ام بود نسبت به او داشته باشم و در دیدار حضور و تعاملم با فتنی از پنده بود. هر چند همیشه گفته و خواسته ام که اگر نکندای، مطلبی، تذکره ای به فتنش می رسد یا ما درمیان بگذاریم، احترام او و همه کسانی که هنوز به این ملک و مملکت و شرف نام و روزنامه نگاری متعهد و وفادار مانده اند و نیز دل در گرو محله دارند. محظوظ است. ضمن اینکه باید دانست این عرصه روزنامه نگاری، عرصه استعای عظیم است و نمی توان در آن سوازی سیرایی داشت. لطفاً ورق بزنید

همواره باید تشنه بود و از کفر معرفت نوشید و از جرعه تجربه بزرگها بهره برد. دست همه راغل و خیاران دیندار و پیشکوتان غیرتند منصف و وطن پرستان مرمی و متعهد این وادی را می بوسد.

۸- مطبوعات و دیوانگی

در سمرقانه و یزدانه، پنجاهمین سال نوشتن مطبوعات و نیز هم نظر غرض نشده است. مطبوعات نوعی دیوانگی با خویش به همراه دارد. سرخوش تاریخی روزنامه نگاری و روزنامه نگاران با شدت و ضعف های این را می گوید و نیز زندگی اکثر ساکنان این کوی بر این حکم مهر ثابت می زند و شوریدگی مدامی که اطمینان از فداکاری غیرت را راهی کند. مجبورای با درها و آلام مردم و نیستن گرد و غبار دهنی نامیاد و مشعل مشکلات جامعه بر فکر و اندیشه و ملاحظه ناگرا آمدنها و زخمها و دملها و سوسمیرینها و... و غلظت سیری نابایر میل به اصلاح جامعه.

در دست جمع انبساط است که دیوانگی می آورد چرا که اگر دیوانگی نباشد آدمی پای به عرصه ای نمی نهد که جز شتواری و رنج به همراه نتواند بر فراغ و آسایش، و اگر نبود این دیوانگی متعهدانه و شراتند هیچ کس پای به این وادی نمی گذارد، یوزره در میان دل جامعه و فرسنگی و نیز درمان اکثریت مدبرانی که دوست دارند جز تحسین و باطنه و تعارف و بشردان به چای آنکه به جان کلام نوبسند و یا روزنامه نگار و انگیزش از ابتداء و کالبد شکافی مشکلات، توجه کنند به دنبال سرخی از بوته خیالت می گردند و حتی اگر چیزی بیاد نکند باز چیر و پدید و طلوع و غبار را بر تعالی افکار و روشنگری و پاسخگویی و به اصطلاح گشتن اوجیج می دهند، من مضایق متعددی از این دست که حتی در دوره خود و این نشریه و در گذر بختها و سزایل و جوانها و مؤاخذهها و بازداشتها پیش آمده سراخ دارم که اگر نگویم از سر معاد و تحجر و واپس گرایی

یاد همکاران

در اینجا لازم است در پایان این مقال از همه همکارانی که گفتگو و یادداشتی در این شماره از آنان به چاپ رسیده است یا دسترسی به آنان ممکن نشده و در حال زحماتی در این نشریه کشیده و حتی بر گردن مجله دارند، ذکر می کنیم و از اینکه تنها فرستادن برن نامی و نه فکری پاته اینم که نه درپورده آن عزیزان است غرض بخوانیم.

همکاران محترم مجله: آقایان ناصر جبرانی نویری (اوشین سردر پیس از انقلاب مجله)، امیرسید تقی زاده سخی (نام مقام مجله در آغاز دهه ۶۰) قائم هوشی سادات (ویراستار نشریه در عمان دهه)، مهندس احمدی محمد نیکزاد جعفر شریعتی حمید جواهری، سرویس گنجوی، کوروس جهان بیگلر، علی واحدی، رامین الهامی، یژن فاضل مجلسی، حسن

فتحی از سر سونغانم و کج فهمی بوده است. تا چلی که مثلاً من جوان چنه سلمان برآمده از دل این انقلاب راهم پاره ناگزیر به اثبات منلماتی خویش کرده است که خاطرات و خاطرات این سالها خود مثال دیگری می خواند و چمگی می ریزد می شود به همان تکلیف حوصلگی برخی از مقالات و نهادهای دستگذا که دوست دارند به جای تعالی اندیشه و جلال کفری و گشتن با ضرب و زور سالها راجل کنند و نیز این همه بر حجم شان. دیوانگی شریف می افزایند (که البته باز جای شکرش باقی است که این روزها قضای کار مطبوعاتی و ازادی قلم به نسبت گذشته بسیار آسان تر شده است).

تنگدستی و قلت معاش این حرفه و دغدغه های مدام تهیه خبر و مطلب و گرفتاری های چاپ و متنگ کافه و قلم و زینت و توزیع و... و به باید بر این حجم افزود.

به راستی کار در مطبوعات محصول عشق است و دیوانگی و چه تلقخ شیرین و شریفی.

۹- ده سال گذشته

پیش از ده سال از چاپ و یزدانه پنجاهمین سال انتشار اطلاعات فتنگی می گذرد. آن یزدانه منحصراً در فروردین ۱۳۷۰ به بهای ۳۰۰ ریال منتشر شده بود.

این شماره روی جلدی داشت نقلی شده که کار نقلی و طراحی آن را هرمند نقاش، مرتضی جهان بخش انجام داده بود. همچنین مصرعی از یک بیت حافظ در پایین صفحه با خط خوش نستعلیق به چشم می خورد با این عنوان حسب حالی توشه شد ایامی چند... که رحمت تحریر آن را هرمند خوش نویسی مشهور ایران استاد پدالده کابلی خوانندگی کشیده بودند.

آن یزدانه در صد صفحه و در قطع بزرگ قبلی مجله منتشر شده بود. اطلاعات فتنگی در آن زمان هنوز با چاپ هلیوگراف چاپ می شد. منشی روی جلد مجله به مناسبت انتشار یزدانه با کافه گلاسه چاپ شده بود.

عبدی و... و همچنین خانها ماندانا گیوانش گلرشنی طوافه ابراهیمت حاضی و دند و قریال عطری مترجم از همکاران پس از انقلاب.

و آقایان ایوب کلاترزی و بیونس غلیبتری (در فن از کسانان حرفه ای مجله)، دکتر حمید کفانی احمد مرعشی، امان عطقی، میرعلی نولداد اسکندر دلم، مهندس محمد توکل بزرگ خطربابی و سایر (بجز آن از طراحان نشریه)، انوشیروان گیوانی زاده، مهرآبادی محمد بهرامی، علو اکثر شریعتی جعفر بهرامی، محسن دولر غنی مسعودی پرویز پرو احمد سروش، حمید، محمد الهی، جواد فرحینی، منصور نازاری، ابراهیم آبی و... و خانها، دوران فرجاد نهین درگی، زیبا روضی مینا بیکار، سپهر خادم اندس افشار مهین پزشکی پور، ملیحه زرقام و... از همکاران قدیم.

یاد همه گرامی باد

در آن شماره سردر پیان اطلاعات فتنگی از آغاز تا حال معرفی شده بودند و نیز یادداشت های از همکاران داشتیم. ضمن آنکه اولین شماره اطلاعات فتنگی را در دست مثل شماره اصلی به شکل چشمه چاپ و در اختیار خوانندگان محترم قرار دادیم. شرط اخلاق و ادب را نیز به جای آوردیم و چندان شوخ بر چشم کسی نیارویم.

اصلاً یادداشت های بیشتری در این شماره آورده ایم و نظرات دیگر آنکه برخلاف نشریه گذشته مطالب معمولی مجله را حذف، تکرارهای ما خواننده ارتباط فتنگی خویش را با مطالب مورد علاقه های آن بست نهد، البته حتی چند از همکاران جدید به جهت معارفه قبلی در این شماره یادداشت نداشتند. آقایان تقی، سروش، فوادزی و مهدوی، در شماره های آینده اهتمام خواهد کرد.

یادداشت همکار قدیمی مجله، مساعیل چندینی نیز چون از طریق فاکس ارسال شده بود و تنظیم و حروفچینی آن دیر آمده شد در هفته آینده چاپ می شود.

در پایان نخستین سالگرد تولد قدیمی ترین نشریه فتنگی ایران را به همه شما گرامیان تبریک می گویم.

باک، فتح جواد

نامه بدون واسطه

وضعیتی یفرخ دارم

خوانندگانی که مجله اطلاعات فتنگی از یک یک خواب آلوده ای که توانایی مالی دارند فضای اشتداد بری دارم.

آخری هستم ۷۹ ساله ما یک خانواده پر جمعیت هستیم تقریباً همه در حال حاضر در وضعیت فرحینی به علت بیماری و کسب نیست که به فریادمان برسد.

بدرم بیکار و ملایم مدت چندین سال است که بیمار بود و از این رو مسوولیت اداره زندگی برعهده من و خواهر بزرگم که اکنون دهم پست می باشد.

به غیر از برادریم که دو سال از من کوچکتر است به افراد خانواده کوچک که کار است مانده آن کادری می باشد.

برادریم هم مشغول به کار است مانده آن کادری که با آن بتوان زندگی را علی الخصوصی کرابه مله با پر فاخته و اداره کرد. آری ما مساجر بوده و هشتم و پانسی سالانه مبلغ ۷۵ هزار تومان به صاحبخانه پرداختیم به امروز با کمک اطرافیان این مبلغ فراهم می شد اما از حالا به بعد هیچ.

هنه این مسائل در حالی است که صاحبخانه ما را جواب کرده چرا که می خواند خانه پست و ما چاره ای جز تخلیه خانه نداریم اما شما بگویند ما که هشت نفر باشیم با مبلغ تاخیر ۵۰۰ هزار تومان و دهه در کفایت این نگران بزرگ می توانیم بیکرت کنیم، اما این راه و دهه در ضمیمه هشتم و هشتم می تواند در این راه ما کمک شایان و قابل توجهی بکنند ما فرصت زیادی نداریم شاید کسری از یک ماه از شما مردم نود و دهم، اتفاقاً داریم به فریادمان برید و مستهای سرد و خسته مان را بگریه.

شانی ما نزد دفتر مجله معطوف شده به امید کمک و پاری شما عزیزان و خوانان.

اچریان با صاحبان از میان.

دختران، س و



سردار و چمران از نگاه یک همروزم

«قرار بود این مطلب در شماره قبل به چاپ برسد که متأسفانه با توجه به بسته شدن صفحه‌های سبز و سیخ و عدم آماده بودن مطلب در این شماره از نظر شما می‌گذرد»

علی‌اعظم اسفندی هرنزد سبچی که با زاهد توفیق حضور در جنگهای نامنظم در محیط سردار متفکر شده جنگهای نامنظم شهید چمران را باقت درحال حاضر از مصائب گزافی شیمیایی در امان نیست و هر روزه با این مشکل دست و پاچه نرم می‌کند. جلی ثابت اینجاست که از علی‌رغم وضعیت بد مالی اش تاکنون هزینه‌های درمان خود را شخصاً و با مرارت فراوان پرداخت می‌کند.

علی‌اعظم اسفندی که خودی اوایل جنگ در کردستان به اسارت عناصر ضدانقلاب درآمد بود راجع به شخصیت شهید چمران می‌گوید:

«در مورد هر روز و یکار شهید چمران مطلب بسیار گفته شده لیکن در خصوص خلایق هندی وی در ابعاد دیگر کمتر سخن به میان آمده است.

دکتر شهید مجتهدی گرگرفرد و لایوی بود که کشف و شناخت یکایک عناصر وجودش به زمان بسیار طولانی نیازمند است. دکتر چمران هرنزدی بود که تنها از تشریح به عنوان سکوی پرش به سوی کمال و هرنزدی بهره جست و مخاطبان خود را به آن فراخواند. هرنزدی که عزت نفس و علم طبعی مانع از عیایوی مالی و جنجال‌باریگری می‌شد و هرنزدی را می‌که اکثریت هرنزدیان در جلوه‌های صوری نمایش خود می‌طلعتد مفرود داشت و از آن بهره‌گیری کرد.

استاد شهید مصطفی چمران عارفی وارسته روزمندی می‌باک می‌لعدی خستگی ناپذیر. فیلسوفی متعالی سیدای هرنزدی. نویسنده‌ای چیره‌دست. عالمانی متخصص سخنوری توانا. مینوی آگاه و هرنزدی ارزشتند بود. کار هرنزدی به مفهوم زبانشناسی یکی از فعالیت‌های دکتر را شامل می‌شد.

یکی از جلوه‌های شخصیت شهید چمران شناخت هرنزدی بود. این هرنزد متعهد و مسوول استادیانه زیبایی را در گفتار و نوشتار و تصویر به کار می‌گرفت و نالشی می‌کرد تا هر اثری که از خود به‌جای می‌گذارد به گونه‌ای لطیف و زیبا باشد.

دکتر پیام و سخن خود را در قالبهای مختلف و مناسبه‌های متنوع گفتاری و سبیله‌های

گونگون عرض می‌کرد و در این زمینه در لید چارچوب خاستی نبود.

تنها سخنوری و اشلیایی کامل با آن انتقال مفاهیم یعنی دکتر چمران را به دیگران سپ نمی‌شد. بلکه استاد شهید فردا شانی هرنزدی بود و مخاطبان خود را به خویس و شناخت و براین اساس از بیان هرنزدی نقلی شتر نظم خط نقلی. طراحی نمادسازی و عکاسی برای انتقال مفاهیم یعنی خود بهره می‌گرفت.»

اصغر قاجاری درباره هرنزدی نقلی شهید چمران این گونه بیان می‌کند:

«دکتر مصطفی چمران نقلی زیربست بود. استعداد از او این بود که عکاسی که در هرنزدی استاد ارزشی و در کلاس درس حاضر می‌شد شگوفه‌شد. اگرچه دکتر نقلی و زمینه‌های دیگر هرنزدی را به عنوان هدف انتخاب نکرد اما حضور و نفوذ در این زمینه را به عنوان روشی جهت انتقال پیام خود به مخاطب در پیش گرفت و در هر انتخاب خود خوش درخشید و مذاکره داشت.

در هنگام تالشعوی برای تکمیل تر خود تلمی ابرارالات و ماشینهای پیچیده را نقلی کرد و یا در میلازات دانشجویی طرح از کشور. هنگام چاپ مقاله در روزنامه‌های که با امکانات اندک مالی تهیه می‌شد. خود عکاسی می‌کرد.

آثار نقلی دکتر چمران از عشق و ذوقی ویژه‌ای برخوردار است و سوره‌های استاد شهید تماماً ابعاد عرفانی فلسفی دارد. دکتر چمران در آثار خود با الهام از آیات مختلف به ترمیم مقام والای اسلمت می‌پرداخت.

عکاسی نیز به عنوان وسیله‌ای جهت انتقال مفاهیم یعنی دکتر چمران به کار می‌رفت. پیام هر سوره در ارتباط مستقیم با پیش و طرز نقلی دکتر از آفرینش است. دکتر چمران عمدتاً از هدف نقلی را در ارتباط با یک عکاسی می‌دید.

هدف انتقال آفرینش قدرت و عظمت خداوند در ارتباط با طبیعت و زیبایی‌های آن و هر مرحله بعدی نمایش ابعاد حیات و حیانت انسان تاملی است که در قالب گروه‌های مختلف سیاسی ظهور کرده و هرنزدی صهیونیست در کینان به ناخت و تار می‌پردازند و آیار جنبشبار کشتار شیعیان و تخریب منازل آنان در حزب لبنان توسط صهیونیست‌ها نیز یکی از مهم‌ترین بخشهای اثر هرنزدی را به خود اختصاص می‌دهد.

خلاصه اینکه شهید چمران عکاسی را دوست داشت و از این روش مشوق بسیاری از جوانانی جهت یادگیری شوق آید شد.

چهره‌سازی نامتواک و همسایه‌ای فلزی از دیگر نوساده‌ای آثار هرنزدی شهید چمران است. دکتر با استفاده از سبیلای فلزی و سبیله‌های آهنی به خلق نمایان آثاری پرداخت که امروزه جهت هرنزدی از آن‌ها به‌کار می‌شود.



او با اتصال سیم و جوش دادن آنها نوساده‌ای هرنزدی به وجود آورد تا از طریق آن به انتقال مفاهیم نمایان برهارد. در این نوساده‌ای و اشلیایی و نهفته است که سبیل به کشتکاری و نالشی می‌باشد به طیف آن دست یابند. نالشی فلزی از به نمایش انسان لیس شهرت و عواهای نفسی و ایمان تحت ظلم و استکبار می‌گذرد.

عارف شهید دکتر مصطفی چمران در زمینه خطاطی نیز هرنزدی گرفتار بود. او خطاطی سبیل و شکسته را به‌خوبی می‌نوشت. آثار ارزشتندی از دست‌نوشته‌های دکتر باقی مانده است که حاکی از تسلط وی در خطاطی است.

دکتر با یازده ناله‌ای که خود را با خطی خوش نوشت و در روزنامه‌های که در خارج از کشور توسط او و هم‌رانش منتشر می‌شد. نیز تأثیر با خط زیبای خوش به نوشتن اسامی مساجد می‌پرداخت. نوساده‌های دیگری از خطاطی دکتر چمران در تیرها و سرافصل‌های جرمه‌ها و کتابهای که توسط وی پس از انقلاب اسلامی منتشر شد به چشم می‌خورد.

دکتر چمران نویسنده‌ای ماهر بود. استاد همدانگونه که خوب می‌گفت می‌نوشت. می‌نوشت نالشی می‌داشت. روح بلند و آراخ بشکر و تغزل در آثار نوشتاری استاد جلوه‌گری می‌کند.

گویی از آثار فلسفی استاد: متونی سراسر عرفانی است. زبان و زیبایی‌های دکتر با خواننده قبول دوره و روح و زشت در یاد آن گویی خلوص صداقت ایمان و تقوی واقعی شهید چمران است.

بخشی از نوشته‌های دکتر چمران مربوط به ذکر عبودیت است. استاد با زرد آشنای خود به زبان و زیبایی‌های عارفانه می‌پردازد و توسط ما ظواهر اشعار و شجیه‌ها را با خدای خود مطرح کرده و از او صفت می‌گیرد. او را راه تامل انبیا صبر و استقامت عطا فرماید. دکتر در این آثار ضمن برشمردن یکایک لغزش و گناهان از عبودیت می‌خواهد که نورافشایی و هدایت نماید.

از شهید چمران هرنزدی نیز برای مایه است. اشعار دکتر در قالب آزاد و با سلی شوا عرصه می‌شوند. او خود را در لید و بند قالب اسیر نمی‌گردد و تنها در این مسیر به دنبال انتقال مفاهیم و طبعه معنی بر لفظ است و با مایه از هرنزدی اسلام پیام خود را به مخاطب می‌رساند.

برای روح بلند و عرفانی این سردار شهید جبهه‌ای تیرد خط علیه طغیان تعالی (روزمندی) با تقدیر و تشکر از پاورش علی خاتوند سیرینی مؤسسه اطلاعات مازندران

جنازه شهید پرووی زمین ماند

با آفرین هزار شهید گلگون کفن و اشال آنها به زادگاههایشان دو شهید هم به شهرستان امل منتقل شدند.

در آستانه امر همه مسوولان شهر حضور داشتند و به قول معروف آتشی شده بودند پس از انجام مراسم مختصری به ناگاه همه گلزار شهدا را ترک کردند.

تاوت را به میانی منتقل کردند و ساخته‌ها به هزارانی پرداختند. گروهی هم در انباش به امل صل با نیای تمام کردند. کسی پس از آن یک وسیله نقلیه برای انتقال تاوت را به گلزار شهدا آمد.

سه روز بعد این شهید تر مراسمی در روزی شست امت حزب الله تشییع و در قطعه شهدای گنام گلزار شهدای امل به خاک سپرده شد.



یک هفته چندنگاه

محمد شروش

مجلس و تحولات تازه

اصلاح و «اصلاح طلبی» به عنوان گفتار اصلی در جامعه کنونی ایران هر روز در فضاها و تظاهرات می شود و این حرکت و روند پویا و تدریجی هرازچندگاهی مسیر جدیدی برای خود پیدا می کند. فرغم یا اصلاحاتی که در جامعه امروز ایران از آن سخن به میان می آید. هرچند یک نیاز و مطالبه تاریخی است اما به نظر می رسد نوعی «اصلاح» یا «اصلاح» به معنی نوین باشد و صاحب نظران سیاسی و فکری این نوع اصلاح را اصلاح در اصلاح و اصلاح در آزادی و اهداف نظام سیاسی توصیف می کنند. اقتضای چنین رویکردی تلاش برای تحول و تغییر یا بهبود روندها و در محورهای اصلی حکومت و ساختارهای بنیادین آن می باشد که در نهادهای اصلاح اجرای مطلوب نیایی و پایداری را به دنبال داشته باشد. حرکتی که در چند سال گذشته در چهارچوب اصلاحات صورت پذیرفته بسیاری در این قالب قابل تحصیل و ارزیابی می باشد. با استقرار مجلس ششم روند اصلاح سرعت بیشتری به خود گرفت و در زمینه هایی که هدف یا خلا قانونی وجود داشت و یا از اختیارات قانونی در گذشته استفاده نمی شد. حرکت تازه ای صورت گرفت. مجلس با عنایت به اهمیت و ضرورت تقویت جامعه مدنی و نهادهای آن به عنوان بنسب اصلی اصلاح گری به ارائه طرحهایی نظیر تعریف جرم سیاسی (بیست و دو سال پس از تصویب قانون اساسی) تصویب بودجه برای تقویت اجزای تعریف مفهوم «حاکمات» و بررسی مستندات قانونی ترفیع مناصبات اقدام کرد. در عرصه های دیگر اصلاح ساختارها را مورد توجه قرار داد و با ارائه طرحهایی چون اصلاح قوانین مربوط به سازمانها و وزارتخانه ها به دستک کردن آنها با وضعیت عمومی جامعه و نیازهای کنونی کشور بحث گمارد و این مسیر را تقویت کرد که در سازماندهی ارکان حکومت تجدیدنظر صورت دهد. طرح اصلاح نحوه اداره سازمان صدا و سیما

یکی از این موارد بود.

با تصویب کلیات طرح اصلاح قانون اداره صدا و سیما در صورت تأیید نهایی رئیس سازمان صدا و سیما باید نسبت به اجرای مصوبات شورای عالی سیاست گذاری در اقبال این شورا پاسخگو باشد و چنانچه از اجرای مصوبات خودداری کند و یا در انجام آنها سهل انگاری کند، رئیس شورا ابتدا به وی دیوار زدگر شفاف و سپس یک بار اخطار کتبی خواهد داد و در صورتی که ترتیب اثر داده نشود مراتب به استحضار مقام رهبری و سران سه قوه و شورای نظارت بر سازمان صدا و سیما خواهد رسید. شورای عالی سیاست گذاری که وظیفه برنامه ریزی و تعیین خط مشی های اساسی سازمان صدا و سیما در امور تولید و پخش برنامه ها و چند وظیفه دیگر را برعهده دارد با ترکیب زیر تشکیل می شود:

«سه نماینده مجلس. سه نفر از وزیران دولت معاون اول رئیس قوه قضاییه و دو نفر حقوقدان دیر شورای امنیت ملی. یک نفر نماینده مقام رهبری (در صورت تمایل ایشان) یک نفر نماینده منتخب مدیران مسئول مطبوعات کشور یک نفر از فضلا حوزه علمیه و یک نفر از اساتید علوم ارتباطات و رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران».

مجلس به این علت است که قانون فعلی اداره صدا و سیما به دلیل برخی عدم سازمات و ابهامات نظارت نمایندگان سه قوه را به نظر استقلالی که ضمانت اجرایی قوی ندارد تبدیل کرده است. برخی معترضان به تصویب کلیات این طرح آن را مغایر با قانون اساسی قلمداد می کنند و شورای سیاست گذاری را ناایست می دانند که فراتر از اصل ۱۷۵ می باشد. در این اصل آمده است: «تصوب و عزل رئیس سازمان صدا و سیما و اعضای جمهوری اسلامی ایران یا مقام رهبری است و شورای ترکیب از نمایندگان رئیس مجبور و رئیس قوه قضاییه و مجلس شورای اسلامی (فرکدام دو نفر) نظارت بر این سازمان خواهد داشت. خط مشی و ترتیب اداره سازمان و نظارت بر آن را قانون تعیین می کند.» موافقان شورای مذکور را زمینه ساز مدیریت بیژن و پاسخگویی صدا و سیما از سوی و تحقق اهداف مفهوم نظارت سه قوه مندرج در اصل ۱۷۵ می دانند.

طرح نمایندگان مجلس برای تغییر شرایط انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان نیز طرح زمانیه بود که مجلس شورای اسلامی فید یک فوریت آن را تصویب کرد تا در اولین فرصت آن را به تصویب نهایی برساند. ۲۴ تیرماه امسال دوره مسوولیت سه تن از حقوقدانان شورای نگهبان به پایان می رسد و مطابق قانون رئیس قوه قضاییه افرادی را به میزان دو برابر تعداد دوره نیاز به مجلس معرفی می کند تا نمایندگان سه تن از آنان را انتخاب کند. طرحی که نمایندگان مجلس فوریت آن را در ۸/۲۶/۸۰ تصویب کردند. به منظور اجرایی شدن اصل ۹۱ قانون اساسی ارائه شده است.

در این اصل قانون اساسی آمده است: «... شورای به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل

می شود...

۱

۱- شش نفر حقوقدان از رشته های مختلف حقوقی از میان حقوقدانان سلمایی که به وسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می شوند و با رأی مجلس انتخاب می گردند.



۲- دو نفر از میان حقوقدانان مسلمان در رشته های مختلف حقوق را به مجلس شورای اسلامی معرفی نماید. این افراد باید دارای مدرک کارشناسی ارشد و چهل سال سن و پانزده سال تجربه کاری در امر حقوق داشته باشند. نکته مهم در این طرح بحث پاسخگو بودن حقوقدانان شورای نگهبان در برابر مجلس است.

۳- ماده ۱۱ طرح مقرر کرده: «مجلس می تواند به درخواست لایق یک سوم نمایندگان عضو یا اعضای حقوقدانان شورای نگهبان را استیضاح کند و در صورتی که اکثریت مطلق نمایندگان حاضر در جلسه صلاحیت عضو یا اعضای مذکور را تأیید نشاند، عضو یا اعضای مذکور معزول می شود و رئیس قوه قضاییه موظف است ظرف ۱۵ روز مطابق ماده یک اقدام کند.» طراحان این طرح هدف از ارائه آن را شایسته مند کردن و مشخص ساختن ابهامات موجود در اصل ۹۱ قانون اساسی عنوان کرده اند. موافقان معتقدند حقوقدانان شورای نگهبان چون توسط مجلس انتخاب می شوند باید در برابر آن تغییر و وزیران جوابگو باشند و مجلس به انتخاب آنان در صورت لزوم باید امکان عزل آنان را داشته باشد. در قانون اساسی و قانون غنائی سازوکاری برای عزل حقوقدانان شورای نگهبان ذکر نشده است. در برابر مخالفان این طرح بر این عقیده است که شورای نگهبان و حقوقدانان آن وظیفه نظارت بر مصوبات مجلس را بر عهده دارند و چنانچه علاوه بر پاسخگویی باشند به دلیل پدید آمدن شبهه دوره انجام وظیفه نظارتی آنان دچار خدشه می شود. حسن آنکه تغییر «استیضاح» تنها برای وزیران در قانون اساسی آمده و استفاده از آن در موارد دیگر فراتر از قانون اساسی و تخلف از آن محسوب می شود.

بحث بر سر این موضوع اصلاً تا روز ۲۴ تیر که مجلس به نظر از حقوقدانان شورای نگهبان را انتخاب می کند. ادامه خواهد یافت. طرح مورد اشاره فعلاً در مرحله تصویب مجلس قرار دارد و بعد به نظر می رسد شورای نگهبان آن را به طور کامل تأیید کند.

لطفاً بنویسید از صفحه ۹۹ مطالعه فرمایید

ژنرال مشرف، دیکتاتوری که رئیس جمهور شد



عبدلای معتقدت که دیکتاتوری در کشورهای در حال توسعه و جهان سوم امری اجتناب ناپذیر است و برای رشد و تعالی این کشورها ضروری است، به همین دلیل آنها دیکتاتورها را به دو دسته تقسیم می کند.

دسته اول، دیکتاتورهای خوب که دست به اصلاحات زده کشور را از بحران راهی می بخشند و در مسیر تحول و تغییر قرار می دهند. دیکتاتورهای خوب اگرچه از طریق کودتاهای نظامی یا انقلاب به قدرت رسیده باشند، به دلیل برقراری ارتباط مطلوب با مردم و آشنایی که در جهت بهبود اوضاع زندگی آنها انجام می دهند، به افراد مثبت تبدیل شده از حمایت آنها برخوردار می شوند. در این مورد می توان به جمال عبدالناصر و فیصل کاسترو اشاره کرد. عبدالناصر با کودتای نظامی روی کار آمد و جهان عرب نیل به شخصیتی به یادماندنی در مصر و جهان عرب نیل شد. او که از دیکتاتورهای جنش عدم تعهد می باشد با زمان مرگ در سال ۱۹۷۰ از رهبران شاخص و تاثیرگذار جهان عرب بود. فیصل کاسترو نیز که با انقلاب به قدرت رسید و پاپاسا را سرنگون کرد کوبا را در مقابل تهدیدات و فشارهای آمریکا رهبری کرد و به یک کشور مطرح در منطقه آمریکای لاتین تبدیل نمود. این دو چهره از دیکتاتورهای خوب هستند که به هیچ وجه با عناصری نظیر پیوتشه با سواروار قابل مقایسه نیستند.

دسته دوم، دیکتاتورهای بد هستند که نقش به سزایی در سرکوب ها و قتل عام ها داشته و با اتکا به ارتش و جرمه های مرگ به پلای خود ادامه داده اند. دیکتاتورهای بد اگر هم نظامی نباشند ولی به نظامیان پلیس سیاسی و نیروهای امنیتی وابسته هستند و رابطه تنگاتنگی بین آنها وجود دارد. شاخص ترین فرد میان دیکتاتورهای بد اگر کسی پیوتشه است که با کودتای نظامی و مرگ سالوادور آلنده رئیس جمهور چیکاری شیلی به قدرت رسید، یکی از اقدامات پلایز و آشکار در دوران دیکتاتورهای معزول شدن مخالفان و تاپاید شدن افرادی است که می توانستند جامعه را به حرکت در آورند و دیکتاتور را تحت فشار بیاورند. دیکتاتورهای بد ممکن است با روش های دیکتاتریک روی کار آمده باشند، ولی به سوی خودکامی و خودمردی گرایش یافته و مخالفان را اصفیه نموده و در تنگنا قرار داده اند. در این مورد می توان به هیتلر و موسسولینی اشاره کرد که از طریق انتخابات عمومی روی کار آمدند و در نهایت قوانین را درگون کردند و با با بربرهای شبه نظامی که از اختیار داشتند، خواسته های خود را به جامعه تحمیل کردند.

دیکتاتورها در جوامع توتالیتر و خودمعبود رشد کردند. آزادی عمل پیدا می کنند. اگر آنها در یک جامعه دیکتاتریک که دارای سلاطین و پادشاهان بوده است روی کار بیایند و با از طریق کودتاهای سیاسی و نظامی به قدرت برسند به تدریج این نهادها را به تعطیلی می کشند و در جهت منافع خود به کار می گیرند. تشکیل احزاب قدرتمند، فراموشی کردن مجلس و تعطیلی مجلس قانونگذاری، تغییر قوانین به نفع

دیکتاتور و با به حالت تعلیق در آوردن قوانین اساسی بنا نهادهای معاهده فاقد احزاب تکرار و مخالفت با این مشخصه های جوامعی است که دیکتاتورها ایجاد می کنند. دیکتاتورها برای مصون بودن از انتقامجویی مردم و مخالفان دست به دو اقدام می زنند.

برخی از آنها خود را رئیس جمهور مقام العبر می نامند و سعی می کنند تا آخرین لحظات حیات خویش بر سر قدرت باقی بمانند و همچون یک پادشاه عمل کنند. بعضی دیگر هم که عهده دولت غیر نظامی و انتقال قدرت به دولت منتخب مردم را می دهند با عصبوب قانونی، برای خود نوعی مصونیت ایجاد کرده اوضاعی را برپا می آورند که در زمان بازنگینی و یا کناره گیری، پاسخگویی هیچ محکمه یا دادگاهی نیست. این وضعیت را در مورد سرهنگ قذافی، پیوتشه شاهد هستیم.

قذافی که با یک کودتای نظامی در لیبی به قدرت رسید فعال می باشد و خود را رهبر مقام العبر این کشور خوانده است. او نه تنها در مقابل هیچ نهاد و سازمانی پاسخگویی نیست بلکه تسلی مسلحانه ای اقتصادی و سیاسی این کشور را در جهت خواسته های خود به خدمت گرفته است. ژنرال پیوتشه نیز در زمانی که قدرت را در شیلی در دست داشت با تصویب قوانینی علاوه بر این که برای خود یک جنبه امنیتی برپا آورد، سکنای مقام العبر نیز شد تا از قدرت و تعاکفات برانگیزه، هر چند اوضاع در شیلی تغییر کرد و فرار پلای به پای میز محاکمه کشیده شود. ولی اگر همه امور با مثل پیوتشه بود، او تا آخر عمر این زندگی می کرد.

در این میان، لیبی نیست زیرا وجود دارد که در حد اندازه دیکتاتوری است بلکه ادبی دیکتاتورها را در می آورد. این افراد از مشروعیت و مطبوعت در جامعه خود بی بهره اند و برای این اوضاع خرابان ندارند. از جمله این افراد باید به ژنرال مشرف حاکم نظامی پاکستان اشاره کرد که چندی پیش خود را رئیس جمهور خوانده او می خواهد پای خود را جای پای ژنرال ضیاالحق آخرین حاکم نظامی پاکستان بگذارد و در حالی که ضیاالحق در موقع زمانی نظامی روی کار آمد که حضورش در صحنه سیاسی نقش مهمی و مهمی پاکستان ضروری بود و حوادث پس از آن خصوصاً آنچه در افغانستان روی داد این وی را به ثبوت رساند. در حالی که ژنرال مشرف فاقد توانایی های ضیاالحق است و اوضاع متفکده نیز مساعد نیست. دیکتاتورها و کودتاهای سیاسی که با اتکا به یک قدرت ملایم به قدرت رسیده و زمام امور را در دست می گیرند دارای تاریخ مصرف هستند و زمانی که می گذرد.

عمرشان به سر می رسد تا گذیر به کناره گیری هستند. اگر این افراد دلاطله از قدرت کناره گیری نکنند، با یک ساجه شکنجی به حیاشان خانه داده می شود، همان گونه که در مورد ضیاالحق شاهد بودیم.

چند هفته قبل ژنرال مشرف که با یک کودتای بدون خونریزی در پاکستان به قدرت رسیده بود خود را رئیس جمهور خواند. قابل این اقدام چند سال پس از کودتا سفر مشرف به هند و مذاکره با وایاسی نخست وزیر این کشور می باشد. مشرف اگرچه بارها خواست تجربه ضیاالحق را تکرار نکند اما وضعیت نواز شریف نشان داد که علی رغم تمامی تلاش هایی که صورت گرفته مشرف کسی نیست که بتواند اقدامی که ضیاالحق صورت داد انجام دهد. ضیاالحق که با کودتای بدون خونریزی قدرت را در دست گرفت، فوالتش علی بنو تخت و زیر وقت را زمانی کرد و با وجود فشارهای بین المللی اعتناش نمود و نهایت خود نیز در سقوط غریباجان باخت.

ژنرال مشرف با یک کودتای نظامی روی کار آمد و تراز شریف را زمانی کرد ولی توانست او را اقدام کند. مشرف بلاخره همچون ضیاالحق خود را رئیس جمهور خواند و برخلاف ضیاالحق قبلی حاضر شد با حتی هائو به مذاکره بدهد.

وضعیت در پاکستان به گونه ای است که جابجایی افراد هزاره با استقبال گروهی از مردم مواجه می شود، دلیلی کشور، قدرت واقعی در دست ارتش است و ارتش را می توان تنها حزب واقعی پاکستان به حساب آورد که از انتقام برخوردار می باشد. در کنار ارتش باید به دو حزب مسلم لیگ و مردم اشاره کرد که این دو حزب را بسته به فوالت ها هستند و زمین بازی بزرگ در راس این دارند. خاندانهای بزرگ و تبارهای بزرگ که در راس احزاب مردم و مسلم لیگ قرار دارند در حقیقت بر عیث با حکومت کرده و عیث با ضیاالحق هستند. به همین دلیل قدرت در میان خوشنودان و خاندانها خاص می شود. در دولت های ضیاالحق پاکستان معمولاً شلیت سالاری و مردم سالاری جایی ندارد و قابل ها هستند که نسبت به دیگران ارجحیت دارند. ولی در ارتش اوضاع متفاوت است. در نظامیان آنهایی که وابسته به پنجاب هستند از قدرت بسیاری برخوردارند و معمولاً پنجابی ها و افراد وابسته به این گروه در ارتش قرار می گیرند. لذا زمانی که ژنرال پرویز مشرف که در دهلی به دنیا آمده توسط تراز شریف در راس ارتش قرار گرفت و ارتش های منض به وجود آمد.

مشرف از زمانی که روی کار آمد و کودتایش با استقبال نسی مردم مواجه شد، تاکنون چرخش بسیاری داشته است و فعالیت احزاب را ممنوع کرد. مجلسی را تعطیل و قانون اساسی را به حالت تعلیق در آورده. در حالی زمان بارها فراموش اعلام کرده که به از برای مدرکاسی در این کشور نخواهد داد. ولی او که در تفرقه نیروهای نظامی پاکستان به بلندی های کارگزار در هند نفس می کشد و در مخالفت با سیاست های تراز شریف دست به کودتا زد پس از گذشت چند سال در حال موضع گیری گرفت که نواز شریف از این می گرفت. مشرف خود را رئیس جمهور خواند تا در هند به عنوان یک مقام رسمی مورد استقبال قرار بگیرد. ترحالی که مشخص نبوده اگر به عنوان رئیس اجرائی پاکستان راهی هند می شد، در چه جایگاهی قرار می گرفت.



سه گانه

کتاب فولادی

حرکت روی ملت خطایی

طرح بیست و چند ماده‌ای «چشم سبسی» چهارشنبه‌ای که گذشت، آنچنان با تریک به بیست لشکال شورای محترم نگهبان قانون اساسی رود شد که بسیار بعد به نظر می‌رسد. مجلس شورای اسلامی بتواند به هنگام بازگشت این طرح به مجلس جهت رفع این اشکالات موافق به اصلاح تمام این موارد گردد.

چرا که ایستادگی و صبوری ابراهیم مطرحه گسترده از آنست که بتوان با حفظ چهارچوب کنونی طرح آن را در قالب موردیست شورای نگهبان نشاند.

و به این ترتیب اگر نمایندگان مجلس قصد جلب نظر شورای نگهبان در تأیید این طرح را داشته باشند، راهی نیست جز آنکه بر کافله‌ای سفید از نو طرحی تازه بزنند. راه حلی که پیشینه مجلس ششم نشان داده است با متقابل نمایندگان این دوره سازگار نیست. که اگر چنین فرضی را نزدیک به واقعیت بدانی باز هم تصمیم مشخص مصداقت نظام در روزهای آینده با درگیری با مسئولان ویرانه این طرح به ساختمان زینتی خود خواهد نشست.

اختلاف سلیقه شورای محترم نگهبان و مجلس ششم

طرحی که از سوی مجلس برای تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی در کشور تدوین شد، ولی توسط شورای نگهبان رد شد و رئیس بانک مرکزی در آخرین اظهار نظر خود با تکیه بر تصمیمی در کمیته اقتصادی مجمع خبر از تصویب قریب‌الذوق طرح در مجمع می‌داد. علاقه‌مندان به مباحث سیاسی نیز به صف منتظران پیوستند.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد افزودن شدن بر طول این صف و تاگام شدن طرح‌های مورد علاقه نمایندگان مجلس در طلب نظر شورای نگهبان برخی از نمایندگان را بر آن داشتند تا با فاصله چند هفته به انتخاب سه نفر از اعضای خودشان شورای نگهبان، گامی در جهت لطیف نظرات شورای برانند و با تصویب طرحی شرایط و زمانی را برای تعیین این اعضا بر قانون بیاورند.

با این هدف در فتادی که گذشت فوریت طرحی به تصویب رسید که رئیس قوه قضاییه را موظف می‌کند تا از این پس برای انتخاب شش نفر اعضای خودشان شورای نگهبان هجده نفر از اعضای مجلس معرفی کند که دست کم ۱۵ سال سابقه قضایی داشته و تحصیلاتشان نیز با قطع کارشناسی ارشد رسیده باشد تا مجلس از این میان خودکامی را که سلبی نزدیکتر به سلیقه‌نگار دارند را برگزیند.

اگر این طرح بتواند تأیید شورای نگهبان را به دست آورد و به شکل قانون متولد گردد باید آن را گامی به پیش دانست چرا که نگامی گذرا به فهرست اعضای شورای نگهبان از تعلق خاطر نمایی اعضای کنونی این شورای محترم به سلیقه‌ای خاص در اداره امور کشور حکایت خواهد کرد.

برحالی که عضویت کارشناسی با سلیقه‌ی گوناگون در این شورای کسب فراوانی خواهد بود تا ضمن برطرف شدن شبهه تأثیرپذیری نظرات شورا از سلیقه‌ای خاص، امکان



تبادل افکار و آراء با هدف یافتن مناسب‌ترین شیوه در حفاظت از قانون اساسی به عنوان اصلی‌ترین وظیفه شورای نگهبان پیش از این می‌باشد.

این تنوع آراء پندیده مبارکی است که اگر تمام قوای حکومتی خود را به زیر آن بیارند گرچه در گوناگوندت از عرصه حاکمیت سلیقه‌ای خاص نخواهد گشت ولی در پندمندی بر عرصه نظام که مجمع تمام این سلیقه‌ای خواهد افزود.

افتکار عمومی خودرو و سازمان تجارت جهانی

سازمان تجارت جهانی هفته گذشته در تهران برگزار شد که برای نخستین بار رسماً از شرکت تولیدکنندگان خارجی خودرو در این نمایشگاه حضور داشت. در شرایطی که به تلاشهای ایشان هیچ روزنه‌ای در سال آینده برای ورود خودروهای خارجی به داخل باز نشده است، هیچ دستاوردی برای رفاهیتی خارجی خوش جهت شرکت آنان در این نمایشگاه ارسال نکردند تا یک سال دیگر بازار رسمی‌الگیر خودرو در ایران را تنها برای تولیدات خود بخود کنند و چشم‌آبرافشان که ناچند سال دیگر می‌تواند در اقتصاد ایران خواهد افتاد بماند.

پیش از حصدیست کشور جهان تاکنون رسماً با بیرون به سازمان تجارت جهانی خودروهای اقتصادی خود را به‌طور کامل بر روی محصولات داخلی خود گشود و هر روز که می‌گذرد در سلبه نمایی که این سازمان برای گشتن چرخهای تجارت در جهان آید، مشاهده است. تنها یکت و برای محصولات است که با قاعه آلتان را باز بازار جهان تعیین می‌کند و به این ترتیب روزی روزی تعداد و تنوع حمایتی صنایع از تولیدات داخلی کشورها گسترده می‌شود تا روزی که در آینده این تعداد دور هیچ برز اقتصادی در جهان باقی نخواهد ماند. تولیدات داخلی کشورها را باقی ماندن بر اقتصاد جهانی را داشته باشند. در ایران اما با اینکه سنتی است انظار نظری مبارکی دربار، ضرورت بیرون به سازمان تجارت جهانی و آمادگی برای این عضویت پیش آمده اما همچنان موانع در عمل باقیست.

موانع اقتصادی داخلی از سوی مربوط به منابع مالی، انحصاری تجاری است که محران انحصارات بدوی در صادرات و واردات برخی کالاها پیش‌شرط عضویت در سازمان تجارت جهانی خواهد بود. اما به‌دور از این رانته انحصاری دارای قدرت فراوان بوده و در واقع حفظ منابع خویش نیز بسیار سخت‌گردد و تنها مسیر دفع این مانع از راه سیاسی قوی دولت و آگاهی و هم‌راستی مردم است که خود معنای عملکرد موافق و درست در زمینه روابط عمومی و هیادی و سلبی ارتباط جمعی است.

مساله دیگر تولیدکنندگانی هستند که در نتیجه این عضویت باقیانی به خطر می‌افتد و این در بلندمدت مهمترین نتیجه عضویت است. تصمیم اینکه چه کسی و چگونه بماند و چه کسی بیرون و بازورد تقیق خسارات و نجات متنی این امر و شد از جمله وظایف بزرگ برنامه‌ریزان در راه عضویت ایران است و در این بین کشورها و بخش کشاورزی از جمله آسیب‌پذیرترین تولیدکنندگان خواهند بود که هم‌راست با گذشت بازار باید با محصولات وارداتی که اکثر آن‌ها را ندارند به رفاهیت برانند و از آنها که صاحب نفوذ نیستند امکان زمانی هست که صاحبان شایسته شوند.

در عرصه سیاست نیز دو مانع بزرگ در مسیر عضویت هنوز پابرجاست. یک مانع با قیغ طرح از دست رفتن آرزوهای جامعه برپای افشاری که نسبت به این نکته حساسیت فراوان می‌باشد و این عضویت را بطور هر ناواری دیگر مانع و هم‌راست تقیق می‌کند و چهارچوب که نسبتاً را تا حد سلبی این خط این از ره‌های بماند. خوشبختانه اعداد گروشی شوا به این متخالف خوانها کم است و با گذشت زمان کمتر نیز می‌شود و واقتان ایران

ممنوع است سبب شده اعضای مجمع تشخیص مصداقت نظام در فاصله‌های کوتاهی دیدارها را آغاز کنند و درحالی که هنوز سرگرم چشمانی برای پلکان بهترین راه ممکن برای برطرف کردن اختلاف نظر قبلی این دو مرجع (مجلس شورای نگهبان) هستند پرونده‌ای تازه را بر روی میز خود بیاورند.

مسئله‌ها که این عرصه نیز در روزهای که دست‌اندرکاران صنعت و بازرگانی در کشور منتظر سرنوشت طرح «حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی» بودند

از کنکور نترسیم

فرنا و پس فرنا صداها از بار جوان مشتاق و مضطرب ایرانی در کنکور سراسری شرکت می‌کنند. حادثه پانزده دی‌ماه آنها توانمند در رقابتی تنگ و فشرده پای به دانشگاه بگذارند.

کنکور در ایران و برای جوانان ایرانی همیشه رزق‌برده بوده است و منافسه به شکل غیرمعمولی سرشوت‌ساز، اما به حال این دغدغه‌دوست در این روزها برای بسیاری از جوانان و نیز خانواده‌های ایشان وجود دارد پس به نیست به این چند نکته گره زده رفت کنیم.

۱. از کنکور نترسیم. کسی که می‌خواهد برای ورود به دانشگاه در آزمون شرکت کند باید بداند که بین ده تا پانزده درصد نالوطین می‌توانند وارد دانشگاه شوند، پس آنها حتی اگر موفق هم نشوند دلیلی ندارد که احساس ناامیدی کنند. این فکر که من حتی اگر هم موفق نشوم به دلیل ضعف و ناتوانی‌ام نیست بلکه به خاطر کمبود ظرفیت دانشگاه‌هاست و اکثریتی از نالوطین هم مثل من هستند. باقی می‌شود احساس سرخوردگی و یأس از بین ببرد.

۲. نباید نیک بدانیم که همیشه همه کسانی که در کنکور موفق می‌شوند بهترین‌های تحصیلی نیستند، بلکه بهترین‌ها تقریباً در میان موفق‌شدگان کسانی هم هستند که صرفاً به‌خاطر روح و بالا و توان مقلد یا استرس و بحران و اضطراب شرکت شده‌اند.

۳. به بیان ساده‌تر استرس و فشار روانی و روحی شاید به اندازه جمل و بی‌اطلاعی و یا کونای در تحصیل و مطالعه و ایجاد آمادگی در عدم موفقیت نقش دارند، چه بسیار دانش‌آموزانی که صرفاً به‌خاطر داشتن استرس و فشار روانی حتی بسیاری از سؤالاتی را که بلد بوده‌اند پاسخ داده‌اند.

در این میان نقش خانواده بسیار مؤثر است. انتهای دانش‌آموز را نباید بالا برد. آرام باشید و حتی امکان‌پذیر و خونسرد و ترس را از خود دور کنید.

۴. در روز آزمون تنظیم وقت بسیار مهم است. اگر سؤالی را نمی‌توانید سریع از آن خبر کنید، شاد رفت محدودی دارید و باید بتوانید آن را به شکلی تقسیم کنید که وقت کم نیلورید. ابتدا می‌توانید از سؤالات ساده شروع کنید. سؤالاتی که تیر به هیچ عملیات ریاضی ندارند و با نگاه اول می‌توان بی‌بره که پاسخ آن را می‌توانید یا نمی‌توانید.

۵. قبل از امتحان خوب استراحت کنید و صبح حتماً صبحانه بخورید و سعی کنید چیزی از وسایل لازم را برای جلسه امتحان فراموش نکنید. اگر در میان دوستان و یا اعضای خانواده و فامیل کسی را می‌شناسید که قبلاً در امتحان کنکور شرکت کرده حتماً با او مشورت کنید.



هنوز هیچ یک از عالی‌رتبان اقتصادی به ارزش حمایت افکار عمومی از پیوستن به سازمان تجارت جهانی در رفع دشواریهای مسیر، پی نبرده‌اند

زمانی که با گذشتن از مرزهای ایران به دروازه‌های اروپا می‌رسد، ارزش آن به دهها میلیارد دلار می‌رسد. میلی‌ها که فاجعه‌های سوزاگران و باندهای متغیبه به هیچ وجه حاضر به چشم‌پوشی از آن نیستند و به این ترتیب ایران سالهاست با چشمتی متشنج آمد و شد این فرسودگان مرگ را به نظاره نشسته است. بنابراین که تاکنون علاوه بر میلیاردها ریال هزینه مادی جهت مبارزه با ورود این مواد به داخل کشور، سه هزار شهید نیروی انتظامی را نیز از دست داده است و در راه این سالها و دیویر به ازایی که به نام مبارزه با این معضل ملی نامگذاری می‌گردند از ایجاد گوناگون به این مساله نگرینت شده اما آنچه در این میان عیب به نظر می‌رسد آمار گوناگونی است که در اطراف موضوع ایجاد و مصادف بیشتر می‌شود. آماری که گاه اختلاف میان آنها چهلست که این شبهه را در ذهن شونده ایجاد می‌کند که برلنده‌ریزان و متصدیان مبارزه با این معضل کدامیک از این اعداد را مبنای عمل خویش قرار می‌دهند که طبیعتاً با پینرش هر یک از این امارها به عنوان مبنای عملکرد مسیر مبارزه و جهت‌گیریهای آن به شدت تفاوت خواهد کرد. حال اینکه این روزها از سوی رهبر سازمان به‌زیستی کشور رقم معتدلات زندگی به در فرود کل جمعیت ایران برآورد می‌شود و از طرف معاون امنیت وزارت کشور که طوره را آنکه به مساله معرفی می‌کند این امار به سه درصد کاهش می‌یابد.

به نظر می‌آید در هر دو یک از این امارها مؤثر مبارزه با این معضل بخودری و حمله با حملات ورود مواد مخدر به کشور است که اگر به امار رسمی که شده‌اند که به فرس گشت صدف کشی را که در رابطه با مواد مخدر به عازم جرات آویخته شده‌اند تنها ۳۳۰ نفر اعلام می‌کند. بلند گفت هنوز بسیاری از تحقیقین بزرگ در ایران از جنگ قانون می‌گردند.

شورای عالی امنیت ملی به دست‌اندرکاران مبارزه با مواد مخدر سه سال فرصت داده است ایران از این حالت بحران نسبت به این مرزها خارج کنند. بحرانی که بعد از با آماری چنین متفاوت و نامعافگی طی به سال به طرف گردند.

به رعایت اصول درمصلاری و ن فاش به رای مردم گام ارزشمندی برای شلید بر این مانع است.

روشه دیگر مخالفت‌های میلی به این حرکت اقتصادی پیش‌های ضدسرمایه‌داری و ملی‌گرایی افراطی است که آن اولی هرچند سالهاست کمرنگ شده اما همچنان در افکار این روزها جایگاه محکمی نیز در حیات حاکمه یافته‌است. باقی مانده است اما در سیاست خارجی نیز مانع اصلی بر راه تعصبات ایران در سازمان تجارت جهانی، مخالفت دولت ایالات متحده، آمریکاست که به دلیل نگره گسترده این کشور در سازمان جلب نظر مساعد وی نقش بسیار مؤثری در عضویت کشورها در این سازمان پیدا کرده است. این مخالفت بخشی از سیاست دایره گرنه ایران و از به نظر و آن حل یافتن کم تعقیف اختلافات نوبت‌است.

به این ترتیب رفع هر یک از این موانع حرکت مؤثری در ورود ایران به اقتصاد نوین جهانی است و رفع هر یک نیازمند سیاست‌گذاری و ریزینه‌های فراوان است. اما آنچه در عملکرد دولت و مجلس در این رستاخیز موره توجه قرار گرفته و درجین حال می‌تواند مهمترین ابزار دست این دو طرح در این مسیر قرار گیرد به‌تسری این حرکت و رفتار افکار عمومی است.

فالب قبول نیست درحالی که گروه زیادی از مقامات عالی‌رتبه اقتصادی این عضویت را برای اقتصاد ایران مفید ارزیابی می‌کنند. لایق چندی برای امتناع افکار عمومی ضرورت نگید. پندیده‌ای که بسیار پیش از آنکه انتظار می‌رود و در تاریخ ایران موده توجه دولتمردان ایرانی بوده می‌تواند در تعیین مسیر حرکت اجتماع مؤثر باشد و این ناگه را چهلست که در عرصه سیاست، همگان به خوبی احساس کرده‌اند.

عبدی که در دود گیم شده است
نشتن در گنگ افغانستان، ناخواسته ایران را در مسیر ترانزیت بزرگترین محصول این کشور به اروپا قرار داده است. مواد مخدری که برای کشاورزان افغان در بهترین حالت تنها حدود نوه میلیون دلار درآمد حاصل می‌کند. اما

اطلاعات هفتگی مکتبی برای نویسندگان



هنگامی که برای نخستین بار خبرنگار ما به سراغ آقای احمد شهیدی، وقت او را بسیار گرفتار پیچیدگیهای زندگی امروزی دید، و بسیار ننگ وفتا البته ظاهراً به دلیل تهیه مطامع سایر لاری که به حراج از کشور نداشت به نحوی که در مقابل اسرار به معاصه ایواز داشت که من قبلاً گفتنی‌ها را کفتم اما همین که لب به سخن گشتم، گشود خبرنگارمان بلافاصله کرد:

«اطلاعات هفتگی با چنانهایی مثل شما کار خود را آغاز کرد و با چنانها ادامه داده و وقتی می‌بینم در حال حاضر هم چنانها کار را به دست دارند امید می‌گیرم و خوشحالم چون اطلاعات هفتگی همیشه مثل خانه من بود و هست. من قسمت عمده زندگیم را در اطلاعات هفتگی گذراندم. یعنی از سال ۱۳۷۶ مشغول به کار شدم و تا سال ۱۳۷۹ که با کنار آمدن من موافقت شد (بلا نشسته شدم) با اطلاعات هفتگی زندگی کردم و هیچگاه آنقدر به زندگی شخصی خودم نپرداختم که به کارم مشغول بودم و این علاقه کلی باعث می‌شد حتی از خانه و خانواده‌ام غافل شوم و هنوز هم وقتی نام اطلاعات هفتگی را می‌شنوم احساسی شعل خاص می‌کنم و هنوز هم تمام همکاران این مجله را مانند خوشنودان خود می‌دانم و خوشحالم که خاطرات من از اطلاعات هفتگی خاطرات شیرینی است و حتی هر گاه وقتی به نوشته‌های خود نگاه می‌کنم به یاد آن دوران می‌افتم و اینکه همکاران از خط خوب من تعریف می‌کردند و این درست همان زمانی بود که حروفچین‌ها از نوشته‌های بسیاری از همکاران (به جهت اینکه مجبور بودند به سرعت بنویسند) کلمه‌مند بودند. چون آن زمان تمام کارها با دست انجام می‌شد و باین دوران که با تکنیک انجام می‌شود قابل قیاس نیست، در آن زمان خبرنگار ما وقتی برای انجام کاری و تهیه گزارش به آبادان اعزام می‌شد مجبور بود برای ارسال خبر ساعت‌ها در یک کیوسک مطابرات آفتاب بخورد، غری پرورد و فیکیره ظن سنی را بهر طریقی تا صدا می‌پیاد و خبری مخابره شود و تازه ما هم مجبور بودیم به داخل تلفتخانه برویم و با شرایط بسیار سختی خبرها را بنویسیم ولی در تمام این سختی‌ها این جوانی بود که ما را همراهی می‌کرد و این عشق بود که به ما جان می‌داد تا با علاقه کار کنیم. در طول سالهای دوری از (حضور در) محله نیز خانه‌نشین شدم اما ولی این تعبیر مکن فلان را از دستهای من دور نگردد و من در تمام این سالها بسیار نوشته‌ام و از آن جمله خاطرات ۲۵ سال روزنامه‌نگاری بنده است که امیدوارم به نتیجه برسد.

من همچنین برای شصتین سال تولد اطلاعات هفتگی مطلبی را نگاشته‌ام و جریان تولد را به طور مختصر توضیح داده‌ام و نوشته‌ام که این گروه شصت ساله چگونه شصت ساله شد و این همان جریانی است که منتهی به سرگیری بنده شد که امیدوارم مورد توجه خوانندگان گرامی امروز مجله قرار بگیرد.»

○○○

یادداشت نخستین سردبیر مجله

کوست که زندگی به او وا گذشت تا فرا رسیدن شصتین سال تولد فرزندی را ببیند و از این باری بخت شکر آیزه چنانچه؟ بخصوص که در سالگرد ولادت این فرزند، مجلس جشنی هم ترتیب داده شود و حتی یادآوری هم بدین مناسبت انتشار یابد، شاید در این میان انگیزه خود پسندی نیز مؤثر باشد اما به هر حال خالی از لذت نیست که انسان ولو در اواخر عمر، دست پرورده ایلم جوانی خود را در شصتین بهار زندگی‌اش همچنان تشابه و کمپویش در همان وضع و به همان صورتی ببیند که آرزو داشته است، چه نیکو فرج‌الشیخ دریا که امکان حضور و شرکت پدر در مراسم بزرگداشت فرزند شصت ساله‌اش، به هر حال به شاد باشد، شوق و فقط بدین خوش داشته باشد که تسلی جوانان از فرزندی به تعبیل از او می‌پزداند. پانزده و پندرام باشند آن فرزاندانی که با تلاقی مداوم و به تیروی هست و قلم والدینگی خود یکی

پس از دیگری در سر پا نگه داشتن آن توانایی را که تعویل گرفتند شرکت و همکاری داشته‌اند، به هر حال در باره تولد اطلاعات هفتگی بد نیست مقدمه‌ای عرض کنم.

جنگ جهانی دوم پیدای می‌کرد و در گشاکش جنگ من در روزنامه اطلاعات گزارشهای مربوط به جنگ را می‌نوشتیم در کنار آن ترجمه‌هایورفی بیشل استروگف را نیز به عهده داشتیم که هر روز در روزنامه چاپ می‌شد و نقد قیلم و تاتار هم می‌نوشتیم و نیز انعکاس اخبار راتیوهای کنترولی‌های غربی در صفحه اخبار جنگ و روزنامه که برخلاف رادیوهای غربی با برخی بیطرفی اخبار جنگ را می‌نوشتند آن هم با کمک از یکی از نوادگان مرحوم آیت الله هیت لهین سرشناسی که به زبان عربی تسلط داشت را نیز به عهده داشتیم.

این وضع ادامه داشت تا آنکه یک روز در اواسط اسفندماه ۱۳۱۹ بود که من ضمن کار روزمره در جریان گفتگوئی مدیر منبر مؤسسه با جوانی قرار گرفتم که از مدتی پیش برای سرگیری مجله

اطلاعات هفتگی در شرف انتشار بر گریه شده بود. لازم می‌دانم مختصر توضیحی درباره ساقچه این تشریه بنویسد داده شود.

عباس سموعی که پس از پاک رفتن روزنامه‌اش بیست و سه درصده توسعه مؤسسه مطبوعاتی‌اش بود از شش ماه پیش از انتشار اطلاعات هفتگی ترتیب تشکیل یک جلسه منویری را برای مطالعه درباره آغاز کار این تشریه داده بود و برای قضیت در این شورا چند تن از دوستان قدیم خود را که سرایتی و شهری تریونسی داشتند در نظر گرفته بود.

یکی از آنها استاد نصرالله لفسنی و دیگری آقای ابراهیم حسینی معروف به الفت بود. این هیأت فته‌ای یک بار در اتاق کار سموعی در اطلاعات حضور می‌یافتند و درباره شکل و مطالب این تشریه هفتگی بحث می‌کردند.

همیناوقا لذت که نخستین شماره این مجله در تیرور ۲۰ یعنی درست روز اول فروردین منتشر شود.

بنا بر این هرچه به اول فروردین ۱۳۲۰ نزدیکتر می‌شدیم این هیأتی را که مطامع کار به آنها سپرده شده بود تعالی می‌دیدیم به‌طوری که از آفریده بلند ۱۳۱۹ در صفحه اول روزنامه اطلاعات هر روز به صورت جالبی از انتشار مجله‌ای در آینده از طرف مؤسسه اطلاعات خبر داده می‌شد. دیگر همه اعضای تعریبه روزنامه و غالب خوانندگان در انتظار ظهور و تولد این مجله بودند.

اما درست در اواسط ماه اسفند بود که من از اتاق دفتر مدیر مؤسسه می‌آنکه قصدی داشتم این چنین کار برای تنظیم خبرهای جنگ استروای سمع کردم، به علت ضیقتهای که از فعالیت محل کار می‌آن زمان در اطلاعات وجود داشت، من تأیید شده بودم نیز کوچک خود را در اتاق کندهانه منبر مؤسسه گذاشته بودم که نظر با یک در از دفتر مدیر مؤسسه جدا می‌شد قرار دادم.

بنا بر این ناخواسته در جریان گفتگوئی آن روز میان جریانی که نامزد سرگیری مجله تازه شده بود مدیر مؤسسه واقع شده و دریافت که آن جوان به نیمه راه فراهم آوردن وسیله انتشار اطلاعات هفتگی عدم تسلیل و یا به قول خود او عدم توانایی‌اش را در انجام دادن این مسوولیت اعلام

می داشت. درست دو هفته به روز انتشار مجله مانده بود که چنین مشکلی پدید آمده بود.

معمردی با همان شیوه ملازم و جلب گندنی های که در کار داشت هر چه سعی کرده آن جوان را از تصمیم ناگهانی خود متصرف سازد بوفی نیافت.

سربرای دروازه مستعنی می آنکه دیگر فرصتی برای اتمام مذاکره بی نتیجه بدهد. اتاق مدیر مؤسسه را ترک کرده و از اینکه تکلیف شالی را از گردن خود برداشته نفسی به راحتی کشید. از آن لحظه دیگر به همکاری خود با اطلاعات نیز صرف نظر کرده و رفت به دنبال فکر کار مستقلی که برای آینده خود ترسیم کرده بود.

البته مدتی طول کشید تا او موفق شد مجله خاصی با نام و شیوه مورد نظر خود به راه اندازد که بعدها شهرت بسیاری یافت.

بعد از خروج او از اتاق دفتر مدیر برای چند لحظه سکوتی برقرار شد. مسلم بود که مدیر برای جرات خود از این مناسبت در اندیشه است که چگونه آبروی خود و مؤسسه اش را حفظ کند. چون به هرحال تیر از کمان خارج شده و دو هفته دیگر می بایستی نشریه تازه اطلاعات در اختیار خوانندگان انتظار کشیدنی قرار گیرد.

طولی نکشید که به دستور او جواسعه معردی برادرش برای کمک فکری به او در اتاق حضور یافت. مذاکرات آن دو نیز به گوش من می رسید و منوجه یوم که برای تعیین فرد دیگری در میان همکاران روزنامه به جای جوان مستغنی مشغول می کشیدند. از گفتگوی دو برادر اصلی به من دست داد که در دوره کوتاه روزنامه نگاری خود هرگز متوجه راحه من نگردم. منوجه شدم که نام من به عنوان حلال مشکل به میان آمده است، به همین جهت پیش از آنکه معمودی به وسیله پیشتخدمت معروضی مرا برای مسوولیت جدید و ناگهانی احماسر کند. تصمیم قطعی خود را گرفتم. درست است که من باز تصمیمات ناگهانی خود را به پایان رسانده بودم و بنابه تشریح استاد دبیرالزمان فروزانفر قصد اتمام تحصیل در رشته دکتری ادبیات را داشتم. لیکن به غیبه می نمودم که موقعی استثنایی در زندگی من پیش آمده و اگر به خواهم به تعلیمات باطنی خود تسلیم شوم. از این فرصت بیکرتر دیگر برای من پیش نخواهد آمد.

بدین ترتیب پیشینه مدیر را با نیکه بر بیروی فعال و تمایل شدید خود به ترقی در عالم روزنامه نگاری پذیرفتم.

در نتیجه یک پیغامده فراخبال پیش بینی به عنوان جراتترین سربرای یک نشریه معصوم فتنگی به سبک مقالات خارجی برگزیده شدم.

استیصال خوانندگان از نخستین شماره اطلاعات هنگامی آن چنان بود که در همان ساعات اول توزیع تمام نسخه های آن در تهران به فروش رسید و به طوری که با همه اشکالات زمانی که در آن زمان چه از لحاظ کمبود کاغذ و چه از نظر کیفی بودن وسائل برای چاپ سریع وجود داشت. نویسنده اطلاعات به خاطر خواستاران فراوان. زایل شد.

اندازه به چاپ دوم آن نکند.

باید توجه داشت که در آن سالها برای چاپ مجله از حروف چینی دستی و ماشین چاپ مسلط گردآوری روی رنگ استفاده می شد.

شماره اول اطلاعات فتنگی در ۲۲ صفحه با قطعی کسی بزرگتر از قطع معمول پنجاه ساله آن زمان. این قطع مدت چند ماه حفظ شد اما کمبود آن نوع کاغذ به علت اتمام جنگ جهانی دوم و بخصوص پس از اشغال ایران از جانب نیروهای متفقین به بغیر قطع مجله انجمامید و اندکی کوچکتر شد که این قطع تا دهه هفتاد ثابت بود.

شماره نخست اطلاعات فتنگی که روی چله آن به قطع تمام صفحه منظومه ای از اشکوفه های بهاری در نشان می داد پس از سه هفته با گزارشهایی درباره وقایع داخلی و خارجی وقت آغاز می شد.

در گوشه ای از صفحه خبرهای ایران خبرهایی از سی سال پیش به نقل از روزنامه های وقت جای داشت. چون در آن ایام جنگ جهانی به شدت ترس از مراحل خود رسیده بود و جبهه های نبرد از مرزهای ایران فاصله زیادی نداشت. صفحات متعددی به مقالات و مطالب مربوط به جنگ اختصاص داده شده بود.

معمود شخصیت های معروف تاریخی ادبی و هنری اتم از داخلی و خارجی، به سبک و شیوه ای دلنشین از همان نخستین شماره جزء بهترین فتنه های مجله بود. صفحانی برای پادشاه و دوکتان نیز در نظر گرفته شده بود. بلیه چندین مجله را قطعات ادبی و داستانی متنوع از جمله یک داستان تاریخی ایرانی و یک مطلب قطعی و سرگرمی ها و مسابقات تشکیل می داد.

آخرین صفحه را «شوخیه فتنه» بر می کرد که مربوط به تحویل سال و دید و باز دیدهای عید بود. بهای تک فروشی در تهران و شهرستانها و ریل بود.

صبران علاقه و شور و شوق کارکنان اطلاعات فتنگی را به تمام و منظم بودن انتشار آن از اینجا می توان قیاس کرد که دومین شماره مجله در تاریخ هشتم فروردین منتشر شد بدین معنی که فتنه های تحریری و فنی آن سال حتی از تعطیلات نوروزی نیز استفاده کردند.

در ضمن می بایست تبیین که اشاره شود بهات تحریری مجله فقط یک اتاق گرویر در قسمت عقب ساختمان در اختیار داشت و محل کار سربرای نیز اتاقی بود که کتابخانه اطلاعات محسوب می شد.

عهده دار شدن مسوولیت امور تحریری اطلاعات فتنگی فرصت نیکویی شد تا بدین ترتیب ارتباط نزدیک با شخصیت های ادبی و هنری صاحب نام و پرمیله ای قرار گیرد که پیش از آن دواور را آنان و انتشارات اشلی داشت.

اگر حمل بر خود پسندی شود به غرض خوانندگان و دواور و علاقه مند کنونی مجله

می رسد که از همان لوان تولد این نشریه هدف و ارمانی را برای آن در نظر گرفتیم که خوشبختانه تا امروز هم باقی و برقرار مانده است. گرچه همکاران اولیه و اصلی این مجله مانند خود سر ریز از میان جوان ترین روزنامه نگاران شصت سال پیش برگزیده شده بودند. لیکن با بهر برداری از کمک و یاری استادان صاحب نام و با سابقه در کار نویسندگی و با توجه به اصولی که مورد نظر و توجه پیشگزاران مؤسسه اطلاعات بود در گوته زمانی اطلاعات فتنگی توانست جای خود را در میان خوانندگان باز کند.

سعی و کوشش ما از آغاز کار بر این پایه و اساس متمرکز بود که نشریه تازه به دوران رسیده و به صورت مجسمه های از مطالب حالب و قدیم خوانندگان کنیم که در ضمن رعایت اصول و مانی اخلاقی و اجتماعی در بهینه و تنظیم آنها فتنگی و رعایت نقد و تکی و در بهینه باشند.

در عین حال تا آنجا هم که مقدور بود مرتب خطا اشیا و لغزش از لحاظ اصول و قواعد زبان آیین فارسی نشود.

پس می تواند که ادب و شعری سرزنش و برسته ای همچون استاد نصیرالله لسانی. هیدار حرم غرامزری و استاد نظام وفا از همان نخستین شماره ای اطلاعات فتنگی انتقاد همکاران خود را به ما زانی داشته.

چندی نگذشت که موقع و حیثیت مطبوعاتی مجله به تدریج ای رسیده که علاوه بر مران سیاست و ادب و مسائل سیاسی معرونی همچون مسیلتی سحان و شین پروتا به همه شهرت و سلفه ای که سالها با تالیف و ترجمه رمان ها و داستان های اجتماعی و تاریخی فرانگن دیده بودند با طیب خاطر به جمع داستان نویسان جوان مجله پیوستند.

محض تکمیل این یادآوری متذکر می شوم که مسیلتی مستعار در سال ۱۳۲۹ میلادی فتنگی به نام «راهبانی زندگی» انتشار می داد که چندی بعد از تولد اطلاعات فتنگی آن را بطلیل کرد.

تشن پروتا از دوستان نزدیک صادق هدایت نیز اثری تاریخی متعلق از خود باقی گذاشتند که «ایران» نام داشت.

مسائل و در گذشت نخستین شماره اطلاعات فتنگی در ۲۸ صفحه بزرگ با همکاری دو تن از جوانان سرایا با و عشق به روزنامه نگاری به نامهای فرخ گوانی و علی اکبر کسبلی و صفحه «تالار» سرندی لاسل در روز اول فروردین ۱۳۳۰ انتشار یافت از همان بدو انتشار مورد تشویق و استیصال بلاترین قرار گرفت. اما بهر یادآوری شوم که بهترین عامل پیشرفت این نشریه دل در گردنش جای کار مته جمعی چند تن از جوانان هنلر و عمل بود

لطفا ورق ببینید

که با هند و فعالیت مشتق جوانان پر جوئی و غرض شامل کارگر چاپخانه و حریمت صلح‌بندی سرایا آفری خودشان عباس مزدهش تمام شد.

برای مزید آگاهی خوانندگان عزیز امروز این مجله متذکر می‌شود که در سراسر ۲۸ صفحه شماره نخست فقط دو نام به چشم می‌خورد که یکی نام مدیر و صاحب انتشار و دیگری نام نویسنده داستانهای تاریخی معروف دوره اول اطلاعات فتنگی یعنی شاه‌نواز علی جلالی بود. حتی نام سرپرست از سال چهارم مجله در سربلوه قرار گرفته آنهم بر اثر اصرار مدیر مؤسسه و پس از اینکه موفق شده این رسم لیکن را در مجله برقرار سازد که هر مطلبی ولو از چند سفر تجاوز نکند با نام نویسنده یا مترجمش در مجله درج شود.

در اواخر تیرماه که جنگ دوم جهانی به شدت هر چه بیشتر ادامه داشت و در پی آن راههای وصول مراد موروثی مطبوعات بخصوص کافله روزنامه اطلاعات که نوع لولمائی باید سفارش داده می‌شد به شدت به اعیار صلح‌ات روزنامه داشت به چهار صفحه تقلیل یافت لیکن اطلاعات فتنگی همچنان در ۲۲ صفحه به دست خوانندگان علاقه‌مند خود می‌رسید.

گرچه ضعف حافظه و بیرون جای کمالی در این شماره اجازه می‌دهد تا از همه همکاران از جندی که مرا در آغاز انتشار اطلاعات فتنگی یاری کردند در اینجا پای خود و از این بابت متذکر لیکن در میان آن جمع نمی‌توانم از اشاراتی گرچه کوتاه به دو همکار ثابت و دائمی خود فریغ کنم.

آن دو یکی مرحوم علی‌اکبر کسائی و دیگری فرخ کبوتری که می‌توان از من هم بداند با عشق و علاقه و پشتکار عجیبی نه فقط در تهیه مطالب مجله شرکت داشتند بلکه تمام کارهای جنبی مجله حتی تصحیح حروف را نیز انجام می‌دادند.

در سنه جنگ که اطلاعات فتنگی از همکاری نویسندگان و مترجمان و عکاسان و کارکنان رستهائی با سابقه‌ای بهره‌مند بود به صورت متکلی هم درآمد برای جوانان تازه کاری که میدانی برای عرضه آثار فکری و هنری خود می‌جستند.

چاپ و انتشار محصول فوق و استعداد آنان در صنعت مختلف مجله و با افضای خوشان بهترین وسیله تشویق و ترغیبشان بود به ادامه و تخیل کردن فعالیت‌های ادبی و مطبوعاتی.

بعدها بسیاری از شاگردان همین مکتب در سنگ نویسندگان و شاعران و مترجمان نام آوری درآمدند که در رشته خود مقام استادی یافتند.



یک خصوصیت دیگر اطلاعات فتنگی این بود که بتدریج به صورت متکلی برای تحریر و آزمایش نخستین نوشته‌ها و ترجمه‌های جوانان صاحب فوق و غرضه‌ای برای طبع آزمایی شاعران تازه نفس و حتی پایگاه فرهنگی نازندگان استعداد تقاضی و کارکنان سرای درآمد.

بسیاری از روزنامه‌نگاران نویسندگان و مترجمان شاعران و مترجمان معروفي که بعدها به دوره شهرت رسیدند، از جمله تعلیم یافتگان و تهرین کنندگان در همین مکتب بودند. همین مایه غرور و التفات مجله و گردانندگان جوان آن بود و هست.

به عنوان مثال از میان نورثلی که نخستین تراوشات فکری خود را از طریق اطلاعات فتنگی عرضه کردند از نویسنده داشتند و صاحب سبک و متفکر بزرگی چون شاه‌نواز استاد عبدالعزیز زین‌کوب و با شاعر پرحساس و توانایی ظفر دقترمدی حمیدی شیرازی یاد می‌کنم که نخستین ستارودانی و تاریخی خود را در صفحات این مجله متکلی ساختند.

از مترجمان جبرودستی که در دوره این مکتب را می‌بیند: یکی هم محمود سیاح «کارکنان نویسندگی» بود که «شوخی هفته» او در میان خاص و عام شهرت بسیاری کسب کرده بود. آلتون که بعد از او «پیشانی» پرد و روانه اسپانی شد. دیگر از او کسی اثری به دست نیاورد.

از اعضا مکتب دیگر اطلاعات فتنگی معصوم بورش آن را می‌توان بر سرمدی این مجله از نخستین شماره به سبک و سیاحتی مجلات شرقی و غربی بخوانید از مکتب و تصویر هم ردیف با مطالب مقاله استفاده می‌کرد.

عکاسان با فوق آن زمان بهترین کارهای خود را که غالباً با ابتکار تمام بود در اختیار بخش عکاسی مجله قرار می‌دادند.

علاوه بر این‌ها اطلاعات فتنگی صنعتان خاص را به گردآوری آثاری در رشته‌های معین مانند انیشت، مسائل سیاسی و اجتماعی، کدبانگری و باوان داستان‌ها و سرگرمی‌هایی برای کودکان سیمار نمایش نقد فیلم‌ها و برنامه تئاترها و کتاب‌های تازه و برای آشاکون جوانان به تاریخ درختان گذشته کشور به داستان‌های تاریخی اختصاص داده بود.

البته این رویه پایه و اساسی خود مجله در دوره‌های بعد قرار گرفت.

مجله‌های فتنگی دیگری نیز که پس از آن به وجود آمد همین روش را پیش گرفتند. خاضعانه یادآور می‌شوم که هرگز خود را متکبر این شیوه مجله نویسی نمی‌دانیم و نمی‌دانیم و ما مطالعه و غور در مجلات خارجی که در متبرین ما قرار داشت و قطعاً دیگران نیز می‌توانستند آنها را در اختیار داشته باشند چنین تقسیم‌بندی را در مجله خود معمول کردیم.

در حال انتشار روزافزونی که از این نشریه شد نشان از آن داشت که زحمات و تلاش به قدر ترفه است.

دوران تعلیمی من ۹ سال به طول انجامید پس از با گذشت از آن سرفی که به خارج داشتیم در جریان ملی شدن صنعت نفت قرار گرفتیم.

اصولی و علاقه شدیدی من به مسائل سیاسی و ایام ملی و وسیع و فائده‌های بازگشتن استقلال کامل کشور از طریق تسلط بر منابع طبیعی خاکمان مرا به جمع همکاران پرشور و دلسوزی که در هیات تحریریه روزنامه گرد آمده بودند جلب کرد.

از فرزند ۹ ساله خود که رشد تدریجی یافته و طریق پیشرفت را زیر نظر سرپرست‌های وارده و صاحب تجربه‌ای چون شاه‌نواز مقدس حسین گردید می‌پوستند جدا شدم و به جمع همکاران اطلاعاتی خود پیوستم و فعالیت خود را در جهت پیش بردن هدف مقدس ملی شدن صنعت نفت متزکر کردم.

خداي بزرگ را میبش که گرچه ماه پیروی از بی‌طرفیت حافظ شیرین سخن چری پیر تدبیر از میکند بیرون رانند اما خوشبختانه به گفته خالائی هنوز گویدگان هستند اندر عراق

که قوه عاطفه بند از ایشانی بزم ما روزنامه‌نگاران ماه و سال بسیار دیده‌ام همه را به حق طاعت کرده‌ایم و اینکه به شوق و رضای خاطر شاهد و ناظر ختم‌های و فوق آوری تسل حوال روزنامه نویسی شاعر و نقاش و کارکنان نویسندگی هستیم.

و خوشبختیم که با بهره‌گیری از آخرین وسایل فنی و تکنیکی آثار درختان و باب روز آنها با جلوه و جلالی بیشتر به جامعه روزنامه‌خوان عرضه می‌شود. به یقین از این جهت روزنامه‌نگاران بیرو و هم امروز احساسی غرور و التفات می‌کنند.

همکاران قدیمی از همکارهای گذشته می‌گویند

پیش در آمد خبرنگار ویژه

طرف داشته باشی!!

اما این کار تجارب بسیار گرانبهائی هم برایم داشت و آن اینکه من از نزدیک احساس کردم که در سالهای دور چه انسانهای باسابقه و روزنامه‌نگاری با این مجله همکاری می‌کردند که در حال حاضر اگر خداوند باریان باشد ما جوانها هم پرمغان جایگاه‌ها البته به کسوت شاکر می‌توانیم به یاد بگیریم و دریابیم که به چه جایگاهی نرسیده‌ایم و در رفتار گریز و نوشن‌ها خود وقت کنیم تا در آینده بانی هم از ما به نیکی برده شود!

در این میان ذکر دو نکته را نیز بسیار ضروری می‌دانم نخست آنکه به خواستگان عزیز بخصوص نسل جوان پیشنهاد کنم حتماً نگاهی دقیق به مجموعه مطالب و گفت‌وگوهای حاضر در شماره‌های شماره مجله داشته باشند. زیرا این نوشته‌ها گوشه‌ای از تاریخ این مرزوبوم است که نسل حاضر شاید حدود ۳۰-۴۰ سال دیگر موفق به دریافت آنان شود و از این گذشته مجموعه مطالب می‌تواند مقایسه‌ای باشد بین نسل حاضر و نسل پیشین و خود تراویس برای فضیلت اعمال یا ما هم دریابیم که هر آنچه انجام می‌دهیم بی‌حساب و کتاب نیست و در آینده باید نسبت به تمام آنها پاسخگو باشیم.

و نکته بعدی روی سخن به تمام بزرگوارانی است که این حقیر افتخار هم‌صحبتی (اگرچه کوتاه) با آنان را یافته و نصایح آنان را (اگرچه تلخ و شیرین) به گوش جان فریدم و تمام سعی خود را به کار بستم تا ضمن دمل و صرف نظر کردن در مطالب این پیشگویی را انعکاسی عیالشان جانب بی‌طرفی را رعایت کرده و تعهد سنگین حرفه روزنامه‌نگاری را ارج نهیم و امید آن دارم این عزیزان هم کوفته‌های اصلی و ناخواراندام را از سر لطف و عنایت خود چشم پوشیده و درگذرند.

در ضمن لازم می‌دانم عرض کنم برای تهیه ویژه‌نامه حاضر این حقیر افتخار گفت‌وگو با شهیدی خامنه‌ای، وزیر دفاعی، فردوس انتظاری، خرمشاهی، غنیمی، صدرعلی آریا، محمدی، فیضیان و شجاعی طباطبائی را داشته‌ام که بسیاری از این عزیزان در دفتر مجله حضور پیدا کرده‌اند که جاعاره بدینوسیله از تمامی آنان تقدیراتی کنم.

• سینا احمد شهبانی

مردم کشورهای مختلف در هر نقطه از جهان هرگاه خواست‌اند سابقه خود را در موضوعی به اثبات برسانند به تاریخ گذشته استناد کرده و مدارکی از آن سالها به عنوان سند ارائه کرده‌اند تا ثابت کنند که مثلاً فلان شخص برای نخستین بار در کشور فلان مطلب را نوشت و یا فلان شهر برای نخستین بار در جهان فلان محصول را کشت کرده و...

این در حالی است که این نوع پرداختن به گذشته‌ها نشان دهنده این موضوع است که ما در شلوغی‌های روزگار رنگ سال ۳۰۰۰ نه تنها پیشینان را به یوتیو فراموشی سپرده‌ایم بلکه برای آنها احترام ویژه‌ای قابل بوده و هستیم و از آنها در هر جایا به نیکی یاد می‌کنیم.

البته گفت‌وگوهای حاضر هم از این نوع ارج نهمان‌هاست به خدمات افرادی که قبل از ما در حرفه مطبوعاتی تلاش کرده‌اند و در این راه از غیر خود این سرمایه گرانبهائی زندگی نیز فروگذار نکرده‌اند.

اما اینکه چگونه این حقیر افتخار این گفت‌وگوها را کسب کردم برمی‌گردد به روزی که سردبیر مجله هرکس را مأمور ارائه مطلبی برای ویژه‌نامه نخستین سال تولد مجله اطلاعات فلسفی کرد و از آنجا که من همیشه ذوق و شوق همکاری بیشتر با مجله را داشتم بدون آنکه بدانم چه کار برمسوولیتی را قبول می‌کنم آن را پذیرفتم و تنها وقتی مصاحبه با همکاران سابق مجله را آغاز کردم دریافتم این کار من همچون یکی از کلیت‌های مرحوم جمال‌زاده است که می‌گوید:

«در موقع تعطیل و غلای که به پس از پایان جنگ اول جهانی در ایران پیش آمد، کشورهای خارجی کمک‌های زیادی به ایران کردند و مقدار زیادی اوراقی هر روز بین مردم تقسیم می‌شد روزی بریزی شید که در شهر «میتینگ» (یعنی مجلس سخنرانی) می‌دهند و او تصور کرده «میتینگ» چیز خورشی است! و به همین دلیل کیده‌ای به پسر خود داد و گفت «فورتز» زود خودت را برسان، که دست خالی به خانه برنگویی» و با ناهنجار فکر کرده که شاید آن چیزی که قسمت می‌کنند آشنایند باشد و به همین خاطر پارچی هم به پسرش داد و گفت «این را هم با خودت ببر که اگر آبکی هم برد





کتاب «علی (ع) و دعای کبیل» را دیدم، با یک ورق قدری نامه که داخل آن چسبیده بود.

این کار باعث شد تا در گردباد دوران گذشته غرق بوم. دورانی که با خود می گفتم، اگر قرار است جلیب استخدام شوم باید این کتاب را بگیری شوم. زیرا نوع کلام سرپرست باعث شده بود تا بدون اینکه ایشان را ببینم نسبت به او احساس نزدیکی خاصی کنم و بالاخره تصمیم خود را گرفتم و یکروز به دفتر محترم امدم.

حدود یک ساعت و نیم در ارتباط با مسائل روز با حاج آقا صحبت کردم و روحیه ایشان باعث شد تا دفتر دوستی ما به یکدیگر گره بخورد. من وقتی در رشته مجله حاضر شدم، فکر نمی کردم که در مطبوعات سرپرستی باشد و مردم دعای برای دیدن او عفت خان رستم را دره کنند.

دروالغ حسین رفتارهای مردمی سنگ پای هکساری من با مجله اطلاعات فتنگی شد. به اندازه حضور در تحریریه فتنگی گذشتن ششده مقالات نظری و نگارشی و رویدادهای جهان را شروع کردم و در سال بعد از آن جنگ هنر را به دلیل خلاصی که در صفحه های سینمایی احساس می کردم و رانداری کردم. کم کم نهایی مطالب صفحه کشتن اهل غربت هم به کار فایده افزوده شد.

آشتی با سینماگران

ولی انعام می دهد. کار اواخر سال ۶۴ بود که حجم مطالب صفحات سینمایی را به در صفحه رساندم. پاسخ به سوالات سینمایی، پیشنهادات هنری و جنگ هنر کرم جای خود را در مجله پیدا کردند و حجم مطالب ما به چهار و بعد شش صفحه افزایش پیدا کرد. تا اینکه در سال ۶۸ یک ویژه نامه ای ۳۲ صفحه ای درباره جشنواره فیلم فجر را تهیه کردم و هنر ما هم این بود که این ویژه نامه را در مدت بسیار کوتاهی، با یک هفت سیسی درون و هنرمان با چاپ مجله به دست خواننده گان رساندم. معدوده مطالب ما به حدی گسترش پیدا کرد که بسیاری از سینماگران که تا آن دوران با مطبوعات هیچ گفتگویی انجام نداده بودند، راضی به گفتگو با مجله ما شدند و همکاری بسیاری از جوانان علاقه مند باعث شد تا بسیاری از نکات و سینمایی نوسان ما با یک مجله اطلاعات فتنگی بپروژه جنگ هنر رشد کنند که در حال حاضر بسیاری از آنها عهده دار سرپرستی های مطبوعاتی همس در کشور هستند.

مشکلات نبود یکت سرپرست

ولی در همین گیرودار بود که (در سال ۶۲) اتفاقی خاصی برای مجله رخ داد (آقای جوانی به حج مشرف شد و در صفحات من صفحه های غلط و ناموازه رعایت های مذهبی و فرهنگی و حتی فاشتهاها آشکاره

همین دوری اخوی از جمله بسیجیان مخلصی است که توانسته در هر دو سنگر جنگ و فرهنگ جهاد کند و از هر دوی این امتاعات بزرگ سر بلند و بیرون بیرون باشد.

افضراء هزاران سیسی در گردان سلالهای جنگ و زمانی که عطر آئین و شهادت سراسر سوزمین ایران اسلامی را پوشانده بود. دوشادوش دیگر همزمان خورده به دفاع از همین اسلامی مان برخاست. او هر (مان که اسلحه را به زمین گذاشته قلم را در دست گرفته و در سنگر مبارزه فرهنگی مستحکم و اسوار حاضر شده و جزو افرادی است که توانسته ثابت کند یک سیسی در همه ما سیسی خواهد ماند.

دوری اخوی در زمان حضور در جبهه های جنگ نامه ای حاوی مطالب سیاسی و فرهنگی روز به سرپرست مجله اطلاعات فتنگی می نویسد و همزمان با چاپ چهارمین نامه خود در مجله دهنه ای از شنید آتشاب علی (ع) و دعای کبیل را به همراه یک توضیح نامه از سرپرست مجله دریافت می کند و این هدیه به او انگیزه ای بیشتر می دهد تا با علاقه ای بی چونان بپسند و از ارزشهای جامعه دفاع کند و به قول خودش همین هدیه عامل ارتباط او با مجله اطلاعات فتنگی می شود.

او در مدت حضور خود در مجله از سرپرستی های سنگینی معاونت سرپرستی و سرپرستی بخش هنری سر بلند بیرون می آید و پس از بیرون سگر مجله به حدی که دیگران هنوز حضور جگر گوتیزی نمی می کنند حقیقتاً مانند یک سیسی می برآید در سنگرهای مختلف هنری حاضر شود و از حوصله بزرگ مغز او بهره ای برداری کند.

او با گذشت زمان نه تنها این مهم را به ایات رسانده بلکه هنوز هم با وجود تصدی سرپرستی های سنگین در بخشهای مختلف فرهنگی همانند یک سیسی می تکلف و روزگار می گذراند و بازم به قول خودش هر جا که سخنی از فعالیت فایش می شود خود را با یک سیسی و یک خبرنگار معرفی کرده و از مجله اطلاعات فتنگی یا تعبیر و به نیکی یاد می کند که امیدواریم همچنان با وفایت پادعای فرهنگی و پیلر و رطلی کند. ان شاء الله.

علی (ع) او دعای کبیل

دری با تکلف زبان به سخن می کشید و می گوید: در سال ۱۳۶۱ نخستین مقاله بنده به نام «حزب در جهان» چاپ شد و از آقای جوانی یک کتاب دعای کبیل به عنوان هدیه به دست می رسید. این حرکت در من بسیار تأثیر گذاشت و من بعد از تلقین سلامت یک پادماند با مراعات بختیج عطا طرات خود رفتم و گفتم تمام را ورق بوم و حسین

شدند و اینها تنها به دلیل مسوولیتی بود که ایشان قبل از رفتن به سفر حج به بنده میزدند و من سعی کردم در کنار تجاری که به دست می آوردم خود را محک بزنم. البته حاج آقا اسکاگات و سبیلانی را هم برای همکاری مجله فراهم کرده بودند که این کار ما را ساده تر می کرد. ولی در این پنج شماره خیلی به من سخت گذشت و دقیقاً آنجا بود که مزابایی حضور و مشکلات عدم حضور سرپرست را احساس کردم و با وجود اینکه آقای جوانی گفته بودند باید در این مدت مثل یک سیسی بخورم و بنده مشکلی نشدید. اما من در آن یکماه احساس کردم. پیر شده ام.

پایان نامه و راه نجات

دری در ارتباط با جزئیات مشکلات ایجاد شده برای خود در مدت حضور سرپرستی در سفر حج می گوید:

«معملاً مدت کمی به چاپ نخستین شماره مجله بدون حضور سرپرست میماند، بود که در فرایند ۲۲ صفحه از مطالب مجله کم است داستان نویسی مجله ادامه داستان خود را میفرموده است و سیاسی نویسی ما مطلب خود را به موقع ارسال و من با اینکه هیچ وقت در عرصه داستان فعالیت نکرده بودم شروع به داستان نوشتن کردم و با کمک گرفتن از اطلاعات داستانی خود پلاک «پیچ» را نوشتم و مطلب سیاسی را با هر مشتی بود برای چاپ آماده کردم. من معجبین این مجله با مشکل روبرو نشدم و از شب حدود ۱۵ صفحه مطلب نوشتم که الان یک چهارم قدرت آن روزها را ندارم و همین که آقای جوانی از سفر حج آمدند و عه کارها (ملاحظه خوب و چه بد) انجام شده بود برای من ارزش بسیاری داشتند»

آقای جری به جای قلعه

معازن سابق سرپرستی مجله اطلاعات فتنگی در ارتباط با خاطرات دوران دفاع مقدس می گوید: «بعد از مدتی خلاصه مجله اطلاعات جنگ را در مجله اصلی کردیم. البته ما گاهی پنج یا شش صفحه در ارتباط با جنگ مطلب داشتیم، اما این صفحه ها مستمر و با عنوان خاصی چاپ نمی شد. به همین منظور من پیشنهاد دادم که از این پس صفحه ای ثابتی با عنوان «آهنگ فتنه» به چاپ برسد که پس از مورافه چاپ مطلب جبهه از دو صفحه آغاز شد. ما برای مطالب تیزهای جنا و برج می زدهیم تیزهایی که تا آن موقع سابقه نداشت. البته ما به سبب سببهای مختلف میزان صفحه های آهنگ فتح را افزایش می دادیم تا اینکه در سال ۶۵ در غیاب کربلای پنج خود به اتفاق حاج محمد بیجان شکلی مجله اختصار حضور در دین رزمندگان را پیدا کردیم.

ما در این غیابت به مناطق مختلف از جمله بولین، دوغیجی، سدرای، مرگ و... و زیم و دقیقاً در اینجا بود که دوباره قلم به کار رفت و آرنجی، بی جای آن را گرفت. یاد می آید که بنده در خرمشهر در منطقه

سهرانی مرگ گزارش می‌نویسم و در اهواز مطالب را پاک‌نویس شده به نمایندگمان در اهواز می‌دمم که چند روز بعد جلسه حاوی مطالب چاپ شده به دستم می‌رسد که برایم بسیار جالب بود.

البته من در این سفر مطالبی را هم با استفاده از ضبط صوت ضبط کرده و هم می‌نوشتم چون برایم تجربه شده بود که بسیاری از صداهای ضبط شده به دلیل اینکه



جلسه یک گمنام در اهواز
محشایان را با هم در اهواز

اطلاعات فتنگی می‌گرفت. «از سال ۷۰ که پنهانم سال تولد مجله اطلاعات فتنگی منتشر شد از اطلاعات فتنگی رستم و تنها تا مدتی به صورت موقت به مجله مطلب می‌رسانتم. ولی به هر حال احساس می‌کردم که کار دیگر دارد. تکراری می‌شود و باید برای جوانان فضای جدیدی را ایجاد کرد. این گونه بود که من کم‌کم از اطلاعات فتنگی دور شدم و فعالیت‌های فلسفی‌ام باعث شد تا با مراکز فرهنگی دیگر جذب شوم که از آن مجله سردیری مجله پیام انقلاب

ارگان سپاه پاسداران بود و از فعالیت‌های دیگرم می‌توان به عضویت شورای مرکز فرهنگی سپاه مسؤول انتشارات کل سپاه مسؤول تبلیغات و انتشارات بنیاد شهید تهران بزرگ. عضو شورای فرهنگ عمومی کشور عضو شورای عالی کتاب. مشاور وزیر ارشاد و مشاور معاونت فرهنگی این وزارتخانه مسؤول شورای هنر و ادبیات مؤسسه امیرکبیر. عضو شورای طرح و برنامه فیلم و تلویزیون. مشاور فرهنگی انتشارات سروش (اسرا) و سپاه مشاور فرهنگی بنسخت و بنیاد ادبیات و گروه سیاسی سروش و همکاری با نهادهای زیرمجموعه دفتر مقام معظم رهبری و دیگر سازمان‌هایی که همدستان به فکر بسیجی ارج می‌نهند. اشاره کرد.»

«جایزه‌ای از رئیس جمهور»

«من برای آخرین بار پاپن سخنان خود را در مقام «بابه بگویم از اختلالات دست‌نوشته‌های بنده این است که حله سرم ژر سبیله گنهای حمله مغز است که یک چهارم آن نیز اخیراً منتشر شده است. در سال ۷۶ به عنوان بهترین کتاب جنگ شناخته شد و بابت آن جزایری از دست آقای خلیسی رئیس جمهور دریافت کردم.

«چنین چند سال پیش مقاله‌هایی که با عنوان آتش فتح در حسین مجله نوشت بودم در حاشیه‌ها به موضوعات شرکت داده شد و قرار بود به دست‌نوشته‌های افرادی مانند آقایان زریں کوبه و رضا رهنورد که از نویسندگان نامدار ایران هستند رهاکت کند و من به محض دیدن نام این بزرگواران به خود جرات شرکت در حاشیه‌ها را ندادم ولی به لطف خداوند این مطالب به عنوان مقالات برتر شناخته شد و جایزاتی به بنده علق گرفت که من به داشتن این هدایا اختصار می‌کنم و امیدوارم تمام بسیجی‌های متخلص این عزیزان هم بتوانند در تمام مراحل زندگی خود موفق و پیروز باشند.

در حاشیه برای تمام خوانندگان عزیز مجله اطلاعات فتنگی نیز آرزوی سلامتی و توفیق روزافزون دارم.»

معاون سابق سردیری

مردمان با پاتک عراقی‌ها تپیه می‌شد قابل شنیدن بود.

البته ابتدا زمان مأموریت ما پانزده روز تعیین شده بود و من قبل از مکالمه با آقای جوادعی تصمیم داشتم یکبار در جبهه بمباران‌لی بعد از نسل با تهران سریر گشت «آقا شما قرار بود تنها ۱۵ روز اینجا باشید» و من پانزدهم بعد از این نسل رفتی به راه افتادم و با خود دهها نوار مخصوصه پارزنده گان فرماندهان و اسرای عراقی را که هنوز هم فرقیتم ننداد به همراه آوردم که نیز سال‌ها بعد عملیات کربلا یعنی نیز از آنها استفاده شد و این سخنان را مدتها بعد از جنگ نیز در بیان جبهه‌های اطلاعات فتنگی جای ثابت خود را داشت.»

«اولادیه جبهه»

«بعد از مدتی رادیو جبهه بنیانگذاری شد و به نخستین جایی که برای همکاری مراجعه کردند «البته با معرفی آقای جوانی» اطلاعات فتنگی بود و من از ارائه مقالات به رادیو جبهه شروع کردم و تا به خود آمدم. دیدم از دست‌نوشته‌ها رادیو جبهه مطالب یک ساعت از آن به نوشته‌های من تعلق دارد و قرار شد گلین رادیو را هم بنویسم.»

«چنین یاد می‌آید که یکی از همکاران خوب ما شادروان حمید عبداللهی که در خبرگزاری جمهوری اسلامی کار می‌کرد و تنها بعد از ظهور برای ویرایش مطالب مجله به اطلاعات فتنگی می‌آمدند برخی موارد به محض پایان ساخت کاری خود مطلب ویرایش نشده را بر روی میز خود می‌گذاشت و مجله را ترک می‌کرد.

«یک‌روز که دو صد ساعت ۱۷۱۵ دقیقه به دفتر مجله آمدم. من دلیل تأخیر ایشان را سؤال کردم و آن مرحوم گفت:

«ماشوق قرار است برایم مهمان بیايد و من برای خرید لباس به بازار رفته بودم و این پیراهن را پندم توانا خریدم.»

باخانمانها را بی خانمان نکنیم

ملین گروه گزارش ۹۸۳۳۳۸۱

گزارش از سید محمدتقی میرانی

جرا سازمان ثبت
اسناد یا دیگر
مراجع قانونی به
حال ما مردم
گرفتار توجه
نمی کند و با
عملکردهای خود
ما را نابود و
میرگردانی می کنند



مسجد محل، شورای هفتا نلوه و حاکم شرع تشکیل شد تا به تشخیص آنها به اقوام که در امارات و سازمانهای مختلف نظامی مسکن و زمین کرده اند و شرایط آنها با شرایط مجمع صحنه های دارد بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر زمین واگذار شود.

فرمانت کرد تا این زمینها به یک عدد از این مردم که از طبقه متوسط و ضعیف جامعه و اغلب عیالوار و به جمعیت بودند تعلق گرفت. مردم به باقری و مشکلات و مشکلات فراوان شروع به ساخت و ساز کردند و هر کدام به فراخور وضع مالی و توانایی خود چهار دیواری را بنا کردند و سستی را برای خود و زن و بچه شان فراهم آوردند. البته به هیچ کدام از آنها سندتی دریافت این زمینها ارائه نشده بود. حال خود حساب کنید این مردم با چه درسهایی توانسته باشند تا شهرتاری ساختمان آب و برق و شرکت تلفن کمتر بایستند به حداقل امکانات موجود دست یابند.

بعد از اتمام جنگ و بازنگری مجدد قوانین قانون شورای محل و مسجد و هیأت مفت نلوه و حاکم شرع به کل نلوه و از هم پاشید. دینی آن به صاحبان این املاک اعلام شد تا هر چه زودتر به سازمان ثبت اسناد و املاک منطقه خیرش رجوع و برای زمینهای خود سند تهیه کنند. دینی مراجعه مردم به این سازمان به آنان اعلام می شود که طبق بخشنامه واصله در دین سند ولایت با ختارهای محترم شهیدان و مجتهدان و جلیانان است و دیگر

یک تماس تلفنی و آغاز ماجرا

یکی از روزهای هفتا نلوه قبل خالص با روابط عمومی مجله تماس گرفت، خیلی ناراحت و مضطرب بود. اضطراب و استیصال او در تزیین صداقت کلاماً مشخص بود. او بریده بریده گفت:

«هفتای از امالی یونگ با یک قبض چند ایله به دلیل مشکل قانونی که با سازمان ثبت اسناد و املاک پیدا کردند. قرار است مقابل این سازمان تجمع کنند تا شاید یک نفر به حرف آنها گوش کند و مشکلات را حل کند.» ابتدا تصور کردم شاید مثل برخی از اعتراضات محلی مرسوم فقط به یک گروه و خیابان ختم می شود اما آن دروغی که کلاماً منوجه شده بودم آن صحت من در این مورد تاراحت شده است با اجنی که شاید دستگی از فریاد ناشت گفت:

«این تجمع روز اربعه تحسن عدالت او قرار نلوه سازمان این مناطق است و موضوع فقط به یک محل و یا یک گروه از یک منطقه ختم نمی شود.» صحبت های این حاتم ما را بران داشت که پیگیر قضیه شویم تا بهیم موضوع از چه قرار است.

تحصن و اعتراض در مقابل سازمان ثبت اسناد و املاک کشور

ساعتی بعد - مقابل سازمان ثبت اسناد و املاک کشور بودم. حاضری که آن حاتم گفت بود. عدد قابل توجهی اعم از زن و مرد مقابل این سازمان تحصن کرده بودند.

حدود ظهر بود و گرما در اوج اماردم که مستاصل و درنده بودند. برخی با تکیه ای متواضعانه و بیرونه برای خود سالیانی ساخته بودند و در انتظار ای بودند تا شاید عدالت یک نفر به صحبت های آنها گوش دهد.

ابتدا کسی فراخور به جمعشان خیره شدم. آنها در دست های کوچک دور هم جمع شده بودند و با هم صحبت

می کردند. در فاصله برخی از آنها پلانی بود که در آن خواستار رسیدگی به وضعیتشان شده بودند. آرام آرام خود را به میان آنها کشیدم تا بهم موضوع واقعا چه قرار است. آقایی در یک گوشه ایستاده بود و با چند نفر صحبت می کرد. ای تقوای کلاش مشخص بود که سخنگوی جمع است. خود را به او رساندم و بعد از معرفی از او خواستم تا بگوید که علت تحصن

آنها چیست؟ مرد که گویا مسئول چنین فرصتی بود از من درخواست کرد تا به مکان خلوتتری برویم. به اتفاق او و چند نفر که در کنارش بودند کمی محطرت رقیب و زین سلیقه یک درخت استایم.

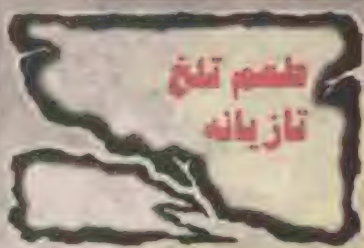
او پس از آنکه مطمئن شد نام و مشخصاتش در چنین درج نمی شود گفت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و قرار دادن سلطنتی و سرمایه داران املاک ازای از آنها رجای شده. این املاک عبارت بود از بلقعات خانهای اعیانی و ولاها و زمینهای شهری ساخته شده. طبعاً مقادیر املاک مسکونی و اداری ساختمانهای اداری در نظر گرفته شد و مقادیر هم به کسانی که نیاز داشتند واگذار شد. بلقعات را هم حوت تا همین مرتبه برخی ناهاد و از گذشتا مورد استفاده قرار دادند. فقط زمینهای باقی باطلایک ماند.

از سوی دیگر هفتای از مردم که گزیده امارات مختلف بودند و نظامی مسکن داشتند چون خاصه هایش رو به افزایش گذاشتند مسوولان شورایی مرکب از شورایی



اقرار باید منتظر اعلام مجدد باشند. چه سالی می گذرد و خبری از سازمان مذکور نمی شود. در این میان مردم به این سازمان مراجعه کردند اما هر بار با وعده هفتا آینده و عهده آینده مراجعه می شدند. البته آنها که وضع بهتری داشتند بگردند اما دیگر مردم که سخت با مشکلات اقتصادی مراجعه بودند نتوانستند. دینی مراجعات مکرر آنها بارها بارها برودند و شکل شکرت دولتی هیچ نتیجه ای نداد. این وضع تا سال ۱۳۶۷ ادامه داشت.

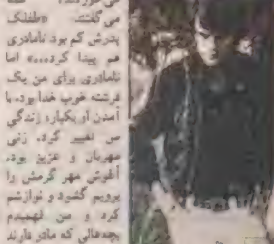
در این سال از طرف مجلس شورای اسلامی قانونی وضع شد که بر طبق آنها زمینهای داده ۱۳۷ و ۱۳۸ (یعنی زمینهای مصلحتی و بدون سند) املاک دولتی محسوب شده و باید با قیمت مناسب و به این قیمت روز به صاحب ملک فروخته و در قبال آن سند صادر شود. این قانون در مجلس و شورای نگهبان به تصویب رسید.



زندگی من مثل زندگی میلیونها آدمی که روی کره زمین نفس می کشند، فله‌ای فاره که حداقل برای خودم مبارک‌ترین لب تلخ و کشته‌اند، من این فله را برای شما می نویسم تا آرزای همه بزرگواران و زندها و دسترها و پسرهایی که با یک صدمه کوچک زهر کار ملیوس و مانترده می شوند دیده کنید. فله من بی افکار اکثر مردمان زمان ما را به سیاهی و شکرگزاری وادار می کند و این همان چیز است که من می خواهم. مهم مثل شما از حوادث سالهای کودکی خود بی اطلاع و ماجراهای این دوران را از دماغ این و آن شنیده ام.

می گویند: «چون پدرت اهل تهران بود و بناچار چند سالی در تهران زندگی می کرد بعد از اینکه با مادرش بر سر مسائلی اختلاف پیدا کرد و تصمیم به جدایی گرفت خاطرات را که از تو کوچکتر بود به مادرش سپرد و ترا با خوشی به این شهر آورد» و بدینال این آغاز همانکس که از دماغ دوستان و فاسیل شنیده ام خاطرات تلخ کشنده خودم شروع می شود.

یادم می آید به آنشب بمانم مرا مثل پرده ای از زمین بلند می کرد و از پنجره افلاکی نوری حبابی پرتاب می کرد که من امروز تعبیر می کنم که چطور زنده هستم و چگونه از این همه شونت جان سالم بدر بردم. گاهی هم تلافی می خورم که چرا نمرود تا از قید سختی راه شکسته می رود و بعدها وزندگی سلبه انداخته نجات پیدا کنم، زن عمو می نتواند من در لحظاتی بود که پدر با چوب و مشت و لگد به جان من افتاده، زن عمو می در این فراقی تلخ مرا از پندار خوریز پدر نجات می داد و من وحشت زده به آغوش او پناه می دادم زار و خسته می گریستم، شب با صفت ساله بدم که پدرم زنی را به خانه آورد، همه با آمدن این زن بحال من تاسف می خوردند، همه می گفتند: «هفتک پدرش کم بود نامادری هم پیدا کرد» اما نامادری برای من یک فرشته خوب خدا بود.



شماره ۳۰۰۰

این شماره هفتکطور که ملاحظه می کنید ویژه نامه ایست به مناسبت شصت و ششمین سالگرد حمله در این شماره ما با اکثر نویسندگان قبلی مجله کپ و گفتگویی کردیم در این میان به تعدادی از آنها به دلایلی نتوانستیم دسترسی پیدا کنیم. از جمله آقای هوشنگ پروین که در حال حاضر در خارج از کشور زندگی می کند و گویا بیمار است و در سبیل سالی به مصر می رود.

فقدان پورسی و لعلیل و نند سابقه نویسنده این سلسله گزارشها را نداریم، اما آنچه مسلم است اینکه روزگاری مطالب «خانه» یکی از نویسندگان سر مطالب مجله اطلاعات هشتکی بود و لذا از آقای که مسئولیت رهایی تر شکن و ساختن و به محتوا و مصون با

چندتر خوشبخت هستند من حالا یک پناهگاه مطمئن داشتم... این زن نمی گذاشت از جانب پدر گزندی به من برسد... او خیلی برای من دانشوری می کرد و من بهترین لحظات زندگی را در کنار او گذراندم. خاطره دیگر من از دوران کودکی برادران شدن نامادری است و اینکه من گفت پردی و برابم یک هفتکری به از همان می آورد و بدینال این رعددها من صاحب یک برادر شدم و زندگیم شتکتر شد.

اما السوس که پدر هرگز بخاطر فرزند خود را تعذیر نداشت، او با یک کلج کلج و بهانه می فرستاد، باز بر سر اترک سالدانی متجامل می کرد و نامادری بیچاره مرا به یاد کش می گرفت، پدر حتی به برادرهای اجداد می داد با در زندگی ما مداخلت کنند.

او به آنها اختیار داده بود که هرچیز داشتند می خواهم با نامادری من حرف بزنند و حتی یک روز وقتی یکی از عموهایم به نامادری اختارت کرد از سرایحه به اشتیاق رفت و بزحمت که فیهام می زد «حالا خودم را اتش می زنم» اکیرت کشید و من بدیدم که آن بیچاره در میان شعله های گدازنده اتش شست و پا می زد، صبح شوم امروز از خاطرم نمی رود، وحشت زده و مضطرب می خواستم به او کمک کنم اما نتوانستم... مغلوب صمیمانه و صمیمانه اتش را خوارش کردند و بیکر سوخته را بر زمین نامادری را که دیگر توان نفس کشیدن نداشت به بیمارستان بردند.

نامادری زودهای سخت و تر شکنجه ای را می گذراند که پدرم او را در آن شرایط سخت طلاق داد و به بیکر عموهای او زهر آزار دادند، بی وفای پاشید. پدرم را میگویم که اگر که جگر گوشه او از زن بود آن گرفت و از آن کم گفت هفت ساله بودم، خواست با سروریت نگهاری او را از عهد دار شوم... عذاب نورالقرسی زندگی من آغاز شده بود... حالا من بیاد مثل یک زن خانه دار هم کار خانه می کردم و هم برادر کوچکم را بروسخت می کردم و این برای یک گروه که هفت ساله غیر لایل تحمل است.

قدر من که مستخدم تولد بود، یکبار از کارش استعفا کرد و به شاگردشوری پرداخت، او زندگی تر ناباکها را برگزید و مراد و رها و هفتده با برادر دوساله ام تنهایی گذشت و من رفت، لکش را بکینم من چه باید می کردم، چاریکه چارکها گشت با حسیله چارکمی کند و آبی به گزنی شسته ما بریزند و ناشی به شکم گزمت ما بریزند تا اینکه نامادری که حالش خوب شده بود به پدرم مراجعه کرد و پیدایش او را از او گرفت و به این ترتیب آن کوچه را محصور از تر دژیک

دانشان زندانی، هفت به رسم یادکردی از این نویسنده یکی از مطالب تنظیم شده توسط او را در سال ۱۳۷۷، بیون کم و فله... خدمتانی تقدیر کرده و برای دگوارته بیو از توگه ایزد حیات سالتی از وندیم.

اقتد نامی یک بکنه را فله به جهت اطلاع نسل جوانی که از آن دوره اطلاع خطی ندارند ضروری می دانم.

اقتد سلسله سرگلیشه های که در قسمت خانه با نامادری بزرگ رنگی چاپ می شد متاثر از فرهنگ و فضای موجود به دلایل عقیده ای و با قصد اینکه اخترا شرح فریب خودی و با روایتی معتدنه بوده است در فضای فرهنگی امروز جامعه افلاک قابل چاپ نیست و سرگلیشه اخترا از حمله فله های قابل چاپ است.

محسن طبیب

فوتواری به اسم پدر نجات یافت. زندگی تنهایی من دوره سخت دیگری از صدها تنهایی بود. از روزهای من است اما اینک این تنهایی ادامه پیدا می کرد و نقش سوسین زن بر خانه ما آغاز می شد... به پدرم برادرین زن گرفت و من که از نامادری فطرات خوبی داشتم مقدم زن جدید باها را حش گزمت و کردکاه خوشحالی ها می کردم. روزهای اول اجداد خوبی داشتند مرا دوست می داشت و عقیله می گفت که از دانشات پسر به اجداد چون من خوشتر است، حالا پدر داشتند ناکی بود و زندگیا با برادر بود تا اینکه نامادری سپهری به دنیا آورد و پدر ازاد برادریم را در خاطر نام زنده کرد. خوشحال بودم که بر صاحب برادر شده ام اگران بودم که سلفا پدرم را بیکر نامادری را وادار به فرار کند و مسوولیت کوشش را بر عهده می گرفتند اما آن بار بدینتی با لیلی نژادی به سراغ من آمد. نامادری یک شب ناگهان فریاده که گوشه های غلامش کم شده، مرا متهم کرد که آنها را از عهده بردم. من هرچه قسم می دادم، فیهام بود تا اینکه به پدرم شکایت کرد و با دلایل شطنت از خود به او قول داد که نذر گوشه های او می شنود... حیووت فراموش نمی کنم که چشمتی پدرم مثل تو کاسه لیز از خون به من خیره شد و در یک طرفه لعلی بر زیر پندهای من رجم او از این سه به آسوی می شد من شدم اما عاقبت مستقیم از آن پشت و زار با مرا به سلف او بیعت و من مثل گوسفندی می خواستم قطعه طعاش کنند به خالت و از گور با شستهای سلف و مضطرب و هراسان به او که گمزدنی را از شلوار بیرون می کشید چشم دوخته بودم. لحظه ای به بدن من زیر ضربهای کشنده و بی رحم نازیده او فریاد می کردم و پدر فریاد می زد «گوشه ها را کعبه» و من در فل آریزه می کردم که لیکش آنها را نازیده بودم و من توانستم جواب صحیحی بدم و از این رنج جدا بمانم... اما السوس که گوشه ها را نازیده بودم... السوس که نذر بودم، یادم می آید دهان داغ شد و خون از حلقم سرازید پدرم گفتی خون پدر وحشی تر شد و باز را زد تا اینکه کتلی بهوش شد رفتی به مردم خرد کند اجداد بودم. ما را از خانه برد... من با تن گرفته و خسته اندامی خوشحال بودم. اما فریاد آرزوی بیست تنهای صیب پدرم زنده شد باز مرا متهم کردند و باز همان جنال به برادر افتاد.

ثروت فقر

پایان سرگزشت

شهر

پایه و تعلیم
محسن طب

توضیح: داستان زندگی این ستاره، به خاطر حضور میمانش - خدیو کوهنادر که ستاره‌های قبل تقدیم می‌گردد، صحنه پوشش از شما عزیزان، به اطلاع می‌رسانیم که داستان زندگی در ستاره‌های بعد طبق روال سابق خوشش تقدیم خواهد شد.

م - ط

خست‌مانی نگاه می‌کردم از حرفم خجالت می‌کشیدم! اما حالا دیگر هفده ساله بودم، یعنی آنقدر بزرگ شده بودم که هم اختیار زندگی‌ام را داشته باشم و هم اینکه مادر دیگر نتواند با جوابهای سربالا مرا از سر خودش باز کند.

تا ده سالگی سرم سرستان را تمام کرده بودم و باز هم یک تابستان دیگر در انتظارم بود که می‌دانستم باید صبح تا شب یا یک هفته جلوی تلویزیون نشستم و با آن دعای این چونه‌های محل وقت بگذرانم، در صورتی که می‌دانستم اگر قرار باشد تابستان را با پدر زندگی کنم - که خوش چند روز قبل وقتی خبر قبولی‌ام را شنید پیشنه‌اش را داد - آن وقت یک هفته ماهه مالی در انتظارم خواهد بود و در ضمن چون پدر به‌راستی می‌توانست خرج کلاسهای خصوصی‌ام را برپادارم قبولی‌ام در کشور هم حتمی بود! این بود که یکروز تصمیم‌ام را گرفتم و بعد از ظهر که مادر از سر کار آمد پیشش گفتم:

«مادر من حق انتخاب ندارم؟»

و مادر که اینکار مدتها بود انتظار این حرف را می‌کشید به‌سادگی گفت:

«چرا شهروز جان... کلاً این حق قور دارم... لوگتاش رای به چشمم ریخت که من چشم به سویی دیگر پر خاندان و مادر به همان سلگی امانه داد! برو بسرم...»

برو تو حق داری زندگی‌ت رو انتخاب کنی... فقط ازت یک خواهش دارم و اون اینکه اگر روزی به هر دلیل و علنی خواستی برگردی به خاطر اینکه خجالت می‌کشی دچار تریه نشو و برگردد، من فقط این خواهش رو ازت دارم.

من که می‌دانستم اگر قدری دیگر معطل کنم شاید پشیمان شوم - و دوست داشتیم اینطور شود - بی‌معطلی به انظار رفتم و لوازم شخصی‌ام را ریختم داخل ساک و موقع رفتن وقتی به مادر گفتم «خداحافظ مادر به سختی جوابم را داد! پراچیه خبری که مادر در دست داشت و می‌خواست آن را بدوزد! آن لحظه چقدر خیس شدم!

O

استقبال عالی پدر از من، مرا به درستی تصمیمی که گرفته بودم پیش از پیش مطمئن ساخت، پدر آنقدر خوشحال بود که نمی‌توانست شادی‌اش را پنهان کند. صبح لحظه هم مرا با خودش به یکی از سبک‌بازگانه‌های ارمیبل خوشی بروی که ماشینش یک راجزین کشید و آن را به نام من گردو گذاشت.

«این هم هدیه تولد دیرینه‌ات توی زندگی بابا! و من در همان یکی تو روز اول به سبی از آرزوهایم رسیدم. خوش شدن یک ماشین اسپرت، پوشیدن لباسهایی که هر کسی نمی‌توانست آن را بخرد و داشتن جیبهایی پر از پول برای هرطور خرج کردن که دوست دارم!

آنقدر شاد بودم که روز سوم با عاضد سر و وضع آن ماشین به سراسر جاده‌های محل - و ستان قدیمی‌ام - رفتم. اما آنها بدون اینکه از جریان من و مقدار خبر داشته باشند وقتی مرا با آن وضعیت دیدند ناخواسته نسبت به من احساس غریب کردند. اما جایی که ساکن - سیمی ترین رقیتم - با شوخی حرف دل بقیه را در شهروز از جزو اما بهترین‌ها شد!

متوجه لطافت‌اش شدم، اما مهم نبود، من آنقدر خوشحالی تازه به دست آورده‌ام را با هیچ چیز عوض نمی‌کردم. پدر این خوشحالی را به من بخشیده بود! اما آبگانی من آنقدر ساجت و افسران و کنج‌کاری نمی‌کردم تا سر از مشاغل پدر دریابم. و یا آبگانی پدر آنطور می‌پروا از مشاغل حرف نمی‌زد!

هرچه بود از اینکه فهمیدم پدر چطور به آن همه ثروت رسیده، خیلی خوشحال شدم! پدر همه کار می‌کرد و سالمترین و حلالترین شغلش بنگاه ماشین بود. پدر با یک پانز بزرگ دافاجی انسان به آستری مرزها که کار می‌کرد «کارچانی کی» مردم در ادارات بود. خرید و فروش کاپر - در سطح خیلی بزرگ - انجام می‌داد و... و خلاصه او همه کار می‌کرد چه آنچه من فکر می‌کردم که او یک تاجر بزرگ و خوشنام است! با این حال زندگی در قصر پدر که فقط نامش خانه بود کافی به نظر می‌رسید تا این زیاده به آن چیزها فکر نکنم. برای من خوشبخت بودن با ثروت پدر، مهمتر از همه چیز بود!

و اما از خانه پدر بگریزم که واقعاً یک قصر جود استخر سوزیده و رویار سونا جگزی و...

هر امکانشات دیگر که فکرش را بکنید، قبل از ورود به خانه پدر، فکر می‌کردم او از توابع نکرده بود!

مادر اینطور می‌گفت - اما وقتی از زن جوان ساله‌ای به نام «موش» رای به معرفی کرد فهمیدم اشتباه می‌کنم. موش وقتی از زبان پدر شنید که «موش جان این شهروز همه امید من زندگی من است» فارم اینطور مثل خانه خودش به‌دانه! آنوقت خیلی با من مهربان شد. طوری که فکر کردم پس از چند ماه شاید بتوانم جادو و جادویش کنم اما می‌دانم بی‌ا از همان روز اول در نگاه موش چیزی بود که مرا تریه‌شد!

O

O

پدر برای من فقط یک خط قرمز کشیده بود که «رفت ابی» من توی اون سویت گوشه اتاق مهمان دارم. مزایم من بشود... یعنی به هیچ عنوان سراقتم نیاید! من هم در عرض آن سه چهار ماهی که با پدر زندگی می‌کردم هرگز به سراقش نفوذ نکردم. آن شب اما وقتی ساعت ۹ شب در خیابان با یک ماشین تصادف کردم و افسر راهنمایی فهمید گرانده‌ام ندادم و ماشین را تویلیک کرد آنقدر تاراجات برد که وقتی ساعت ۱۱ به خانه رسیدم و دیدم پدر چقدر سویت مهمان داره بی‌آنکه وسط فرمایشات پدر باشد سرورده وارد آمدند همه... حتی و تنها که پدر آن لحظه می‌افتد می‌خاروم می‌گویم (آیا بهتر نبود آن سه سرفزه داخل نمی‌شود؟ یا بهتر نبود اصلاً به سراغ پدر نمی‌رفتم؟ اگر نمی‌رفتم شاید هرگز آن اتفاقات بعد نمی‌افتاد!) اما نه! انگار آن شب کار خدا بود که حقیقت برآید و روشن شود! آری وقتی داخل شدم دیدم که پدر

با چند نفر دیگر مشغول صحبت هستند و روی میز پیش رویشان سویی تعداد زیادی پشته‌های اسکینی، چیز دیگری هم وجود دارد: مقدار زیادی گرد سفید! با اینکه خودم بودم که پدر وقتی نگاه خیره مرا به هروین‌ها می‌دید برای اولین بار سرم فریاد کرد!

پس در صفحه ۲۲

نی گوید؟ البته من نیش را می‌دانم این آقای
آقای زاده آقادر بخیل و حسود است که چون می‌داند
اگر آقای محسن طبع مغربی شوند دیگر کسی
ایشان را تحویل نمی‌گیرد لذا از دروغش
سرانداخته می‌کند تا آقای «طبع» مطرح شده اما
بهتر یگین خود خوانده محسن طبعیرو دوست
داریم... و اتفاقاً چند ماه بعد یعنی سال گذشته که
یک نظر خواهی در محله و بین خوانندگان اطلاعات
هشنگی جهت مطالب انجام شد و داستان زندگی
انتخاب رفته رفته تحت را پیدا کرد باز هم
خواننده‌های دیگر رنگ زد و گفت

اها خجالت نمی‌کنید وقتی نویسنده‌ای مثل
آقای زاده دارید. عنوان رفته تحت را به طبع
می‌دهید؟ علم آقای آقادر کها مطالب طبع کها؟
علی‌الحال این دو اسمی برون حیرت‌گانی اوقات
باخت داستان حقیق حیرت نداشت

چرا به این رویی تمومش کردی؟ داستان تازه
یاد می‌آید «صفر» همه سرخه که چون اولین کارم از
این است بود (داستان دنباله‌دار) لذا خیلی شد به
عصا کرم می‌کردم تا جایی که پس از چاپ
بازدهم. تصمیم گرفتم آن را به اتمام برسم و قسمت
پایانی را نوشته و تحویل رفیق دادم اما رفیق محله
[که بیشتر حق را در داستان نویسی و زندگی بر
گرفته‌ام] معترض شد که

چرا به این رویی تمومش کردی؟ داستان تازه
یاد می‌آید اگر می‌گرفت اگر می‌دانی اضافه‌اش بند
بده هم که تشویق شده بودم. تصمیم به ادامه
دادن داستان گرفتم اما چون آن هفته دیگر مجالی
نرساندم مطلب به چاپ نبود لذا قسمت نوازدهم در
محله چاپ نشد تا آن هفته آینده چاپ شد، اما
چندال روز به چند خوانندگان که اطلاعاتی از این
تصمیم داشتند و می‌دیدند گفتند «صفر»
چاپ نشده است در تمام طول هفته تا چهارشنبه بعد.
اچنان تمام نظرات محله را اشتغال کردند که «آقا»
چرا قسمت نوازدهم چاپ نشده؟ که به این حلیف
امیدوارکننده رسیدم که

در دل خوانندگان حالی پیدا کرد اما بگذارید
توضیح را هم که محله اشتغال هشتک تصمیم
گرفته است در این مجلد آنک مطرح کند آنرا به
لین گسترین جاری رکورد طولانی‌ترین زمان چاپی
یک سلسله مطلب داستانی به یک محله به‌طور
پایه و بدون حتی یک هفته وقفه در طول تاریخ
مطهرات این هشتک منظم همین «داستان یزدی»
است که اسارت آن نخستین بار در سال ۱۳۶۹ زده
شد و تا هم‌اکنون نیز هنوز به تشویق خوانندگان
ادامه دارد. حال اگر داستانهای کوتاه را که با
انطباع محمود آقیزاده چاپ می‌شد و تحت بارانی
مستحق ۲۰۰ کسیتی که از اینجانب چاپ شد بر به این
بعده اضافه شود آن وقت من توان ادعای دیگری را
به مطرح کردن آن جهت کرم و طرغین و غرور بل
به‌عبارت ساده‌گاری بر عرصه بازی که پس از
الکلیات نامی در این محله برای رشد و بالندگی
فراموش شده و هست.

و ایک پس از نزدیک به ۱۶ سال که در خدمت
شما جزو کاروان هست هنوز هم امیدوارم از شما لطف
فرمانی را بگیری، همین و بس

و معذور رسید

داستان زندگی

بخش از صفحه ۶۹

محال نفهم... اون مکرر اصوات یاد تلافیه که تر

بر می...

من اما معطل نکردم و از سوئیت ردم بیرون و به
اتاق خودم رفتم. از حاشایی که برابم روشن شده بود
چنان یک خورده بدم که چاره‌ای جز اشک ریختن
نداشتم که ناگهان دیدم یک نفر از راهرو می‌گذشت
بلند قدم می‌زد اما ترازش تمام آن نبود و با
سر و وضعی به سراغ من آمده بود که نمی‌توانستم
حتی نگفتم کتب. به‌راحتی می‌توانستم بفهمم که او
هم چه شش کتبی در زندگی پدرم دارد و همان شبانه
از خانه بیرون ردم.

حال که این قصه را برایتان می‌نویسم شاید از آن
رفت تلخ می‌گذرد. من که غرورم اجازه بر گشت نزد
مادر به من نمی‌داد روزهای تخت از زخمی را تجربه
کردم. سه سال بعد من هر یکی از قریبان نشانی
پدرم شدم. بی‌آنکه از حتی این را بگویم. معاذ
نقلایی که کنار تردهای بارک می‌خوابید و نان شده
می‌خورد.

تجربه یک زندگی را باید از من شنید. گوئی
است انتقام طبیعت قویترین مسئولیت. پدر
می‌دانست به نازان همه پسرهایی که او هم در معاذ

خانه

بخش از صفحه ۷۰

امام من به همه مقتضات قسم می‌خورد که هرگز نزد
نهادم و به خوی می‌دانم که این همه بلا را تلخ‌تری
سر من آورد و این را می‌دانم که تشنه‌ای از بود که مرا
به پدرم نزد معرفی کند تا جایی که سینه من تمام گشته
کاست و من با فزونی روزی از انتقام می‌گیرم.
من و بزرگ و هرگز شدم... حالا باید به تشنه
عادت کرده بودم. کمک مثل غذا بود که به من می‌رسید.
حالا پدرم راننده کامیون شده بودند. از در
فرستاده می‌شدی می‌آمد به بگاری می‌برد. با
آنها که قدرت داشت از من کار می‌گرفتند. روزهای
معطل من از صبح تا شب به عنوان شاگرد باغچه‌ای از
استاد می‌کرد تا اینکه وقتی فرار شد در قلعه زمین
کوچکی کشته‌های سارده مرا به عنوان صله وفای به کار
کرد. سنگ روی سرم گذاشت آخر روی شامام
گذاشتند. وادام کرد روی کلاه را و وادام... به قول
پیشی که برایش کار می‌کردم نصف اجرهای خانه را به
کلیک من بدست می‌دادند. اما نه نهایتی به من در مزه
نمی‌دادند. اما سرانجام چاپ می‌شد و من است و به اندک
تصوری که به نظر او از من سر می‌زد. سخت‌ترین
شکند قار از حق من روا می‌شد.

و سال گذشته مکه شامه شد. خدای که برای
من بی شایسته به گشتارگاه بود چهار دیواری محاسنی
که برای چیده‌های پدرم بهشت بود برای من جهنم.
اما من در این جهنم کتبی و مدرسه را فراغش نکردم و
درس خواندم.

امروز بیست سال از صدم می‌گذرد. من هم عازم
میرسانک هستم. هیچ چیز فرقی نکرده... هنوز هم از
لاتام بد می‌دانی من در خدمت و نگه گرفته می‌شوم.
هنوز هم ناله‌های پای من در جوی می‌شنیدم. هنوز

شدنشان سهمی داشته. پسر خوشی نیز قربانی شده
است.

تا اینکه به حبس افتادم. یک بار و پس از مدتی
برای بار دوم در زندان سوم بود که پدر را هم دیدم.
خیلی اتفاقی از مسیر انتقال به دادگاه پس از انفجار.
نگاهان خود گیجی خیلی چیده‌ها بود. از زندان که
بیرون آمدم معطل نکرده. یکواست به سراغ عازم
رفتم. پیشانی شیار خورده‌اش نشان می‌داد که چه
زجر می‌کشیده است.

از سختی ایام و تلاش معاش و پادارنج بوری و یا
از هر یک از این سه می‌توانستیم به پادشاه باز سر خدمت نایب.
وقتی مرا ایند بیشتر می‌زد. اما مثل همه صافرها
بایدیدید و مثل سه سال از آن غروب دل‌نشین که
زنگ درب خانه مرا از دم می‌گرفت.

و آن شبی که از قصه پدرم بیرون آمدم تا غروب
که رنگ در خانه مادرم را ردم چه بر من رفته است؟
باید چرا که قصه این شش سال حدیث دراز و تلخی
است که من بر هیچ می‌توانم از آن صحبت کنم.
اما حال ما مادرم و دختر قانع و معجزی که با
شرافت فقر و ایمان عصمت و مدارا و قناعت سرخونه
به کلیه می‌بودی اما با صفا می‌آمد مدام گشتاده و یک
ماهی است سر خانه همب زندگی می‌کنند و برتری را
که قدرش را نمی‌دانستم قوی‌تر به جنگ آوردم.
ثروت شرافت و قناعت و فقر را

فد نامداری و علی‌هم من اوله می‌کنده. نور هم من
تعلم می‌کنم اما در غروب من که آتش به اسم
قلب می‌سوزد یک محبان گیت که من می‌تواند یک
شب در یک لحظه کوزه نامداری و چیده‌ای او را به کام
هرگز بود برده. من با است با است... و تعب
می‌کنم وقتی می‌خوانم یک چاره به خاطر یک عشق
این همه ام از برهشتی و ضابط می‌روم... و یک
انسان کامل از راه و قدرت به خاطر یک نامداری
زندگی گریزان می‌شود. بر به خدا لطف یک لحظه به
زندگی انسانی می‌بندید که از کودکی آنچه را که
شیده است. چراغ شکنجه‌های خود بوده و آنچه را که
و از اشتباهات من تو را می‌شاید برده به قدری که
می‌رسمی است که غلام حلقه به گوش یک زن اسوارگی
است.

پایه از صفحه ۷۰

با یاد... فیضی
بوست جرات ما الهی فیضی
سراسر نامه شما را چندبار خواندم... درسهایی
تلخی که زندگی به شما آورده می‌تواند آلوده حکم
فرمانی شما باشد. اینکه بهر و ستم و ظلمی که بر شما
و از اشتباهات من تو را می‌شاید برده به قدری که
می‌رسمی است که غلام حلقه به گوش یک زن اسوارگی
است.

با یاد... فیضی
بوست جرات ما الهی فیضی
سراسر نامه شما را چندبار خواندم... درسهایی
تلخی که زندگی به شما آورده می‌تواند آلوده حکم
فرمانی شما باشد. اینکه بهر و ستم و ظلمی که بر شما
و از اشتباهات من تو را می‌شاید برده به قدری که
می‌رسمی است که غلام حلقه به گوش یک زن اسوارگی
است.



یکی از بنیادهای نهضت

دکتر انور خدای

دکتر «انورخامه‌ای» از جمله چهره‌هایی است که در تاریخ (سیاسی) معاصر ایران بسیار از او نام برده شده و به حرف‌ها و آوازه‌اش استناد شده است. از همین رو این گفت‌وگو از فواید می‌تواند برای خوانندگان مجله مهم و مفید تلقی شود. نخست صاحب پیش از یک چهره سیاسی و بعد آشنایی با سرپرست سابق مجله اطلاعات هفتگی. انورخامه‌ای ۸۵ سال دارد و در سال‌های پس از انقلاب در دانشگاه‌های خارج از کشور به تدریس مشغول بوده است. او همچنین نزدیک به ۲۰ جلد کتاب نوشته و حجم دست‌نوشته‌های بعد از انقلابش بسیار بیشتر است.

خودام می‌گوید:

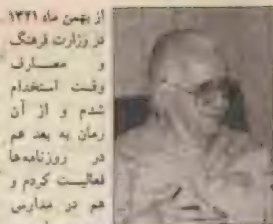
دست آخر تیراژم که بنیاد کمونیسم بر آب است. و اگر در آن سال‌ها کسی بود که ما را با قاطعیت کمونیسم آشنا می‌کرد شاید هرگز به آن صکتب روی نمی‌آوردیم.

در دیروز ۲۹ آگست ماه سال ۱۳۹۵ در تهران متولد شدم. تحصیلات ابتدایی‌ام را در مدرسه اصحابه در خیابان روی (ملشلیان) گذراندم و برای اینکه بتوانم جزو انجمن‌شدگان به خارج از کشور باشم کلاسی پنجم را به صورت جهشی خواندم. ولی بعد از اتمام تحصیلاتم زوال انجمن دانشجو به خارج از کشور متوقف شد و من به اجبار به دانشکده فنی که به‌درازی در دارالفنون تاسیس شده بود راه یافتم.

بعد از آن چون سطح تدریس را پایین تشخیص دادم به دانشکده صنعتی که آلمانی‌ها در ایران تاسیس کرده بودند، نقل مکان کردم و در سال دوم بود که به دلیل فعالیت سیاسی (کمیونیستی) جزو گروه ۵۳ نفر دستگیر و زندانی شده و در شهریور ۱۳۲۰ پس از گذراندن پنج سال حبس مورد عفو قرار گرفتم و ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۲ فعالیت سیاسی‌ام را کنار گذاشتم.

فعالیت‌های مطبوعاتی

انورخامه‌ای در ارتباط با فعالیت‌های مطبوعاتی خود می‌گوید: «من از سال ۱۳۲۰ در روزنامه‌های «نامه مردم» و «رهبر» به فعالیت مشغول بودم. و لسی



از بهمن ماه ۱۳۲۱ در وزارت فرهنگ و معارف وقت استخدام شدم و از آن زمان به بعد هم در روزنامه‌ها فعالیت کردم و هم در مدارس درس می‌دادم.

او ادامه می‌دهد: «در همان دوره که در تیریه رهبر بودم، یک سلسله مقالات انتقادی به نام «حساب‌سرای عصر آخر» نوشتم و در آنها از شخص مسعودی بدگویی کردم که تا حدودی تحریک‌آمیز هم بود. و درواقع در آن دوره درست نقطه مقابل اطلاعات بودم - البته در آن زمان روزنامه کیهان اقتدر مطرح نبود - تا اینکه در ۲۸ مرداد به دلیل اینکه دیگر واقعاً خسته شده بودم تصمیم گرفتم کار سیاسی‌ام را کنار بگذارم. دو سال از این ماجرا گذشت تا اینکه روزی ایرج مستعان که از قدیم با پدرم دوست بود به من گفت:

«چرا سی‌ای کار مطبوعاتی انجام دهی» و این پیشنهاد باعث شد تا به مجله فردوسی بروم و در آنجا گروه‌ای از تاریخ را نوشتم که در حقیقت مربوط به مسائل تاریخی روز بود. در همین زمان بود که مسعودی تصمیم گرفت روزنامه اطلاعات صبح را هم منتشر کند و من به عنوان یکی از نیروهای روزنامه اطلاعات صبح توسط شخص علی‌اصغر حاج سیدجوانی به او معرفی شدم. ولی بعد از یک هفته مسعودی دریافت که امکان مولفیت اطلاعات صبح وجود ندارد و به همین دلیل چاپ آن را متوقف کرد اما بنابه درخواست مسعودی من به عنوان دبیر بخش سیاسی روزنامه انتخاب و در اطلاعات ماندگار شدم.»

سرپرستی مجله اطلاعات هفتگی

انورخامه‌ای در ارتباط با قبول مسوولیت سرپرستی اطلاعات هفتگی می‌گوید: «بعد انتقال من به مجله از آنجا آغاز گردید که آقای «محمد دوا» بر اثر اختلافی که با آقای مسعودی پیدا کرده بود از سرپرستی اطلاعات هفتگی کنار گذاشته می‌شود و دوا هم دوستان خود را که با او و هفتگی همکاری داشتند به مجله روشنفکر می‌برد و دقیقاً در این زمان بود که او تصور کرد این حرکت دوا می‌تواند مجله روشنفکر را به رقیب سرشدت اطلاعات هفتگی تبدیل خواهد کرد و افت شدید نیاز مجله را دوری خواهد داشت و به همین منظور پس از مشورت با «محمد شهیدی» به این نتیجه رسیدند تنها کسی که دوا می‌تواند اطلاعات برای او احترام خاصی قائل است من

عستم و با سرپرست شدن من دوا می‌تواند سخت نگرته و مجله نجات پیدا خواهد کرد. اما در این زمان من به عنوان بازرس امتحانات دوره متوسطه انتخاب شده بودم و امکان این کار برایش نبود و به مسعودی گفتم شما درست زمانی مرا می‌خواهید به من بسازید که اگر ۲۲ ساعت به وقت بگذارم کم است ولی او اصرار کرد و از آنجا که من اخلاقی را می‌پسندیدم و خود را از لحاظ اخلاقی در فشار می‌دیدم قبول کردم و بازرس را کنار گذاشتم و سرپرست مجله اطلاعات هفتگی شدم.»

تیراژی که هیچ وقت بایمن نیامد

انورخامه‌ای ادامه می‌دهد: «در ابتدا که من مسوولیت را قبول کردم همه کسانی که مرا می‌شناختند، نظرشان این بود که اساساً مجله قوم عوض خواهد کرد و سنگین‌تر خواهد شد و مسائل فلسفی اجتماعی - به جهت علاقه‌ام به این مسائل - به مجله راه پیدا خواهد کرد اما من به محض حضورم در هفتگی سعی کردم خلاف خواسته خود رفتار کنم. چون با مطرح شدن این گونه مسائل در مجله، تیراژ به شدت سقوط می‌کرد و به همین جهت سعی کردم افراد جدیدی از جمله رامشانی و حبیب‌الله بیختر را به نوشتن مطالب در مجله تشویق کنم و نویسندگان سابق مجله از جمله حبیب‌الله و خدایار هم کار خود را ادامه دهند. این حرکت بسیار مفید واقع شد و تیراژ نه تنها افت نکرد بلکه در مواردی مانند انعکاس عکس و مطالب کودکان عراق (کودانی عبدالکریم) با افزایش تیراژ هم روبرو شده.»

کارشناسی‌ها آغاز شد!

او ادامه می‌دهد: «بعد از مدتی (حدود دو سال) کسانی که احساس مخالفت با تمام دست‌انهای آن دوره را داشتند و به دلیل سلیقه خاصی که من داشتم و بعداً توضیح خواهم داد، کارشناسی‌هایی را آغاز کردند و بدگویی‌هایی راجع به من و مجله کردند و من به همین منظور به مدیران مؤسسه گفتم:

«من تمام عزم را روی مسائل علمی و فلسفی کار کرده‌ام و چون مجله در خطر بود این مسوولیت را قبول کردم و تمام خواسته‌های شخصی خود را نادیده گرفته‌ام تا هفتگی از این تیره و حالا شما دست پیش گرفته‌اید؟» مسعودی در جوابه ضمن پرورش از من رها به همکاری دوباره تشویق کرد اما من بعد از مدتی به دلیل بیماری و کار سنگینی که داشتم از سرپرستی مجله عذر خواستم و با همکاری بسیار صادقانه و صمیمانه‌ای که او برای خروج من از کشور و معالجه‌ام انجام داد به خارج از کشور سفر کردم. البته باید اضافه کنم در زمان تعویض مسوولیت

سرپرستی مجله، مرحوم مسعودی ضمن مشورت با بنده آقای سعیدزوری را - که با معرفی من به اطلاعات آمده بود - به عنوان سرپرست مجله انتخاب کرد.

در عبادت سوزوویتیم هیچ تعلقی ننگیم

نورخانیهای در ادامه سخنان خود ضمن اشاره به این ساله که در مدت تصدی مسوولیت سرپرستی مجله اطلاعات هفتگی تا حد ممکن سعی کرده بود مطالب سیاسی به مجله راه پیدا نکند، اضافه می کند:

«در دوره دوساله ای که نام من به عنوان سرپرست در مجله به چاپ رسید برخلاف دیگر نشریات که مجبور بودند از دولت تمش گویند من سعی کردم هیچ تعلقی از تحت و زیر شخص شاه محطوع ارشی و دیگر مسوولان نگویم که نوره ای آن موجود است، ولی مجبور بودم جلد و پشت جلد را به عکس هنریشه ها و خوانندگان آن زمان اختصاص دهم که این یک روال بود و راه دیگری غیر از این بود که حتی مجلات سنگینی مانند کنگره و سخن هم از این کار مستثا نیتند. البته به هر یک مورد که چاپ مجله با تولد شاه متعین مصافه شده بود و باز هم من چیزی چاپ نکردم و به سبب سواک یک قره نظای به دانه مجله آمد و سایر مؤلفه گفتم ما انتظار ناشییم مجله شما هم این وظیفه مطبوعاتی را انجام دهد. [۱] و من در شماره بعد به آجیر از یکی از نویسندگان خواستم مطلبی را به این ساله اختصاص دهد.»

کتابهایی که نوشته ام

خانه ای در پهلان سخنان خود اضافه می کند: «من حدود (۱۳۲۵-۱۳۳۰) سال دو خارج از کشور بودم و طی این مدت دوره تدریسی و افتداری در دوره روزنامه نگاری در قزاقورگ (ایرانی) داشتم و پس از بازگشت به ایران به عنوان نایب کار روزنامه نگاری کردم و گاهی مقالاتی به روزنامه های کیهان و اطلاعات و مجله های آینه دنیای سخن و گزارش ارائه دادم. اما کتاب زیاد ننوشتم که از آن جمله می توان به کتابهایی: «دیکتیک طبیعت و تاریخ»، «فلسفه برای همه»، «وچندین نظر فلسفی از ملاکس تا مائو» در دوره قبل از انقلاب و سه جلد خاطرات سیاسی با سرانهای «پنجده نفر و سه نفر»، «فوت بزرگ از دست زنگنه»، «الانقلاب تا کودتا»، «خاطرات کنگو»، «پایخ به مدعی» (راخ به مصاحبه پریون کشاورز در ارتباط با خاطرات سیاسی که نوشتم)، «از خدیوگانگی و پیراگسی» «افکاده خدیو قتل...» که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی درشمام اشاره کرده.

مسابقه با قاطر و رقابت در دنیای خبرنگاری!

و راجعتمندی

سه شنبه منتهی می شد و اطلاعات هفتگی پنج شنبه همه نگارنی این بود که روشنفکر دو روز زودتر این گزارش را منتشر کند و من عقب بمانم و به همین دلیل شبانه عازم پشهر شدم و صبح روز بعد برای رفتن به ده آب دیده در شرف که در اربابان عصب العیور جنگلی قرار داشت قاطری کرایه کردم و به اتفاق قاطرچی عازم محل شدم.



قاطرچی به من گفت که ما یکروز راه داریم و مسکن است غروب به ده رسیدیم. من چون خودم باید عکس می گرفتم و شب نیمی نداشتیم از ده سوخته عکس تهیه کنیم قاطرچی را تحت فشار گذاشتیم که باید طوری به ده برسیم که خورشید غروب نگردد باشد. توضیح باید بیاورم که تا آن زمان «غروب» هم در ایران قاطرچی می مردم است. خبرنگار گزارش داد خبرنگار عکس، عکس تهیه می کند اما شخصاً و به تقلید از خبرنگاران روزنامه های خارجی، دوربینی غریبه و عکس و خبر را با هم تهیه می کردم. به هر حال راه بسیار دشوار بود و قاطرچی ما باید از کنار پرنگاه خطرناکی عبور کند که گاهی سق آن به پاشد متر می رسد و پاریکی را از مزید بر شلت بود. قاطرچی با تجربه به من که چراغی خام و به تجربه بر قاطر سواری بود به طور مرتب تاکید می کرد مسئولیت را بخدا و در کار لغیرت دخالت نکن. قاطر خوش می داند چگونه از پاریکین راهبان سلامت بگذرد و اگر حواسش را بوی کشی هر دو به اتصال در می بردیم اما قاطر خود را در چنین وضعیتی نلورده شدیم و دیدیم اما وقتی به سلامت ولرده شدیم فهمیدیم که در کاری که تجربه نداری ننگت نکنی حتی در کار قاطرچی چویش!

وقتی وارد ده شدم بر اثر هفت ساعت سواری مداوم اوایل برنده و پلان قاطر خشک شده بود و قدرت پیاده شدن نداشتیم و روسایان با شروخی و متلک جوانیک شوری پیش مراوال قاطر به زیر کشیدند! شدت درد با به راستی مرا از پا انداخته بود اما رقابت در خبرنگاری اتمام را بریده بود و در صورتی می توانستیم عقب را پشت سر بگذاریم که همان شبانه گزارش را عکس را باقی می گذاریم. قاطرچی به هیچ وجه حاضر نبود آن راه خطرناک و دره ای عقیق را در شب طی کند ولی به هر روشی ده را از سر راه کرده و ما شبانه دوباره از همان مسیر خطرناک بازگشتیم و قاطر را دوباره از همان مسیر هراس انگیز دره ها ما را غیور دانه و به شهر رساندند و من در تمام راه با درد کوشش می کردم و خراشهای ناشی از جنگلی در سر و صورت انداخته بودند دیدیم ولی متوقف نشدم و بهتر است بگویم خورین و مالی به پشهر رسیدیم و بلافاصله عازم تهران شدم و ناخستین گزارش از جوانی را که به آن عنوان عالی می آید را به آتش کشیدیم. بعد در محله اطلاعات هفتگی کتابی کردم ولی کلیس غیر شبانه از گر گلهای پلیک و شیمی پیروزی در رقابت خبرنگاری و هرگز فراموش نمی کنم.

در سالهای (۱۳۳۶-۱۳۳۷) مؤسسه اطلاعات برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات ایران با برگزاری کنفرانس از میان متعهدان جوان داوطلب پانزده نفر را برای ملی یک نوره کلاسی خبرنگاری انتخاب کرد که من یکی از آن پانزده نفر بودم و بعد از طی دوره به عنوان مسوول محله اخبار شهرستانها مشغول به کار شدم.

از آنجا که شور و شوق خبرنگاری داشتیم و نداشتیم پست میز تعلیم دیگران را می ستدیم پس از دو سال به عنوان خبرنگار ویژه محله اطلاعات هفتگی مشغول کار شدم. نخستین سرپرست در محله اطلاعات هفتگی آقای نورخانی (سال ۱۳۳۷) بود که هنوز هم یکی از فعالان جامعه نویسندگان ایران است و من از ایشان بسیار آموختم اما چند ماهی نگذشت که آقای سعیدزوری از روزنامه نگاران و نویسندگان مشهور آن زمان در سمت سرپرستی اطلاعات هفتگی مشغول کار شدند و ایشان در حقیقت کلاش استعدادهای نهفته من در زمینه خبرنگاری و نویسندگی بودند. نخستین داستان کوتاهی که از من در اطلاعات هفتگی به چاپ رسید عنوانش «وگور و راه» بود که سخت مورد توجه و استقبال جوانان آن روز قرار گرفت. (خبره من هم جوانی است و دو سه ساله بودم) و همین استقبال جراتها تسبب شد که در کار نویسندگی سخت فعال شوم و تا امروز یکی از دست و پنج عنوان کتاب انتشار داده ام که به شرح عنوان آن بعد از سال ۱۳۷۷ و این بار با نام مهدی اعتمادی منتشر شده است.

باید اذعان کنم که عنوان «براعتی» در گزارش نویسی و داستان نویسی را محله اطلاعات هفتگی به من پیشنهاد داد و هرگز این عطیه را فراموش نمی کنم. من فقط دو سال در اطلاعات هفتگی مشغول خدمت بودم اما شهوری که در همین زمان کوتاه این مجله به من پیششده بسیار شد که روزنامه اطلاعات مرا بدو بخواند و در روزنامه اطلاعات در هفته های خبر رنگارنگ «صبر پیش فرسنگ» روزش و هتری، منور سرپرست کل روزنامه مشغول بودم تا اینکه در سال ۱۳۴۵ (تشریف بمجله ای مخصوص جوانان را مطرح کردم و از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸ سرپرستی این مجله را بر عهده داشتم که یکی از نزدیک ترین نشریات جنگی کشور بود. یکی از خاطرات جالب در زمان کار در اطلاعات هفتگی مطایبی است که برایش نقل می کنم:

در آن روزها رقابت بین خبرنگاران نشریات مختلف به اوج خود رسیده بود. تمام نگارنی خبرنگاران - بخصوص خبرنگاران شغل در مؤسسه اطلاعات و کیهان این بود که متنازاً از روزنامه یا محله رقیب خبری بخورند و مورد بازخواست قرار گیرند. در آن روزها رقابت بین خبرنگاران نشریات مختلف به اوج خود رسیده بود. تمام نگارنی خبرنگاران - بخصوص خبرنگاران شغل در مؤسسه اطلاعات و کیهان این بود که متنازاً از روزنامه یا محله رقیب خبری بخورند و مورد بازخواست قرار گیرند. در آن روزها رقابت بین خبرنگاران نشریات مختلف به اوج خود رسیده بود. تمام نگارنی خبرنگاران - بخصوص خبرنگاران شغل در مؤسسه اطلاعات و کیهان این بود که متنازاً از روزنامه یا محله رقیب خبری بخورند و مورد بازخواست قرار گیرند.

خاطرات كلانتو- (۵۳)

ابن ماجرا:

سفر پوماجرا



بره متراش باهاز پخوره و برای من هم غذا پخوره. ما هم قبول کردیم و پس از رفتن آنها برخلاف قولمان گفت که برتن نپساخته مایم من پچالرو وسط پیاپان سه ساعت تنها گذاشتن. که کم نگران شدم از یک طرف غروب داشت نزدیک می شد. گرسهام بود و از سویی اگر وسط پیاپان کسی مرا می پرید میخیزد به گوش هیچ کس نمی رسد! این بود که آرام آرام به طرف جاده - که پانزده دقیقه پیاده روی بود - راه افتادم. اما همین که به صدتری جاده استاخته رسیدم ناگهان یک کیف ساسورت تر و تمیز و نهمرو جلب کرده فرسرو استکلی هزار تومانی پر بود. وقتی غروب داشت کرده، دیدم داخل کیف یک دفترچه تلفن و مقداری اسناد دیگه هم هست. می دانستم این پولها مال هر کس که هست (چه مثل من فقیر که شاید با این پول می خواسته چون بچه دار و تجات بده یا بعد از یک عصر اجمار دهنشی خونه بخرم) یا شاید هم یک سرمایه دار که با این پول می خواسته برای رفیع به اروپا برادر در هر صورت هر کس که بود به لایان خیلی صدمه دارم در همین افکار بودم که مهندس پس از چهار ساعت برگشت و گفت «خواستیم یک جرت کوتاه بزنم که ناگهان خوابم ...» بعد که قصه کیف رو منوجه شد. ابتدا غیرصمیمیت به من حالی کرد که پهلوارو بفاریم و بزمیم به چاکه امار قلی دید من از خدا می ترسم یا غرولند زیاد را ضعی شد آفس صاحب پول رو پیدا کنیم که موقوف به شدم، اتفاقا حدس من هم درست بود بطوریکه صاحب پول - مرد ۴۰ ساله ای بود - می گفت اینها پنج تا خواهر و برادر بودن که قرار می گذارند همگی خونه های کوچیکشون رو ب فروش و لوازم زندگیشون رو هم به پول تبدیل کنند و نفی یک میلیون تومان بدن و یک ساختمان سه طبقه بزرگ بپوشن و بخرند تا با هم زندگی کنند. آدمهای خوبی بودن بندهای خدا به زور هر کدامشان بیست هزار تومان به عنوان حقوق دادن به من که شد صد هزار تومان من هم هر قدر اسرار کردم پولهارو بپوشون و بخرم گریل نکرده. بعد که از او آنها جدا شدیم، ایسون حالا مدعی شده و میگ نصف این پول مال منه غیر صوری که نه در پیدا کردنش شریک من بوده نه در خورده پس دادن کیف پول یا نقل من موافق بود ضمن اینکه وقتی رفتم در خونه صاحب کیف از ترس اینکه پراش مشکلی پیش بیاد جلو هم نیامدم! حالا یکی ازش پیرسه بابت چی من باید نصف مزدگشامرو بهش بدم؟

درست دو هفته پس از خریدن ویلا مهندس [که مثل یک برادر با ما و همسرانمان مراوده داشت] بی خبر از من و محسن بازهاست به یکی کرد و ویلا را فروش و میله کرد و آماده سکونت و موقوفی که همه چیز حاضر شد. افسانه و فاطمه سه روز تمام آنقدر مغرمان را غوروند تا سرانجام هر دو سه روز مرخصی گرفتیم تا پس از سالها به یک مسافرت چهارروزه برویم. بعد از ظهر دوشنبه بوده، ماه ششم و چهارشنبه و پنجشنبه را مرخصی گرفته بودیم تا با احتساب جمعه چهار روز در شمال باشیم. فرامان این بود که بعد از ناهار از کلاتری بزنم بیرون و چون افسانه و بچه اش نیز در خانه ما بودند. از هانجا راه بقیمت تا لاقول دوشنبه شب را در کلاروش باشیم. مشغول خداحافظی و بگی و بخند با سایر پرسنل کلاتری بودیم، استوار کریس گفت: «جناب کلاتری. خداوکیلی سر محسن رو پکن زیر آب - برای همیشه - تا همه راحت بشیم...» همه از خنده منجر شدند و دانشیم رسه می رفتیم که دو نفر داخل کلاتری شدند. شام گریان و هزارگای می نشست و انگلیست هم پر تپ می کردند. استوار که می دید «عیش» کوچیکمان را با بطور منتظر کرده اند، و درین حال رغایت بچه کلاتری را به جان می آوردند. صابش را انداخت و گفت: «چه خبرونه؟ مگه اینجا بیک پرکده!» هر دو سکوت کردند، یکی پیرمردی پنجاه ساله بود و دیگری جوانی - با لباس کار. که سراسر لباسش گردوخاک بود و دومی جوانی بود ۳۰ ساله خیلی شیک و تر و تمیز. او هم وزیرشکار بود گرچه حرف پیرمرد نمی شد. استوار توضیح که خواست، پیرمرد توضیح داد: «سرکار استوار من حقیقتش رو بهت میگم و هر گنجی خرم فروغ بود ایشان اعتراض کنه. قبیره [مرد جوان پیرت و پیرمرد ادامه داد] آقا من کارگر هستم از این کارگران ساختمان که سر بارها را میسین تا صاحبکار به سرافراشون بره تا اینکه آقا آدم داد و گفت داره برای غورخانی که می خواد بسازه خاکبرداری کنه و خاکهارو با کبیرسی بریم بیرون شهر. خالی کنیم. طی کردیم که دویز ۱۵۰ تومان [در سال ۱۳۴۵] و کار شروع شد. هر عریه من و ایشان را رانده می رفتیم و خاکهارو خالی می کردیم و برمی کشیم و دوباره روز از نو روزی از نو. سر ظهر که شد موقوفی که آخرین کبیرسی رو خالی کردیم. این آقای مهندس به من گفت چند دقیقه همایجا منتظر بمانم تا ایشان

بالاخره با اسرار فراوان افسانه «همسر محسن» و اشتیاق و استقبال محسن من فاطمه قرار شد من و محسن شریکی یکی از ویلاهای منطقه کلاروش را که متعلق به «مهندس ت...» بود خریداری کنیم. قضیه برمیگشت به سال قبل که: «مهندس ت...» که یکی از ویلا سالاران شمال بود - هنگامی که حایدار شرکتش صد و ده میلیون پول را [در سال ۱۳۴۶] از صندوق شرکتش نزدیک و متواری شد برای شکایت به کلاتری آمد و چون زندگی را داشت ناپود می شد. قسم خورد در صورت پیدا شدن فرد به پرسنل شریکی بدهد. اگرچه ما حالیش کردیم که این کار وظیفه ماست با این حال وقتی که هفت روز قبل سرفی و پولها را [که چهار صد هزار تومان را خرج کرده بود] دستگیر کردیم، مهندس علی رغم اسرار ما و پرسنل کلاتری برای هر کدام از بچه ها یک «تونوسیکلت ۱۲۵ سی سی» به عنوان کادو خرید. اما هر کار کردن من و محسن این کادو را که سر لطف مهندس بود - نپذیرفتم. اما او دل کت نبود. مهندس که پس از آن واقعه با ترتیب دادن یک میهمانی شام و چند رفت و آمد دیگر. جزو دوستان خانوادگی ما شده بود در همان رفت و آمدها یکساله آنقدر در گوش افسانه و فاطمه خواند که [من که حاضریم به هر کدام این دو تا یک ویلا به عنوان کادو - و از صمیم دل راضی - تقدیم کنم اما حالا که قبول نمی کنند، بهشان پیشنهاد کردم یک ویلا مناسب رو دو تا بخریم. شریکی از من بخرند. منتای چون می دونم قدرت خرید نقد ندارند. حاضریم از دم قسط - با اقساط نازل - بهشون بفروشم که باز هم زیادهای تیرین شما دو نفر مثل خواهر من هستین به اوها نگاه نکنین. شماها بچه تازید پیش فردا بزرگ میشن و بخارچان زیاد میشه...» باین با شور و اهن صحبت کنین تا راضی بشین ...»

و بالاخره آنقدر به آنها گفت و گفت و از آنجایی که ویلاهای شکی ای از آرزوهای گذشته و دور و دواز هر زن خانه داری است. افسانه و فاطمه هم دوبا را در یک نقش کرده و به چای ما افتادند و از آنجایی که در این میزبان - در هشت تاریخ - میباید برنده خانها و یازده آقایان بودند. سرانجام حرف آنها به کرسی نشست و من و محسن برخلاف میل مهندس، هر کدام مقداری کم پول نقد به عنوان پیش قسط پرداخت کرده و ویلا را خریدیم تا مالیتی را اقساطی بپردازیم و



آلفه‌هندس بالاخره به حرف آمد.
«چرا فکر می‌کنی که اگر من نبودم، تو
نوروز و اسد کار انتخاب نمی‌کردی؟
هرگز اون کیف‌رو پیدا نمی‌کردی؟
پس حالا به تعاف این پول حق منما
بپرداز و مهندس دوباره بگو و
منگوار شروع کرده بودند، نگاهی به
محسن کردم و گفتم:
- این جماعت - مهندس -
اینطوری پولدار میشن؟ ولی من الان
درست می‌کنم (و بعد رو به مهندس
کردم) [خب جناب مهندس اینکه آیا
دعوت شما از یک کارگر برای کار
پشت بشه که در صورت پیدا کردن -

را روی سقف ماشین جا گذاشته بود] گازسون
تو جوان رفت تا شیشه شیر را بیاورد. مشغول
غذا خوردن بودیم که ناگهان ابتدا صدای چند
فریاد، به بعد صدای هولناک مانند بمباران دو
ماشین به هم، با یک کوه به گوش رسید و دیدی
آن صدای انفجار رستوران را می‌رساند.
هر چهار نفر نگاهی به هم کردیم و هر کس
در ذهن خودش پرسید (یعنی پسرک گازسون
بدون اجازه ماشین‌رو به حرکت درآورده
و...؟! هر دو به سرعت از رستوران بیرون
زیم).

وقتی ماشین لویدیای خود را صحیح و
سالم بر جای اولش دیدیم، نفسی به راحتی
کشیدیم. اما هنوز نفس را پس نداده بودیم که
منوجه دره ششید: همان ماشین که پیرمردی
داخلش خوابیده بود شیب شانه خاکی جاده را سر
خورده و به نه دره افتاده و منجر شده و آتش
گرفته بود. ناگهان ۹۸ نفر که اعضای فیلد پیرمرد
بودند، بر سرزبان و گریه‌کنان بیرون آمدند. از
فجای کلاشان مستگیرمان شد که آن پیرمرد
بزرگ خواره بوده و پس از اینکه در یکی از
شهرهای شمال تمام زمینها و املاکش را به نام
فرزانش کرده بود، اکنون داشت به اتفاق آنها به
تهران می‌آمده. اما هنگام خوردن شام پیرمرد که از
صنای پرخوار استفاده می‌کرده پیشنهاد می‌کنه
ساعتی دو ماشین بخوابد و بعد برایش غذا بیاورد.
بقیه برای صرف شام به رستوران می‌روند و...
فیلد پیرمرد فروتن میان شعله‌های آتش ذغال
شد، بود.

صد داشتند به نوعی ابراز احساسات می‌کردند
که فهد محسن به آن سنگ بزرگ - که پشت
لانسیک گذاشته بودند - نگاه می‌کنه، بعد مرا به
خودش به کنار سنگ برد و با احتیاطان گفته
سرهنگ اولاً مطمئن اون ماشین نمی‌تونست
خوابه. بعد راه بیفته، (چون توی دنده بود) اگر هم
دنده خلاصی شده باشه، باز هم لانسیک
نی‌تونست از روی این سنگ برده بشه. حالا فرض
کنیم که این اتفاق هم افتاده باشه در آن صورت
پشتانگ دوازده متر اون طرف تر که نمی‌افته نگاه
کن کلاتری؟

حق با او بود سنگ بزرگ تقریباً کنار
دستپوش افتاده بود، به محسن نگاه کردم و
پرسیدم:
- قتل؟

- من که مطمئنم!
این را محسن گفت و هنوز پاسخی نداده بودم
که سرولکه آن پسرک گازسون پیدایش شد که با
تیرس و لرز گفت:

- جناب سرهنگ من موقعی که آمدم شیشه
شیرابرای شما بیاوردم توی تاریکی پتکتور دیدیم
که اون سنگ‌رو از زیر لانسیک رفت و رفت و...
بقیه بر صفحه ۷۴

من از پیرمرد پرسیدم راست میگه؟ و پیرمرد
که او هم سخت ترسیده بود، در اوج جوانمردی
حرف تشنه‌ش را ناپید کرد، به این ترتیب به
مهندس اجازه رفتن دادیم که مثل شفته بیرون
دوید، پیرمرد شروع کرد به داد و بیداد و اعتراض
و... که محسن خنده کنان داخل اتاق شد و گفت:
- نگارن! نشای پیرمرد... لظی در کار بوده...
من بودم از اون اتاق نظن کردم، فقط می‌خواستم
بینم شریکت چقدر مرده!
پیرمرد آنقدر خوشحال شد که بلافاصله رفت
و با یک جعبه شیرینی برگشت!

□
□
سه روز و چهار شب در کلاتری بودیم.
طبی خوش گذشت، سفر خوبی بود، خستگی چند
سالمه‌مون درآمد، در بین راه برگشته خاتمه قرار
گذاشتند که لااقل ملای بکیار به این ویلا بیایند و
محسن پکریز مهندس صاحب ویلا را تعریف
می‌کرد و می‌خندیدیم.

غروب از راه رسید و بیشتر از نیم ساعت به
پایان جاده چالوس مانده به پیشنهاد فاطمه جلوی
یک رستوران استانبولی نا آخرین غذای مسافرت
را بخوریم. رستوران بزرگی بود، اما جز یک
خانواده برجسته دیگر هیچکس نداشت. جلوی
در و در قسمت شیب جاده که منتهی می‌شد به
دره یک اتومبیل پارک شده و کسی هم داخلش
نپاییده بود. آسانه گفت:

- ماشین‌رو چه جای خطرناکی پارک کردن
اگر مثلاً یککفه نریم هستی شل میشی و تپکون
بخوره...

نگاهی به داخل ماشین انداختیم، پیدا بود تیرس
صحنی خراب است که ماشین را توی دنده
گذاشته‌اند. با این حال یک سنگ بزرگ پشت
سی کیلویی را پشت لانسیک عقب گذاشته بودند
تا جانشان راحت باشه.

دیگر صحبتی نشد و داخل رستوران شدیم.
گازسون که پسر نوجوانی بود پس از اینکه غذا را
آورد به خواهرش محسن (که شیشه شیر نوزادشان

حتی - یک گنج با اون شریک بلندی یا نه چیزه
که باید در مردش بحث کرد، ضمن اینکه این
پیرمرد وسط بیان آن هم کیلومترها دورتر از
جایی که با شما قرار کار گذاشته اون کیف‌رو پیدا
کرده و به صاحبش برگردانده و در عوضش
مزدگانی گرفته! حالا خودتان بگین که اگر صاحب
کیف از این پنده خدا شکایت می‌کره شما باز هم
حاضر بودین به جای ایشان چند ملای پری زندان؟
مهندس سکوت کرد و گفت:
- در هر صورت جناب کلاتری اون چون با من
آمد سرکار دچار این خوش شانس شده... غیر از
اینه؟

چهره محسن دیدنی بود، او مطلقاً نمی‌توانست
اینطور افراد (مردانه) را تحمل کنه. صد ما
می‌داشتیم این صدهزار تومان پول سرمایه‌ای
چیزی برای آن کارگر پیرمرد است شاید بتواند
در یکی از شهرستانهای اطراف تهران خدای
وای خودش دست و پا کنه. اما برای آن مهندس
که داشت یک آپارتمان ۱۴ طبقه ۹۸ واحدی
می‌سازد! شاید باعث شده مدل ماشینش را بالا
بردا در فکر راه چاره بودم که محسن آمد در
گوشم چیزی گفت، زیاد میل به اجرای نقشه‌اش
نیوم، اما دل برای پیرمرد می‌سوخت، این بود که
مرافقت کردم و محسن از اتاق خارج شد، پیرمرد و
مهندس سه چهار دقیقه دیگر مشغول بحث بودند
که یکی از زنهای زده استوار گوشه را برداشت و به
من گفت که بیا شما کار دارید، من هم به
صحبت‌های آنسوی سیم گوش دادم و پس از آن
خدا حافظی رو به آن دو کردم و گفتم:

- آقایان گلستان زاینده دوله هم زاینده...
کسی که پشت خط بود، صاحب کیف رفت
می‌گفت و میلیون تومان از پولش کم شده رفته
به محل کار شما و بهش گفتن آمدین به این
کلاتری، دارم میاده ازتون شکایت کنه و...
هنوز حرفم تمام نشده بود که مهندس جوان
رنگ از صورتش پرید.

- نه... به خدا من می‌گفتم... از اول نا آخر
کیف پول دست این آقا بود!

یک آسمان خاطره از دوست داشتنی ترین مجله اطلاعات هفتگی

(حسن فروسی)

از سال ۱۳۶۱ فعالیت من در مؤسسه اطلاعات (مجله جوانان آغاز شد.

آن زمان آقای جوادری سرمدیر مجلات جوانان و اطلاعات هفتگی بودند و من به سبب آشنایی خانوادگی قبلی درحالی که پیش از آن به کار دیگری مشغول بودم از ایشان خواستم فرصتی اگر برای کار مطبوعاتی هست دریافتار من قرار بدهد، ایشان که همیشه در حسنیت و حسن ظن وی تردید به خردم وارد نمی‌فردم از این درخواست استقبال کردند من آن‌را ماه ۶۱ واره مؤسسه اطلاعات شدم و بعد از یک سال به اطلاعات هفتگی آمدم، ورود من به مؤسسه اطلاعات همزمان با

تحلیلی دانشگاهها و انقلاب فرهنگی بود. بعد از بازگشتی دانشگاهها کار و درس را با هم این‌بار در اطلاعات هتگی دنبال کردم. در آغاز در بخش گزارش کارم و در اطلاعات هفتگی آغاز کردم و کم‌کم خبرنگار بخش مساحبه‌های ویژه یا شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی شدم.

نزدیک به پنج سال خبرنگار پارلمانی اطلاعات هتگی بودم. ارتباط مستقیم نمایندگان با خوانندگان مجله در حقه در رکروز خاص و بایک نماینده انجام می‌شد. هر کار این مسوولیت‌ها مسوولیت چند بخش مهم هم به من واگذار شد. مساجات مردم و نمایندگان و افاره بخش شهرت‌های اطلاعات هتگی از آن جمله بود. در کنار این کارها روزی به پیشنهاد خردم بخش مشاور خانواده را در اطلاعات هتگی باز کردم.

در آن روزها از باری و مساعدت حجت‌الاسلام مهدوی کرمانی که رئیس وقت دادگاههای مدنی خاص بودند، بهره‌مند شدم.

بخش مشاوره، خانواده به دلیل نوع نگاهش که به موضوعات اجتماعی و بخصوص خانوادگی داشت در کوتاه مدت موره توجه مردم قرار گرفت و با کوشش سایر همکارانی که در بخشهای دیگر اطلاعات هتگی با قلم شیوای خود مطالب خوبی را به زیر طبع قردمی آورده، چیزی نگذشت که اطلاعات هتگی به قلب مردم نشست و آوازه آن در سراسر کشور پیچید.

شاید تا آن روز هیچ نشریه‌ای از استقبال و اعتماد مردمی آن هم تا به این اندازه بهره‌مند نشده بوده‌باشد. نکته استقبال و اعتماد مردم شاید همیشه مرتبط با نیاز نشریه نباشد. گما اینکه برخی روزنامه‌ها و یا مجلات برحسب هیجانات و



اطلاعات هتگی اولین نشریه‌ای است که در بدیع نوین و پاترین و مردمی‌ترین اقدام خرد اشک شوق همکاران و مراجعان را از چشم‌هایشان جاری کرده است.

توضیح اینکه فستی در اطلاعات هتگی بوده به نام «دیدار با شما» در این فستی مشخصات افرادی را که به هر دلیل در کودکی پدر یا مادر و یا دیگر بستگان خود را گم کرده بودند به چاپ می‌رساند و به دلیل گستردگی و محبوبیت این نشریه

و حضور آن در الفس نقاط کشور و در میان مردم دیری نمی‌گشت که خانواده‌های این گمشده‌ها پیدا می‌شدند و با برنامه‌ریزی دقیق در دفتر مجله اطلاعات هتگی بعد از سالها که از ۱۷ سال تا پیش از ۴۰ سال می‌رسید. همدیگر را می‌دیدند و فراموشی هم گم می‌شدند. در آن لحظه به پانصدانی و قماروش نشندی هیچ چندی نبود که میزان اشک نباشد.

پایه هست در یکی از این دیدارها دو خانواده مدعی شدند گم شده‌ای که مشخصات او را نوشته‌ایم فرزند آنان است که بالاخره شیرین‌ترین دیدار با خانواده اصلی به طریقی باشکوه برگزار شد. کتاب «فرشته آبی» ماجرای زیبای همین دیدار است.

علاوه بر اینها نویسندگان مجله اطلاعات هتگی، قهرمانی به شهرهای مختلف کشور داشتند و آنجا پای صحبت خوانندگان مجله می‌نشدند. در این سفرها حسن دیدار با مردم گزارشهایی هم از مراکز مختلف و از جمله زندانهای آن شهرها داشتیم که ماجرای فرکدام را به چاپ می‌رساندیم. در همین رابطه کتاب «پرچین عمر» را براساس یکی از همین دیدارها از زندان نوشته‌ام.

اطلاعات هتگی در آن روزها این افتخار را داشت که گزارش هر اقداسی را به اطلاع خوانندگانش می‌رساند. درواقع ما هیچ موضوعی پنهانی نداشتیم. آن روزها ما هم از محبت مردم سیراب می‌شدیم و هم با تهدید آنالی که وظیفه داشتیم به نوعی خطاهایمان را گوشه‌تر کنیم و روبرو بودیم.

در فستی ارتباط عشقی مردم با نمایندگان مجلس هم که به کوشش روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و مجله اطلاعات هتگی برگزار می‌شد، بی‌روایت‌ترین مسائل و صریح‌ترین اشتباهات به برخی سینه‌های مسولان طرح و با پاسخ نماینده به چاپ می‌رسید.

بخش گزارش هم از انجام کارهای کلیشه‌ای برهیز می‌کرد و مهم‌ترین موضوعات روز را از مشکلات اقتصادی کوچک تا بزرگ و یا برخی سیاستهای اهرابی به نقد و بررسی می‌کنید که ناشر شگرفی هم داشت.

استرس‌هایی که به جامعه تزریق می‌کنند ممکن است نیراز خردی داشته باشند اما از اقبال و اعتماد مردم بی‌بهره باشند. اند اطلاعات هتگی به دلیل دیدگاههای خوب حاکم بر آن گویس جزئی از خانواده مردم شده بود.

از صبح که کار مطبوعاتی شروع می‌شد تا پاسی از شب که همه بخشهای اداری تعطیل بودند اطلاعات هتگی به فعالیت ادامه می‌داد. خردم به یاد دارم که برخی شبها حتی به آخرین آویوس واحد هم می‌رسیدم آنگاه گرفتار شب و وهم و هراس و پیاده‌رویهای طولانی بودم.

با در بخشهای مختلف واحد مشاور خانواده گاهی حوادث تلخ و شیرینی رخ می‌داد که هرگز قراموش نشدی نیست. به یاد دارم روزی را که از درب شیشه‌ای مؤسسه خبر فادند پیرمردی که به سختی قادر به حرکت بود قصد دارد به اطلاعات هتگی بیاید، خواهش کردم او را راهنمایی کنند. پیرمرد به همراه نگهبان مؤسسه به اتاق مشاوره آمد و پیش از اینکه بشنید نام مرا پرسید و وقتی مطمئن شد نشانی را درست آمده پانکی پر از اسکناس را روی میز گذاشت و گفت:

«ماجرای خانوادگی را در شماره پیش مجله خواندم، خواهش می‌کنم این پول تقابل را به آنها بدهید.» پرسیدم: «تقانت چیست؟» گفت: «یک پنده خدا...» پول را که رقم قابل توجهی بود به آن خانواده تحویل دایم و رسید دریافت گرفتم اما آن پیرمرد هرگز برای دریافت رسید نیامد.

شی هم که خیلی دیر بود از در فستی گویچه مؤسسه رنگ زند و یکی از نگهبانان گفت: «آقا اینجا چه خبر است؟» با تعجب گفتم: «چطور؟» گفت:

«پیرمردی به همراه همسرش اینجا آمده و عرصه می‌گویم حالا موقع ملاقات نیست دست بردار نیست، او از نگهبانان درگیر شده و آنها را زخمی هم کرده است!» خواهش کردم پیرمرد را راهنمایی کنند. او و همسرش آمدند و قصد زندگیشان را گفتند و دیروقت رفتند، موقع رفتن پیرمرد گفت:

«از نگهبانان خردخواهی کنید. اگر امشب اینجا نمی‌آمدیم و خردم را نمی‌زدیم، بق می‌کردم. در اینجا لازم می‌دانم که این ادعا را هم مطرح کنید.»

نکته جالب اینک نویسنده گان مجله اطلاعات هتگی به دعوت مراکز مختلف آموزش و پرورش برای سخنرانی در مدارس هم حاضر بودند و از استقبال دانش آموزان بهره مند می شدند. یکی از دلایلی که اطلاعات هتگی را تا این اداره محبوب و دوست داشتنی کرده بود حاکم شدن جو سالم دولتی و مهریاری و نیز ایجاد بستر مناسب برای تکررهای استعدادها بود.

در اطلاعات هتگی کمتر کسی در ابتدا حرفه ای بود اما در این جو خوب و مطبوعاتی همه حرفه ای شدند. به نظری که دبیری نگاشت آذمهای که در هتگی بودند هر کدام مکان اداره یکا مؤسسه مطبوعاتی یا یک نشریه پررنگ را به دست گرفتند و با در کارهای فرهنگی دیگر صاحب ادعا شدند.

بند هم که سخناری ام با هتگی تا سال ۷۰ بود در این سال به دلیل احساس نیاز به طرح موضوعات خاتوادگی در یک شرایط خاص تر از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی وقت درخواست انتشار نشریه مجله خانواده را کردم و کار را به موقعیت تازه ادامه دادم و به لطف خداوند همکاری همکاران خوب در مجله دبیری نماینده که این مجله به دو مجله و یک روزنامه و یک مؤسسه سینما بزرگ میل شد اما یک نکته را همیشه به خاطر دارم و آن اینکه در این موقعیت بسیار مردم را برهنه الطاف خداوند معال و سپر مدیون مؤسسه اطلاعات و مجله اطلاعات هتگی و شخص آقای جواد می نامم.

راستی را بخوانید تا اینجا می تاشتم نام او را که افتخار قدسی ترین سرمدی بعد از انقلاب و رساله ترین سرمدی ایران هم زیسته است به جهت پروریز خوش بینی یاروم اما احساس می کنم اگر این چند جمله را نگویم کفر نهی به جامعه مطبوعاتی نالی شود.

همه افتخارات بعد از انقلاب اطلاعات هتگی و سخناری که بر آن هستند امروز نگاه تخصصی باکی است و طبع بلند او است. اگر او چنین شرایطی را فراهم نمی کرد و امکان بروز استعدادها را به وجود نمی آورد و درس اخلاق و آزادگی و صراحت بیان را نمی آموخت امروز شاید مطبوعات جامعه ما از وجود استعدادها خوب که امتحان شان را هم خوب پس داده اند بی بهره می ماند.

به فرحال خبر سیاحت و از شانالد که سری بر رویه عریضی را که بسیار زیاد هم هست در هتنگ سلگی اطلاعات هتگی عرض خواهم کرد. اما اجازه بدیدم احترام کنم اطلاعات هتگی نقطه آغاز حرکت مران بزرگی بوده است که شاید دبیری نمیده که هتگی «علاوه بر تعداد موجود» بر بزرگ مطبوعات پدر خدش.



سال و بیاد

وقتی به گذشته نگاه می کنم می بینم مثل برق و باد گذشته است. اگر چه سال قبل جذبه یک سوم عمر اطلاعات هتگی در یک روز خلاصه شده است و الیگاز همی پیروز بود که به مجله اطلاعات هتگی آمد و صوتیت صنعت شعر را به عهده گرفتند. درست و سرور عزیزم سهیل مسعودی که مهریاری هایش را هیچ گاه فراموش



نی نمی قبل از من مسوول صنعت بود. هم او بود که اولین بار شعور را در اطلاعات هتگی چاپ کرد و من تا پایان عمر و استاد خوبی های او هستم. در طول این سالها کسانی با من کار می کردند که بعدها زنده ای در ایستای پس از انقلاب شدند. مصطفی علی بود. بهروز پلسی ایرج قنبری علی هوشمند عبدالجبار کاکایی افشین علاء... اکنون همه آنها بی تعارف یک سر و گردن از من بالاترند و تنها افتخار من این است که شعرهای این عزیزان را در دانشگاه راز چاپ می کردم.

اما در دیگرین من این است که قبل از این گسترین بزرگوارانی چون زهی معیری اوالحسن و رزوی مهدی سهیلی حسن الهامی و سهیل محمودی صوتیت شعر اطلاعات هتگی را به عهده داشتند.

شاید برایتان جالب باشد که من پسپاری از کسانی را که در طول این هفده سال جست و گریختند و یا پیوسته برایم شعر می فرستادند و می فرستادند زیارت نگردام و با چهره شان آشنا نیستم.

و اما چند خاطره روزی دختر خدای از رشت به من تلقین زد. وقتی لهجیم من خودم را پرسیده ام. در حالی که هرگز ندیده بودم. من یک نفر یا بیشتر که سالها حدوداً شعر می گریه آقای رنگ زده و گفت.

خواهرم از شهرستان برای شما شعر فرستاده است و خوشی رویش نشده با شما ایس بگیرد. لطفاً آید و اشکال شعرهایش را بگوید. گفت شعرهای او هیز اشکالات وزنی و قالیه ای دارد. بنابراین باید بیشتر شعر حفظ کند و حرف را قطع کرد و گفت شعرهای خوشی را حفظ کند؟

یک روز دختر خانمی به دفتر مجله آمد با شعرهایش را برایم بخواند (حدود چهارده یا پانزده سال قبل) او ابتدا این رباعی را خواند.

هفده سال مثل برق و باد

محمد رضا مهدی پور

گاهی به نوا زده بودم ای کاش جانی رمی لا زده بودم ای کاش آن شب که فراولان طوفان رفتند چون موج به فریاد زده بودم ای کاش با تعبیر گفتم اما خاتم این رباعی از سرودهای آقای سیحمن حسینی است. او می گوید.

گاهی به نوا زده بودم ای کاش جانی رمی لا زده بودم ای کاش آن شب که فراولان طوفان رفتند چون موج به فریاد زده بودم ای کاش

بلافاصله گفت رباعی من فرقی دارد. من گفتم «بودم ای کاش» و آقای حسینی گفت است «بودم ای کاش»

خلاصه بعد از کلی بحث این گونه نتیجه گرفت که فرشته الهام در یک لحظه به سراغ او و آقای حسینی آمده و این رباعی را با کمی تفاوت به هر دو آنها هدیه داده است!

یکی از جبهه محله ای من روزی به خانه مان آمده و گفت: مهدی پور من می خواهم برای یکی از بهترین دوستانم که این شب به جهت است و اکنون در حال تیرد با دشمن شده است شعر بگویم.

با تعبیر نگاشتی کردم و گفتم مگر تو شعر می گویی و من هم ندارم؟ با خوشبختی گفت نه ولی از تو خواهش می کنم شعری از شعرهای خودت را به من قرض بده در عوض من هم قول می دهم وقتی در آینده شاعر شدم یکی از شعرهای خودم را به تو بدهم!

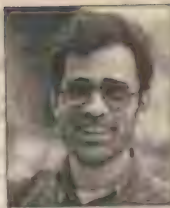
در میان نامه های بی شماری که به دست رسید به بود نامه ای نوجهم را سخت به خود جلب کرد. سه نفر یک نخل شش - هفت پتی را با هم سروده بودند! اینجا کار چندان غریب نبود اما چند روز بعد یکی از آن سه نفر به من تلقین زد و گفت: اگر اشکالی در آن نخل وجود دارد مربوط به من نیست بلکه تقصیر آن دو نفر دیگر است!

سخن کوتاه اینکه هفده سال است صوتیت صنعت شعر اطلاعات هتگی را به عهده دارم و از این نظر رساله ترین مسوول شعر مطبوعاتی کشور هستم. ممکن است در طی این هفتاد و دو سال کسی از من رنجیده باشند که در این فرصت مقننه از همه آنها عذر خواهی می کنم.

• مسوول صنعت ادبی مجله • سرمدییر مجله روزهای رنگی

دو چرخه‌ای در لیتوانی

C مسعود شجاعی طباطبایی



لیلا به شرح و
نداشت باشد. ولی

با این همه بسیاری هستند که از هر موضوعی برداشت سیاسی می‌کنند که این اشتباه (۱) در مورد کارهای من هم رخ داده است.

من معتقد خطبازها (۲) به نوعی انسان را به آزاری برای رسیدن به هدف خود تبدیل می‌کنند و من همیشه از این ماجراها پرهیز کرده‌ام و با همین فکر در خانه کاریکاتور در خدمت علاقه‌مندان به این هنر هستم.

او با خنده ادامه می‌دهد: «کاریکاتور از نظر من یک «ناروی» بلخ است ولی شفا می‌بخشد و چه حسن منظر بعضی وقتها «تلخ خنده» را هم به هنر وارد که گرایش من بیشتر به این زمینه است.»

محمود پیروز گلرانی و مسعود شجاعی
در حال طراحی پوستر یکدیگر
در دفتر اطلاعات هنرکی



ارتباط دو چرخه خند و گوسفند!

این کاریکاتوریست چیره‌دست در ارتباط با خاطرات کاری خود چنین می‌گوید:

«حدود ۹ سال پیش، جشنواره معتبری به نام «کارتن دوچرخه» در «لیتوانی» برپا شد که فرم شرکت در آن به دست رستم، من کاری را به این مصور به آنجا ارسال کردم؛ پیرمری می‌خواهد سر گوسفندی را ببرد ولی از آنجا که چشمش زیاده نزدیک پس است» «زین» دوچرخه را به جای گوسفند به دست گرفته است!]]

بعد از مدتی به عنوان نفر سوم انتخاب شدم و چند ماه بعد نامه‌ای به دست رسید که در آن نوشته شده بود شما برنده یک دوچرخه شده‌اید و می‌توانید برای دریافت آن اقدام کنید!

بعد از خواندن نامه من هم نامه‌ای به دبیر

آقای طباطبایی به محض باخبر شدن از ویژه‌نامه‌ای که قرار است به مناسبت هفتمین سال تولد مجله چاپ شود با اشتیاق فراوان درصورت به مصاحبه را می‌پذیرد و در نخستین فرصت به دفتر مجله می‌آید.

او خصرحیت شوخ طبعی بسیاری از کاریکاتوریست‌ها را (به جهت نوع کار آنها) دارد و لذا پاسخ هر سؤالی را با شوخی می‌دهد و گرفتن پاسخ جدی از او کار ساده‌ای نیست!

او از سالهای همکاری‌اش در مجله این چنین می‌گوید:

«سال ۶۶ به اطلاعات هنرکی

آمدم و در آن

زمان در مجله

هر کاری انجام

می‌دادم! کاریکاتور می‌کشیدم

تصویرسازی می‌کردم و مثل

آچار فرانسه در خدمت بودم!

البته اطلاعات هنرکی

نخستین نشریه‌ای بود که برای

ارائه کار خود انتخاب کردم و

هرجا که از فعالیت‌های

مطبوعاتی من صحبتی شده

قدردان زحمات آقای جوادی

بوده و هستم.

او ادامه می‌دهد:

«در سال ۶۹ برای ادامه

تحصیل به خارج از کشور رفتم.

ولی از آنجا که دوستان هنرکی همگی صمیمی

هستند هیچ‌وقت از اطلاعات هنرکی خداحافظی

نکردم! و فقط به خاطر شرایط مجبور شدم دور

باشم و هنوز هم امیدوارم فرصتی پیش بیاید تا

دوباره بتوانم با این نشریه همکاری کنم.»

کاریکاتور شرح نمی‌خواهد!

طباطبایی پیرامون همکاری‌اش با دیگر

نشریات می‌گوید:

«از سال ۷۰ به تشریه تخصصی «کیهان

کاریکاتور» مسرولیت سردبیری داشتم و با

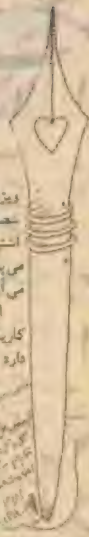
نشریات مختلف دیگر نیز کار کرده‌ام که نام بردن

از آنها چندان منطقی نیست (۱) ولی به‌واسطه نوع

کارم (کاریکاتور) بدون وابستگی مکانی هستم و

تنها سعی کرده‌ام که از مسائل سیاسی به دور باشم

و کاریکاتوری بدون وابستگی زمانی بکشم که



به نام خدایی که در این نزدیکی است

در یک روز سیز یا گانه‌هایی ننه وارداتی از نور صمیمیت شدم، چند کاریکاتور و طرح به همراه بود. قلم برای شنیدن کلمه «نه» داشت سکوت می‌کرد اما با دیدن لیکنه سردبیر و قبول طرحها اشک شوق عجالی برای تشکر باقی نگذاشت.

سردبیر مجله حدود هجده سال پیش با صدای گرمش مرا دلگرم کار در فضای کرد که همیشه دلنگ را بعد خوش آن هستم بعضی وقتها چشم

را می‌بندم تا بتوانم از

قابله‌ای نزدیکتر این دیدار

دوستانه را به یاد بیآورم.

صفحه‌ای تحت عنوان

«دیدگاه» چاپی بود که من

خنده‌ها و اشکهایم را سالها در

قالب طرح در آن ارائه

می‌کردم.

اما ریشه عزم امروز به

خانه کاریکاتور کشیده شده

است و با کاریکاتور چنان

ماتوس شده‌ام که رد پادمان

یکی شده است! ناگهان لیریز

از ایران است و آرزو دارم این

خانه در جای جای وطن نکثیر

شود!

در این سالهای آخر که از

تجربیه مجله دور هستم هر بار مجله را می‌بینم.

اشتیاق دیدار عزیزان هنکتر در غم زبانه می‌کشد.

وقتی از دفتر مجله رنگ زنده و برای شصتمین

سالگرد انتشار مجله وعده‌ای برای دیدار گذاشته

شد قلم رو در از خودم باقی‌گذاران را می‌دند.

باید اعتراف کنم من هیچ‌گاه از مجله اطلاعات

هنرکی خداحافظی نکردم و عاشق روزی هستم

که مقصدی از یادرفته دوباره با کمک دوستانم

شناسایی کنیم و آخر کارم اینکه چه زیبا روایت

کرد همراه سپهری

ما گروه عاشقان پریم و راه ما

از کنار قریبه‌های آشنا با فکر

ناصافی بیکران می‌رفت.

• دبیر سابق طراحی مجله و سردبیر کیهان کاریکاتور

مشاوره و تحصیلی

روزی یک سه از ساعت ۱۰ تا ۱۲

کاشانه از ساعت ۱۵ تا ۱۶

زهره افشاری از فرهنگ مشاوره

سخت خانگی رفتن روان شناسی
تکامل خانوادگی و پاسخ به نامه ها
با همکاری دکتر حسن مهری از فرهنگ مشاوره
مشاوره و حضوری با تئین وقت قلبی
تلفن ۳۳۲۳۵۰

پاسخهای کوتاه روان شناسی

چند نکته دو مورد

پاسخهای کوتاه روان شناسی

۱. لطفا سوالاتی خود را حداکثر در سه سطر و با
دقت دقیق مشکل و بدون حاشیه روی مطرح کنید.
۲. فاصله باید حداقل ۲۰ تا ۳۰ سطر باشد.
۳. لطفاً پاسخگوئی به آنها را خود داشته باشید.
۴. برای پاسخگوئی تا مجبور به طرح سوال
حشمت و صداقت می تواند به جای نام کامل از
حروف اختصاری با نام مستعار استفاده کنید.
بسیاری از سوالاتی برای ما پرت شده که متعاقب
آن می توانید از نوع آن خودداری فرمایید.

مشکل لکنت زبان

پسری هشت ۲۲ ساله مشکل من

است که دچار لکنت زبان

هست و در میان

جمع و یاد

دروس

تلفظی و

هفتی ۱۷ ساله هستم و در تلفظ پیش دانشگاهی
دروس می خوانم. از آغاز دوره راهنمایی در خصوص
پاشنگویی به دروس تلفظ مشکل داشتم و دچار تنگی
نفس سرخی گرفته و پیش قلب می شدم در صورتی
که خیلی هم به دروس علاقه مند. حتی برای مبارزه با
این حالت دارم پاشنگویی از می شدم اما سراف
نماد. چه کار باید بکنم؟

۳۰۰ از لاری

پایان

بسیاری از نوجوانان دچار این اختطراب هست که
باید به متخصص اعصاب و روان مراجعه کنند چرا که
تأثیر نوری ترسهای غریزی داشته باشد و مشکل شما با
یک باروی ساده حل شود. اما مصداق این حالت موقت
است و با تجربه بیشتر و آشنایی من به من می شود. تعبیه
در مدارهای ششایی بسیار مهم است. مصرف الیوم و تانین ها
و حتی در شکل یک موی و تانین روزانه بسیار خوب
خواهد بود. از غذاهای تند دوری کنید و سرچین
به دوز کم و کافور باید در بر نامه روزانه شما وجود داشته
باشد. مهم این است که باید روش ترس خواندن خود و

کراهی احساس نمی توانم به دروغی لازم برسم و
بیشتر فقط گوش می دهم یا صحبت کنم. چند جلسه هم
به گفتار درمانی رفتم که اثری نداشت. آیا در آینده برای
ازدواج با مشکل مواجه نخواهم شد؟

از مرامیان

پایان

ابتدا بگویم که در مورد ازدواج به هیچ وجه مشکلی
به خود راه ندهید. چرا که در برخی از موارد پس از ازدواج
بافت می شود. لکنت زبان نشانه است. به طور کلی لکنت
زبان برای یک ریشه ذهنی است که ناشی از باطنی
کلیسی در زمان کودکی باعث شده تا مغز به آسان
تستور عارضی شده و همین تستور است که در سخن
گفتن که همان لکنت است باعث شده. شما علاوه بر
شرکت در جلسات گفتار درمانی باید به مسائل
روشنه یابی هم توجه می کردید. اما به هر حال اگر
می خواهید به لکنت زبان خود غلبه کنید تا آنجا که
مشکل است باید حرف بزنید و صحبت کنید. در واقع
خانوشی و سکوت شرکت در جهت مشکل است. داشتن
وضعیت جسمانی اما و شکست سخن گفتن فراموش شدن
می شود تا خیالت شما از میان برداشته شود. بعد هم
کلمات به شکل خودکار با سرعت بیشتری از ذهن شما
خارج شوند. روزها سعی کنید یک متن یک صفحه ای
را حفظ کنید و در برابر آینه بایستید و همان متن را به
تصویر خود منتقل کنید و فراموش که در مورد کلمات به
لکنت اعتماد از آن به سرعت بگذرد و به کلمه دیگر
بپردازید.

به طور کلی در مورد لکنت نباید غافل باشید زیرا
عوامل تشدید لکنت را افزایش می دهد. حشمتی به
رو سخن گفتن و دردی کلماتی تکیه کردن نیز به لکنت
بیشتر می انجامد. هر زمان روی کلماتی توقف کردید
به سرعت نگفتن از آن بگذرید و به نکته دیگر بپردازید.
لکنت با تمرین مناسبت و شجاعت از میان می رود. در
زمان سخن گفتن بگوئید: صابان آرام باشد. چرا که
صدای بلند نیز لکنت را افزایش می دهد. چند سطر
را هم روزانه حفظ کنید و مرتباً تکرار خود آن را روزانه
کنید. تا می توانید از عصبانیت بپرهیزید و بر اعصاب
خود مسلط باشید. زمان سخن گفتن حرکات
اضافی دست و صورت خود را قطع
کنید و ورزش را هم
فراموش نکنید.

با آمارگی

خود را تغییر دهید

به این طرف و آن طرف راه می روید و
دروس را حفظ می کنید. از این کار دست بردارید
و در نهایت آرامش و خلوت خود را آماده مطالعه کنید.
فشار به ذهن نیاید و شب قبل از امتحان هم پی از
ساعت هفت به از طریق درس را کنار بگذارید و
امتحان تست و قبل از جلسه پرستی هم یک لیوان آب
سرد بنوشید. حتماً تیر قلب را هم بگذارید تا میزان پیش
و غریزی شخص شود. سعی کنید در روزی یک ساعت با
حالتی شبیه به پرگاه خون به مغز خود برسانید. برای خود را
روی زمین برای تکیه و سرتان را روی زمین بگذارید و
این را در به زمان دو دقیقه تکرار کنید. بیشتر این
مشکل باعث خجالت شما نمی شود بلکه خجالت است
که این مشکل را ایجاد می کند. بنابراین با اجتماعی
شدن و در اجتماعات ظاهر شدن با مشکل خود مبارزه
کنید. اما شما به پزشک مراجعه کنید.

تربیت



دویمه هفتم و ۱۸ سال دارم و در خانواده ای
تک نفره در آمدنی بزرگ شدم. حدود دو سال
است با پسری ۲۰ ساله که به زودی عازم خدمت
سربازی خواهد شد آشنا شدم و با یکدیگر در
مورد ازدواج حرف زدیم. از طریق شوهر یک پدرم
۲۹ ساله با فرهنگ و خوش اخلاق و پولدار است و
از من خواستگاری کرده و خودش می گوید از سه
سال پیش به من علاقه مند شده است. با این حال
به دوزخ آمده مجبور شدم جریان پسری را با
آنها در میان بگذارم. آنها سخت با ازدواج من با او
مشاورت کرده اند و اکنون بسیار ناراحت و رنجور
شده اند و شهادت می دهند. لطفاً من را برای
رسیدن به او راهنمایی کنید.

۳۰۰ شهرداری

انتخاب هوس مناسب برای سعادت و
خوشبختی آتش و فرزندانش می باشد. کسی باید
سطحی با آن برخورد کند. من که معتقد هستم
مورده بیشتر را به عنوان دوست با لکنت باید در زندگی
کنید. مورد اول شما بسیار کم سن و سال و غلام
است و یک انتخاب احساسی است که به جایی
پی. مورد دوم شما هم با اختلاف سنی یک دهه
سال اگر چه انتخاب بهتری به نظر می رسد اما این
اختلاف سن ممکن است بعدها مشکل ساز شود
بنابراین من توصیه می کنم با توجه به سن کم شما
که حدود سال پیشتر ندارید. فعلاً به فکر تحصیل
و ورود به دانشگاه باشید و در همان زمان هم مورده
مختار برای انتخاب در نظر بگیرید تا دایره
مقایسه شما وسعت یابد. دایره فعلی بسیار محدود
است و کمی حالت آبیال پیدا کرده است. باید با
طبیع خاطر و اعصاب آموخته فرد مورد علاقه را
انتخاب کنید و البته تجربه بیشتر شما در زندگی
که با ادامه تحصیل به دست می آید. در این مورد
دیگر به راحتی فرصت برای انتخاب دارید. پس
عجله برای چیست؟ ضمن آنکه این دو مورد که
ذکر کرده اید به دو تارای نقطه ضعف ای می
مورد ازدواج می باشد. من معتقد کسی صبر و
حوصله و مطالعه بیشتر و تجربه و تحلیل مراد
بیشتر. شما را به سر منزل مقصود می رساند.

برهنای هزینه نیز متغیر می باشد؛ برای مثال ازدواج روی آب (در کشتی، قایق یا اسکله) طرده می تواند با هزینه های کمتر، بانگود و یا مختصر و... برگزار شود.

این توضیحات از آن جهت داده شد که طراندگان گرامی از طرفی آداب و رسوم و فرهنگ متفاوت را شناسایی کنند و از طرف دیگر از اهمیت شکل شارلوت و تقدیماتی او آگاه شوند.

شارلوت دختری خنده رو و مودب بود و در طول هفت سالی که به کار اشتغال داشت برای وقت فراغ وظیفه و سلیقه بسیار عالی هم پیشرفت بسیاری از نظر طبقه بندی شغلی کرده بود و هم تقاضای بسیاری برای به خدمت گرفتن او جهت امر برنامه ریزی مراسم ازدواج از او می شد و در واقع در حیطه کاری خود نامی برای خود ست و با کاردیو، اما همه این وظیفه شناسی و محبوبیت سرانجام کار خود را گرد واد دچار استرس شنیدی شد.

تشریح از مر احسان

او در نخستین جلسه ای که داشتیم به من گفت که چنگر به سبب به مراجع و متقاضیان شدیداً تفر احساس می کند تا آنجا که در ذهن خود آنها را به یاد کتک می گیرد اما طبیعتاً در ظاهر همه این تفر پنهان می شد، او می دانست که متقاضیان از نظر عاطفی در بالاترین نقطه خود می باشند.

آنوقت ازدواج باز داشت این کم نیست آنها خود در مورد تصمیم کلیتاً عصبی هستند و نظریه های بسیاری مانند باجه کسی ازدواج می کند؟ آیا او؟ خوشی برگزار خواهد شد؟ آیا مهمانی به مراسم راسی خواهد بود؟ آیا... در ذهن آنان موج می زند. پس این وظیفه شارلوت است که آنها را برای به بعد به آنها اطمینان خاطر دهد و این فشار عصبی را از آنها دور کند تا بتواند مراسم را به خوبی و خوشی رهبری نماید و به اتمام برساند، همه این شگردها باعث افزایش استرس در شارلوت می شد تا آنجا که دیگر برایش غیر قابل تحمل گردید و احتیاج به کمک پیدا کرد.

مشکل شارلوت

مشکل شارلوت از نظر روان شناختی کلیتاً مشخص بود و دچار استرسی برابر افزایش احساس وظیفه بود (Duty oriented stress) و معطانی آنکه به جهت نام خوش و اشتیاقی که به دست آورده بود احساس می کرد هر زمان باید کار بهتری ارائه دهد و در حقیقت خرد را شکست دهد (To Top Hero) همه این امور باعث شده بود تا به خستگی شدید روحی دچار شود و در چنین مواقعی روان شناسان معمولاً ابتدا یک دوره فترت نسبتاً طولانی و دوری از محیط کار را تجویز می کنند و سپس یک سری عملیات ذهنی و جسمی را نیز تجویز می نمایند تا شخص آرامش فکری خود را به دست آورد و به کار باز گردد. اما من طی جلساتی که با او داشتیم احساس می کردم که این نوع تجویز برای او شارلوت چندان کار ساز نخواهد بود و بر این تصور بودم که پشت همه این فشار عصبی یک پدیده دیگر نیز قرار دارد که این چنین باعث



خاطرات روان پزشک

شارلوت خنده و

شارلوت لویز دختر ۲۹ ساله ای بود که در بهار ۱۳۹۰ به کلینیک ما مراجعه کرد و او تحصیلات دانشگاه را هفت سال پیش در رشته تربیت داخلی به پایان رسانیده بود و به عنوان متخصص و مشاور امر ازدواج در یک شرکت خصوصی مشغول به کار بود. تخصص او که (Wedding Planner) نام دارد در حقیقت با مفهومی که ما از مشاور ازدواج در ذهن داریم تفاوت عمده داشت. در واقع مشاوران او در خصوص ترتیب دادن هر چه بانگودتر مراسم ازدواج و ترتیبات مربوط به آن و مدیریت مراسم ازدواج بوده و مرحله پس از تصمیم گیری به ازدواج را پوشش می داد.

بدین ترتیب که اصل بر این گذاشته شده که هر دو طرف مسائل مربوط به سازگاری و شخصیت شناسی و تنظیم و تقابل را پشت سر گذاشته و خصم به ازدواج شده اند و اکنون باید به چگونگی انجام مراسم پرداخته شود. اگر بخوانیم به مقایسه اقدام کنیم باید چیزی شبیه به متخصص سفره عقد را عنوان کنیم البته تفاوت های بسیاری وجود دارد و تنها شبیه ترین پدیده ممکن را عنوان کرده ام.

برای توضیح بیشتر و تنوع این شکل باید گفت که در غرب ازدواجها به اشکال مختلف می تواند صورت گیرد در کلیسا در منزل در پارک عمومی در ساحل حتی در هواپس یا کشتی قایق روی یام و...

در واقع تنوع در این امر بسیار گسترده می باشد و حال هر کدام از انواع مراسم ازدواج ندرارکات دکور بندی و تزئین و فضای مخصوص خود را ایجاد می کنند و اتفاقاً افراد برای این انتخابها اهمیت فراوانی قائل هستند و به همه اینها که ذکر شد باید نوع هزینه ای که اشخاص متقابل به نعل آن هستند نیز اضافه کرد و در واقع همه اوضاعی که ذکر شد.

انتخابان حیانه دو کوره

تخصص انسان امری است که همواره برای دیگران حنه سازندگی و ترمیم کنندگی دارد اما بعضاً این تخصص در مورد خود شخص و اثر رفتاری و روانی که روی او می گذارد کاملاً متفاوت است. یک متخصص به سرعت می تواند مشکلات دیگران را حل کند و یا راهکار مناسب را به او نشان دهد اما آیا این امر برای خود او هم صدق می کند؟ پاسخ این است که هم بله و هم نه. بعضاً مشکلات دیگران را از پیش روی برداشتن فشار روحی فراوانی برای فرد ایجاد می کند. این یک اصل کلی است و به همین جهت تعداد بیشتری از انسانها در محیط کار خود متفر می شوند و با خستگی روحی شدیدی گریختن را می گیرند.

محیط کار انسان مکان مقدسی به شمار می رود به همان نسبت حیطه کاری یک شخص نیز گرانیه است؛ اما مطابق با افزایش این ارزش استرس و فشار عصبی نیز افزایش می یابد و به جایی می رسد که شخص با آنکه در کار خود بسیار موفق و حاذق است اما چشم دیدن محیط کار و با مراجعه کنندگان را ندارد و از آنجایی که باید این تفر را پنهان کرد و در خود بپزد و در عوض وجهه ای از خود ارائه دهد که برهمنای عشق و علاقه فراوان نسبت به تخصص خودش می باشد همین رفتار «رومویی» استرس او را افزایش می دهد؛ چرا که از نفعیت خودش فاصله فراوانی می یابد، این پدیده می تواند با پدیده دیگری که خستگی و استرس برابر فشار کار و با وظیفه حساس و ترس از اشتباه باشد در هم بآمیزد و مشکلات روحی را دوچندان سازد.

از این روست که افراد در محیط کار به حیطه کاری خود و در مورد تخصص خود دچار مشکلات بسیاری می شوند. در این میان آنچه بر شارلوت لویز گذشت تجربه جالبی را تشکیل می دهد.

مناشلی شدن روحیه او شده به گونه‌ای که حتم از پهره‌اش کاملاً هیرداست و از این پدیده پنهان مشخص نیست. سبب به نقشه درمان شارلوت اختتامی احسانی نمی‌گردد. به‌خوبی می‌داند بوم که شارلوت از گفتن همه حقایق طفره می‌رود و البته در این مورد بیشتر خود را گول می‌زند چرا که با غروری که او بر اثر سالها کار موقلت آمیز و تبدیل شدن به پهره‌ای حساس و شایسته در رشته خود به دست آورده بود نمی‌خواست برای آن نقصان بخصوصی احسانی قائل شود آن را به عنوان یک پدیده مقصر به ذهن خود راه دهد.

❖ خیانت در کوزه

بخش‌های عاملی که به ذهن می‌رسد وضعیت عاطفی خود شارلوت بود. او در صدها مراسم ازدواج شرکت کرده بود و همه این اعطایات باشکوه را تجربه کرده بود. آیا این می‌توانست در خود او ذهنی ایجاد کند که روزی خودش هم در یکی از این ازدواج‌های باشکوه نقش اول را داشته باشد؟ مطمئناً پاسخ مثبت بود و من هم روزی همین عامل شروع به کار روی ذهن شارلوت کردم و انگه در نقاط حساسی بود که هسته آشفته حقایق از پرده برین افتاد. برای شارلوت نیز غلطی شده بود و او هم در نقشه از لوجی باشکوه را داشت و با اینکه طرف مقابل هنوز از او نقاشی نگرفته بود اما از رفتار و پهره‌های او از این امر اغراض حاصل کرده بود و خود را آماده پاسخگویی به تقاضای آن کرده بود. او انتهای بسیاری را در شرف ازدواج دیده بود و با این تجربه و شناسایی که به دست آورده بود به خود پی برده‌اند که مرده خود شکنی را نمی‌تواند و اما حتی شارلوت نیز اشتباه می‌کند. گمان‌های اشتباه که تمامی انتظارات و آرزوهای شارلوت را براند و باعث پرتاب شدن به تاراجی غصیبی او که از مشارکت ناشی می‌شد آلوده‌ای که به خاطر اشتباهی که در تضاد شخصیت آن مرد مرکب شده بود به خود آزاری ذهنی پرداخت و خود را لغت و تفریق می‌کرد.

پیرایه این بود که روزی دیگری به شرکت آنها مراجعه کرده و نقاشی‌سود که شارلوت مشاور عالی مراسم ازدواج می‌باشد. شارلوت هم که شخصیت آن دختر را پسندیده بود. زیرا شد و مشغول برنامهریزی مراسم شد. اما می‌پسندید که در روزی برای اولین بار علامه را ملاقات می‌کرد. برهنه‌ای محبت و تیرازی متوجه شد که ضامد همان مردی است که وی بیشتر در ذهن او را متقاضی ازدواج یا خود می‌توانست این واقعه چون روزهای شارلوت را تکرار دارد.

در ابتدا قصد داشت با وظیفه خود را به مشاور دیگری واگذار کند و از این کار کناره گیرد اما بعد که بیشتر فکر کرد ترجیح داد که به روی خود آلوده. در حقیقت غریبش اجازه می‌داد تا از این وظیفه کنار گیری کند، او تصور می‌کرد که باید واسوه کند که هیچ اتفاقی نیفتاده و او هیچ پدیده‌ای مشاهده است. اما همین لحظه غلطی بیشتر زجرش داد. او خود را در گیر مریسی کرده بود که هر لحظه‌اش برای او هولناک و نگران‌دهنده بود و در حقیقت

آشفته‌گی ذهنی او را این نوع نگرش گول زنده باعث شده بود. او با اینکه بسیاری از افراد دیگر را با وجهه‌ای که ارائه داده بود گول زده بود اما نمی‌توانست خودش را هم گول بزند و در نتیجه همه اینها مجبور سوزنی در سیستم اعصاب او گرد و رفته بود تا جایی که او را به مناشلی شدن کامل ذهن تهدید کرده بود.

❖ کناره گیری از مراسم

من خیلی اصرار از شارلوت خواستم که قبل از هر چیز بدون هیچ واسه‌ای باید از رهبری این مراسم کناره‌گیری کند؛ چرا که روح او را نقطه به لحظه می‌خورد و اعتماد به نفس او را درهم می‌شکست، به او گفتم که اناس بسیار موقتی است و خیلی‌ها آرزو دارند تا جایی او باشند و نیلی ندارد که همه این رحمت‌هایی را که کشیده ناخود را به درجه عالی برساند. برای یک اشتباه بریده. به او گفتم اگر بخواند می‌تواند آن مرد را مخاطب قرار دهد و او را به خاطر اعمال گمراه‌کننده‌اش مورد انتقاد قرار دهد یا بخله شود به او اطمینان دادم که این حق را ندارد اما در نظر من این نبود که قدر به چنین تصمیم گیری باشد. هنوز یک مایه تا مراسم باقی مانده بود و من اصلاً صلاح نمی‌دانستم او در مراسم شرکت کند و با حتی به مشاوره خود ادامه دهد. مراسم شارلوت نتوانست بر شباهت خود غلبه کند و از رهبری و مشاوران آن مراسم کناره بگیرد و البته دلیل آن را ریسا بسیاری ذکر کرده بود و انگاه مرضی به‌کارهای نیز از محل کار خود رفت کرد. من به او توصیه کردم که این یک ماه را در مسافرت به نقطه دورستی به دور از همه این هیاهو و شگفت عینی سر کند. شارلوت نیز که از گوش فرا دادن به نصایح من به ندیده بود قبول کرد و به تدارک سفری طولانی به جزایر مالدیو در اقیانوس هند مشغول شد.

❖ اتفاق غیر منتظره

در حالی که خود را آماده کرده بودم تا شارلوت از آن سوازی که زمین را ساحل سید مالدیو با من تماس حاصل کند؛ چرا که چنین قرار می‌گذاشته بودم چند روز بعد در یک غروب این صحنه شارلوت بود که نفس زتانی از آن سوازی سیم تلفی به گوش می‌رسید، دکتر نمی‌توانی در این چند روز چه رفاهی رخ داده است؟ از دواجی که رابع به آن صحبت می‌کردم و به نصیحت شما از آن کناره گرفته. به هم خورد و چارلز (همان مردی که شارلوت به او علاقه‌مند شده بود) با من تماس گرفته و اعتراف کرده که بدون من نمی‌تواند زندگی کند و در تمام مدت این من بودم که او علاقه‌مند بوده و نتوانست بیش از این تحمل کند و حقیقت را به نگرش گفته بود و حال از من تقاضای ازدواج کرده‌است شامی می‌گوید چه کنیم؟ من بشدت از این واقعه متعجب شدم اما سعی کردم تا خوشریزیم را حفظ کنم و پس از مدتی تامل در حالی که از مصمم دل رایش خوشحالی بودم گفتم «طبعی است باید به فکر یک مشاور مراسم ازدواج برای خودت باشی».

بهدنشی کودکان

سیدلا خاتمی

□ پس هفت ساله‌ام بسیار پر جنب و جوش و بازیگوش است، با اینکه سعی داریم با او مدارا کنیم و میدان کافی برای فعالیت‌هایش بدهیم. گاهی بیش از حد عصبی می‌شود و شروع به بددهنی می‌کند. برایش هم مهم نیست کی و کجا به این کار می‌پردازد می‌کند و این باعث خلعت من و پدرش شده است.

● کودکان گاو و پیگانه بددهنی می‌کند و این کارشان دلایل متفاوتی دارد؛ مثلاً می‌خواهند به این طریق والدین را وادار کنند که به خواسته‌شان توجه کنند یا به صحبت‌هایشان را بروز دهد حتی دیده شده به دلایل فیزیکی و تشویقی که با بیان این کلمات صورت گرفته. از این کار لذت می‌برند و یا به آن عادت کرده‌اند. یا از همسان‌پهلایان یاد گرفته‌اند...

□ اما سفاکه در مورد فرزند من نیز همین طور است و واقعه‌مانده‌ایم چه کنیم؟

● توجه داشته باشید که نرساندن کودک و یا برعکس تحمیل نکرده رفتارهای باعث تقویت و تشدید این عادت رفتار خواهد شد. چون او را به مقصودش تشویق می‌کنید است جلب توجه و یا مطرح کردن خواسته اصلی‌اش باشد. نزدیکتر می‌سازد. لطیفی واکنش نشان ندهید؟

● در اکثر موارد تأیید، گرفتن و یا بی‌اعتنا بودن به چنین رفتارهایی باعث کاهش و در نتیجه رفع رفتار نامطلوب می‌گردد ولی این به آن معنا نیست که به طور کلی رفتار کودک تأیید گرفته شود. گاهی کودکان در مقابل بی‌اعتنایی به از خودشان مقاومت نشان می‌دهند و رفتار استمرار پیدا می‌کنند. در این گونه موارد باید دربراه موضوع به‌طور جدی با کودک صحبت کرد و ناخشنودی دیگران را از شنیدن این جملات یادآور شد. اما در درجه اول باید به محبتی توجه کرد که این قبیل چیزها را به او آموخته، خدایه که بددهنی بزرگترها امری معمولی حساب می‌شود نباید از چندان انتظار داشت میانی آداب باشد.

تحقیقات نشان داده هر چه رفتار و گفتارهای والدین و نوع ارتباط کلامی و رفتاری که با کودک برقرار می‌کنند، در اعمال و رفتار آنها عمیقاً تأثیر می‌گذارد.

□ کودکان از اطرافیان خود تقلید می‌کنند و اگر مال‌گویی مناسبی پیش رویشان نگذاریم نباید انتظار فوق‌العاده‌ای هم داشته باشیم.

دو کودک، یک قلب و یک شانس

اوجیه مینرا، غلی شهبازی

او هیچ اطلاع دیگری درباره این مؤسسه نداشت اما به هرحال به سرعت با آنجا تماس گرفت. رومن در نهایت خوشحالی دریافت که در بیمارستان مذکور پزشکان اطفال متخوری کار می کنند که زمینه تخصصی شان جدا کردن کودکان چسبیده به هم است. دکتر استیون فیشمن وقتی به باستان رومن گوش داد، دریافت که برای یافتن آن بیمارستان تلاش فراوانی کرده اند، به علاوه او می دانست اگر دو کودک را که تنها یک قلب داشتند از یکدیگر جدا کند، خطر به طور مرگ آوری تقریباً برای همیشه ناقص می ماند، اما او هرگز نمی خواست امید کسی را قطع کند.

او گفت: ما مالیم که ابتدا دوقلوها را بررسی کنیم و وضعیت شان را بسنجیم، رومن و ساتدرا برای انجام آن آزمایشات راهی آمریکا شدند و در ماه فوریه زمانی که ساتدرا از پنج علف باردار بود به آنجا رسیدند.

دوراهی بی رحم

دکتر صباری رومن دوقلوه متخاصمی قلب دستگاههای را دوری شکم ساتدرا وصل کرده و در صحنه روبروش تصدیق سفید و سیاه پدیدار شد. آنچه او می دید، باعث حیرتش شده بود، تنها قلب دو کودک، کلاً سالم و طبیعی کار می کرد.

اما وقتی آزمایشی را با یافت و زمان بیشتری ادامه داد، متوجه اشکالی شد، یکی از دو کودک خون را به طور مستقیم از قلب دریافت نمی کرد، پس ذخیره خونی را از کجا به دست می آورد.

فرد دوقلوه بارها و بارها نوار ریتمی را مورد بررسی قرار داد تا اینکه موضوع به طور دقیق برایش آشکار شد.

روزی بعد او به بیمار فیشمن رفت و نتیجه را اعلام کرد: «چون دوقلوه از سمت قلب توسط سرخرگ بند ناف به سمت بدن یکی از آنها جریان می یابد و از طریق یک رگ در کبد مشترکشان به طرف جبین دیگر حرکت می کند.»

فیشمن تعجب زده گفت: «تا به حال در عدم چنین چیزی نشنیده بودم»

فرد دوقلوه حرکتی را تصدیق کرد. «من هم همین طوری، حتی چنین مورد مشابهی را در مصیقات هم یافته ام»

فیشمن ناگهان فکری را که از ذهن هر دوستان غفلت کرده به زبان آورد: «آنها باید بلافاصله پس از تولد از یکدیگر جدا شوند.»

پس از تولد کودک، باید به ناف قطع شود اما اگر این عمل در مورد این دوقلوه انجام شود، ذخیره خون کودک که از طریق بند ناف خون دریافت می کند و

بوشله جان بکینر

جواب آزمایش غیر قابل باور بوده دو کودک به هم چسبده با یک قلب و...

زمانی که همیشه به دنبالش بوده پیدا کرده است. آنها در کریسمس سال ۱۹۹۷ ازدواج کردند و در شهر کوچکی نزدیک سرنوین سکنی گزیدند.

ساتدرا پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه شروع به درس دادن در کلاسهای پیش دبستان کرد. رومن نیز در دانشگاه آمریکایی، پرومویور کلاسهای

می گرفت و درس می داد. هیچ چیز این زوج را به اندازه داشتن یک خانواده گرم به هم چسبانده نمی آورد. برای ساتدرا تصور یک خانه بدون بچه غیرممکن بود زیرا او در یک خانواده بزرگ و در جمعیت بزرگ شده بود اما مسوولیت بزرگ کردن رومن را پذیر بزرگ و مافوز بزرگتر برعهده داشتند. او همیشه آرزوی عینی تولد یک خانواده که هرگز طعم آن را تجربه نکرده بود، در وجود خود احساس می کرد.

ساتدرا برای اولین بار در سال ۱۹۹۸ بچدار شد، اما خیلی زود به سقط شد. این اتفاق به هر دوی آنها به شدت صریح زده ای پس از اینکه سال بعد، ساتدرا داشت مجدداً حامله است و این بار دو کودک در راه دارد. خوشحالی شان دوچندان شد، بعد که آزمایشات متداول سونوگرافی و معاینه های معمول پزشکی انجام گرفت این حقیقت تلخ آشکار شد که دو کودک به یکدیگر متصل اند.

اطیار بدتری هم برای آنها در راه بود. هر دو دختر طی تشخیص پزشک تنها یک قلب داشتند!

دکتر بی تعارف گفته بود: «احتمال زنده ماندن هیچ یک از دوقلوه وجود ندارد. سقط چنین یک انتخاب صمیم آسان»

برخی از افراد خانواده ساتدرا که برای سلامتی وی نگران بودند او را مجبور به پذیرش این انتخاب کردند، ساتدرا سرش را تکان داد و گفت: «آنها سعی می کنند به هم وصل شوند»

رومن تلاشی نمی کرد که به طریقی به هوسش کمک کند. فرست در همان زمان برنامه ای را در تلویزیون دید که دو بیمارستان کودکان بیستون، پزشکان جان یک کودک پروتئیکس را نجات داده بودند.



دکتر رومن و او اکنون هیچ مشکل نمی آید و در حال رشد مجدد می باشد.

دکتر استیون فیشمن در اتاق کنفرانس بیمارستان بیستون، طرح دو کودک دوقلوه را روی تخت رسم کرد. کودکان در تصویر از ناحیه شکم و قلبه سینه بهم وصل بودند، سیر قلبی را در میان بدن آنها کشید که هر دو از آن بهره می بردند.

فیشمن به سمت والدین دو کودک که رو به نشسته نشسته بودند، برگشت.

«رومن» و ساتدرا «سوتو» با همدان به وی نگاه می کردند و گویی با چشمهایشان پی کلماتی می گشتند که فرار بود از دهان دکتر بیرون میآمد. فیشمن آرزو می کرد که می توانست آنها را از شنیدن حقیقت معاف کند.

فیشمن با صدای آهسته و همراه با تأتلف گفت: «پس از اینکه فرزندان متولد شود باید هر دو در همان روزهای اول از بین بروند. مگر اینکه از هم جدا باشند کنیم و حتی اگر جدا باشند هم بکنیم هیچ شانس صندرسدی برای زنده ماندن جفتشان وجود ندارد»

وقتی که مترجم بیمارستان حرفهای فیشمن را به اسپانیایی برایشان ترجمه می کرد، ساتدرا از درد روی صورتش نشست. او در همان مدت کوتاهی که ساتدرا و رومن را می شناخت به عشق عمیقی که نسبت به یکدیگر داشتند، واقف شده بود و معجزه می دانست برای تصمیم گرفتن در دل هست. فیشمن مرده بود که آنها قادر به فدا کردن جان یکی از کودکانشان هستند یا اصلاً خود را می نماند جان یکی از آن دو را بجات دهد!

آخرین امید

ساتدرا زمانی آرام و خجالتی به نظر می رسید. در عوض همسرش رومن سوتو بسیار احساسی و پر حرف بود. رومن از همان روز اولی که ساتدرا را دید دریافت



دکتر فیمن گفت: «باید انتخاب کنید، تنها یکی از کودکان با هیچ کدام ازنده ماندن هر دو ممکن نیست، زیرا»

یکام می فرود، گویس نوراداش از صورت به یکدیگر نفوذ شده بودند و بازوی کوچکشان طوری دور یکدیگر حلقه شده بود که انگار صلیبگر را در آغوش گرفته بودند. دوقلوها را فردی در انکوباتور قرار دادند و به سرعت خوششان را برای مهمترین و خطرناکترین قسمت کار آماده کردند.

یکی از پزشکان که مسؤول بررسی وضعیت کودکان بود گفت:

«یکی از دوقلوها سرده شده و رگش رو به سیاهی می رود، فشار خون ندارد و بیش مشخص نیست.» این همان نوزادی بود که سونوها استن را ساندرا ایوانس گذاشت بودند و حالا او درحال مرگ بود. فیمن به گروهش نگاه کرد و گفت: «فیلی خدب است به کار شد.»

او ابتدا روی قلعه سینه و قلب کثیر کرد تا دوقلوها را جدا کند، سپس یکیشان را تقسیم کرد و قطعات کوچکی مشترکشان را بخیه زد. این کاری آرام ز تشل کشنده بود.

هیچ کس از وضع ساندرا مطمئن نبود و نمی دانست که چه زمان او خواهد مرد. وقتی دوقلوها کاملاً از هم جدا شدند، پرستاری به ساندرا نگاه کرد و گفت:

«ساعت ۳:۱۷ است. کار تقریباً پایان یافته بود و فیمن فیمن سیاهی می رفت.»

درحالی که آخرین بیهوشها را می زدند، فیمن از گروهش برای اینکه کارشان را به خوبی انجام داده بودند تشکر کرد. او سپس با اتاق ساندرا در بیمارستان زلین تماس گرفت.

رومن با اضطراب گوشی را برداشت. دکتر گفت: «هسته جیز طبق برنامه پیش رفت، با وجودی که حال دخترم بحرانی است اما او کودک مغلوبی به نظر نمی رسد.»

رومن آنگذر هیجان زد: «بچه که می توانست به درستی صحبت کند و تنها کششی را برای کلامی به زبان می آورد.»

فیمن که ساعت هشت کشته شده، و پرستاری را پشت سر گذاشته بود تازه به خود آمد و متوجه زمان شد. نزدیک چهار بعدازظهر بود، دکتر به سرعت بیمارستانی را ترک کرد تا خود را به مراسم ازدواج خواهر همسرش برساند.

ساندرا ورومن که از هشت دادن یکی از دخترانشان موجب ناراضی شان شده بود پس از بهبود کامل ترزاد دیگر خود امید نداشت و غم و اندوه از ایشان ریختن شد.

آنها هر روز دوقلوها دختر کوچکشان را در آغوش می گرفتند و در گوشه عشق و علاقه شان را اجرا می کنند. اگرچه ورومن و ساندرا کاملاً بهبود یافتند و مشکلات زیادی را که داشتند فراموش کردند.

دخترشان از هفتای سیلاگرو «لیندین» معنای اسم او به زبان اسپانیایی «مهرج» است.

رومن می گوید: «ازمنی که دخترمان آنگذر بزرگ شد که مسئولان را ترک کند این وقت همه چیز را دریچه خواهد داشت.»

دخترش به او خواهد گفت: «ساندرا اضافه می کند: «بله ما به او خواهیم گفت تا بداند چگونه هر دو در کنار ما به این دنیا گناشته و بطور در آخرین بقیه با یکدیگر خداحافظی کردند.»

فیمن یک گروه عالی از پزشکان را برگزید و پیچیده کاری که با برایشان به وقت شرح داد.

او هنوز نگران بود که «دام» آهسته آهسته و دیگر آزمایشات چیزی را از قطع انتخابه با یک رگ مهم را نشان نداده باشند. فیمن عموماً به خود فکر می کرد اگر جراحی را آغاز کند و به نتایجش قیرقابل انتظار برخورد کند چه پیش خواهد آمد؟ و این تدبیر درست یک هفته قبل از برنامه ساندرا اطلاع افشا.

صبح زود شنبه ۲۰ می. ورومن و ساندرا به آرامی و درست مانند گذشته با علاقه و محبت گفتگو می کردند، سپس مثل خیلی اوقات دیگر روی شکم همیشی می شد و با دختران عزیزش که هنوز به دنیا نیامده بودند گفتگو کرد.

«تیزوینت و پیچیدگی و تفصیل کنید زیرا که ما هم برای زنده ماندن شما خیلی مبارزه کرده ایم.»

ساندرا نمی توانست بخوابد و ورومن هم به خاطر او بیدار مانده بود. دویز در شکمش شروع شد اما هر دو صبر کردند. عاقبت ساعت پنج صبح وقتی سرانجام شدیدی هم بر او غالب شد ورومن به سرعت همسرش را به بیمارستان رساند.

فشار خون ساندرا بالا رفته بود، هیچکس پروتئین در ادرارش وجود نداشت. تمام اینها علامت هشداردهنده برای زایمان بود. دخترم دوم، نامی این موارد خطر حمله قلبی را نیز در او بالا می برد.

پزشک گفت که بختی به سرعت با فیمن در خانه تمام گرفت و جزاییت وضعیت ساندرا را شرح داد.

«ساندرا باید به سرعت وضع حمل کند»

فیمن با اضطراب گفت: «ما نمی توانیم اگر دوقلوها را به سرعت جدا نکنیم خواهند مرد.»

پزشک بختی با اصرار پاسخ داد: «اما جان مادر آنها در خطر است.»

وقتی فیمن به سرعت کار می کرد ساعت هفت صبح روز آخر هفته و به علاوه روز یادش نیز بود.

نفر از پزشکان گروه آمیوز خارج از بیمارستان بودند:

فیمن به سرعت به لوری تلفن زد، او گفت:

«متأسفانه اصلاً امکان ندارد بتوانم خودم را برسانم. خواهرم بعدازظهر ازدواج می کند و من شالوده او هستم.»

سپس با اختری شرمند و آرام گفت: «آل آن بچه خوب مرافقت کن.»

جراحی اورژانسی

به غیر از چند نفر بیشتر اعضای گروه به تلفن ها و تلفنهای فیمن جوابی مثبت نداشتند و زمینه آرامش او را فراهم کردند. صبحی ساعت ۸:۳۰ بخت در اتاق عمل آماده بسته بودند که فیمن به آنها پیوست.

همه چیز با آرامش انجام گرفت و وقتی دکتر وورینگو ناسون دوقلوها را بیرون کشید. هر دو فرزند بودند و با کجی کنار هم می لویند.

رومن در کناری میخکوب شده بود و به این صحنه

قلب ندارد تمام می شود. نکته بدتر اینکه اگر فیمن آنها را بدون معطلی جدا نکند اسید لاکتیک و دیگر مواد سمی ای که از سلولهای مرده او ترشح می کنند، منجر به مرگ خواهد بود ولیش نیز خواهد شد.

همان روز در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۹۸ فیمن از خانه، سونوگرافت تا در اتاق کنفرانس ملاقاتی داشته و به در حالیکه عکس دوقلوها را پای تخت رسم کرد. او می فهمید که این زوج با چه احتمالی خواستار زنده ماندن هر دو کودکشان هستند اما باید درک می کردند چنین چیزی امکان پذیر نیست.

فیمن گفت: «یکی از دوقلوها حتماً خواهد مرد و من حتی نمی توانم قول بدهم که دیگری هم زنده بماند.» دقایق زیادی گذشت تا آنها نتوانستند با این تحلیل شوک آید کنار بیایند. ورومن به آرامی در گوش ساندرا نجوا می کرد و سعی داشت او را آرام کند: «خداوند این اطلاعات را به پزشک داده و او می خواهد به ما کمک کند.»

عاقبت ساندرا با پیروی و سرش را به علامت رضایت تکان داد. ورومن مطلب به دکتر گفت: «ما به شما اطمینان داریم.» سپس با صدایی لرزان که به سختی قابل شنیدن بود ادامه داد: «شما اجازه دارید کودکان ما را از هم جدا کنید.»

گرفتاری غیرمنتظره

عمل جراحی و مرافقت های ویژه پس از عمل، چندصد هزار دلار خرج برمی داشت و سونوهای کمی فراهم کرده بودند به علاوه، همه درمانی نیز داشتند.

فیمن در کمال سخاوت از دستمزد جراحی اش صرف نظر کرد و بیمارستان کودکان نیز از هزینه مرافقت از کودک چشم پوشید.

اما اول تنها یک موضوع بود هر که چنین موردی پیش می آید، فلانها یا حتی مبالغه قبل از چنداسازی جراحان اطلاعاتی را روی آنالوژی پیچیده دوقلوهای به هم چسبیده انجام می دادند و بعد درباره شان تصمیم می گرفتند. در این مورد چنین کارهایی درود نداشت زیرا عمل می بایست به صورت اورژانسی انجام می شد.

دکتر لوکس غربت شخص و جراح زنان و یک پزشک رادیولوژی برای طراحی نقشه عمل جراحی یک «دام» را برای از او کودک انجام دادند. سپس

من و همسرم در دو خاطره مجله ایم

امیدوارم سربازی



منوچهر سعیدی زری از سال ۱۳۲۶ با معرفی «محمد نصیبی» معاون خلبان سمعی به مؤسسه اطلاعات راه پیدا کرد. او از سال ۱۳۲۷ به عنوان سرباز مجله اطلاعات هفتگی انتخاب شد و بعد از گذشت حدود سه سال (۱۳۲۷ - ۱۳۲۹) با معرفی رسول اردوبی به جای خود مسوولیت سربازی روزنامه اطلاعات را برعهده گرفت.

او پس از تصدی این مسوولیت ها به عنوان وکیل محلی آشنایان مردم ابهر انتخاب شد. سعیدی زری با اینکه ۸۰ سالستان پرزور داشت سر گذاشته اما دلق را بسیار بهاری نگه داشته است. به نحوی که خود می گوید:

«من در زندگیم آدم بدنه نندیدم تمام آنها خوب هستند و اگر با کسی اخلاقی داشته ام تنها به این دلیل بوده که رفتار خصوصی و قری ما با یکدیگر همگون نبوده است همینان»

سعیدی زری از آقای تعالی مدیر مسوول روزنامه اطلاعات به نیکی یاد می کند و می گوید: «من یکبار اقتضای صرف ناهار با آقای تعالی را داشتم و ایشان را فردی خوب، باعوش، مرمی و فکور دیدم. در مدت حضورم می دیدم که مسوولان بخشهای مختلف روزنامه با مجله به راحتی و بدون وقف گرفتن از امتنی برای ارائه مطالب خود در «اینها» پستی او آمده و ایشان با یک تذکر بسیار کوچک تغییرات شگرفی را در صفحه ها ایجاد می کردند که این خود نشانه تسلط ایشان به کار روزنامه نگاری است»

سرباز سابق مجله اطلاعات هفتگی و روزنامه اطلاعات ادامه می دهد:

«با تمام مسوولیت های مختلفی که در طول عمر خود داشتمم هرگاه کسی از من پرسد: «چه کار هستی؟» یا «فایده و افتخار خود را روزنامه نگاری» و «مطهرانی» معرفی می کنم زیرا نویسنده گی کار بزرگی است و هنوز هم جامعه برای روزنامه نگار احترام خاصی قائل است»

من همین الان هم کار مطهرانی را راه نکرده ام

و هیچ وقت رها نگذاهم کرد. مطبوعات جزئی از وجود من است و تمام این سخنان را در کتاب خاطراتم به نام «سجور در گذشته» که حاوی مطالب غنی و شیرین تاریخی است آوردم.

در این کتاب مؤسسه اطلاعات را به عنوان یک الگو و سوره مدیریت ذکر کرده ام امیدوارم همین گونه باقی بماند»

سید وزیر سیس چند برگ کاشفته را به من نشان می دهد که مطالبی با خط بسیار زیبای در آن نوشته شده و زیر نکات بااهیت نیز خط قرمز کشیده است.

او با عطف و محبت خاصی می گوید:

«به محض اینکه با بنده تماس گرفتند چند برگ هم برای خواننده گانتا نوشتن از زمانی که در اطلاعات بودم و از ماجراهای آن روزهای تلخ و شیرین که امیدوارم سوره توجه آنها را برانگیزد»

وزیری از وزیری می گوید

من پس از اینکه عدلی خیر سرباز احتسابی روزنامه اطلاعات بودم با رفتن آقای نورمحمدی از سربازی مجله اطلاعات هفتگی مسوولیت و سربازی آن مجله را بر عهده گرفتم. همین عدلی شغل و مقام سربازی بزرگترین و قدیمی ترین مجله هفتگی غیر تخصصی برای خاطره جالبی است. هجران بودم و به اصطلاح جویای نام. خیلی دلم می خواست مجله اطلاعات هفتگی را به صورت نشریه در آورم که در جامعه و اطلاعات ها خوب و آموزنده باشد و در عین حال سرگرم کننده و مطالب باشد.

یک روز مرحوم «جمال آل احمد» که با یکدیگر برای همکاری سیاسی و مطبوعاتی در جریان «نیروی سوم» داشتم در یک نشریه از مطبوعات و مجلات سرگرم کننده انتقاد کرده و ترشتم. اینها مجله نیستند رنگین نامه اند که حق یا او بود ولی طبق معمول خود نگفته بود که «باید از انتشار این رنگین نامه ها جلوگیری کرد؟ و یا چگونه باید آنها را به صورت بهتر در آورده اند» من که سرباز دیرین با رفیق روشنگرم داشتم و او را در خوب می شناختم نوشتن «من در اینجا سرباز خرامه کرده که نگذارم این رنگین نامه رنگین نامه بشود» و در این راه هم تا آنجا که ممکن بود کوشش کردم و اصلاً جریانی کارهای اطلاعات هفتگی را تغییر ندادم...

شماره های مجله را از هنگام سربازی بنده اگر ملاحظه کنید توجه خواهید کرد که چگونه عرصه شده است. تا آنجا که در همان رنگین نامه اشخاص مانند مرحوم قزاقی و خلیل ملکی و دکتر کاسی و احمد سعیدی و حاج سیدخلع امیراحمدی و دیگر شخصیت های برجسته و معتقد رنگین نامه مطلب نوشتند.

اما فراوانش تکبیر که هر جامعه هماغونه که حکومت مطلق شان و استعداد خودش را به وجود می آورد. مطبوعاتش را هم خودش رنگین نامه و تکبیر نامه و یا تکبیر نامه می سازد

من در وفات مرحوم آیت الله روبروی نوشتن «... بین و نظایر مذهبی مردم یکی از ارکان مهم لایسولانیم ایران است و دولت و مسوولان جامعه لغت می کنند که از این عامل بزرگ و مهم برای پیشرفت مملکت و سیج مردم به سوی ترقی و سعادت و سازندگی مملکت و هکام شدن با جهان مترقی بهره گیری نمی کنند»

می فایده که نوشتن آن مقاله در سال ۱۳۲۰ تا چه اندازه موجب رنجش حکومت و عکس العمل می شد (که شد) ولی حتی یک نفر از مردم این مملکت با یک تلخ ساده و یا دو خط اظهار نظر کتبی به ما نگفت که «آفرین به خط خوب نویسنده روبروی...» فقط سالها بعد سرباز فعلی مجله اطلاعات بعد از سی سال به هنگام انتشار شماره مخصوص پنجملین سال اطلاعات هفتگی تنها مطلب قابل تجدید چاپ در طول مدت حیات گذشته مجله را به همان طایفه من اختصاص داد که مجله شما آن را عیناً گراور کرد.

مطلب دیگر اینکه من درست تر همان روزها یک مطلب انتقادی در مجله نوشتم و متأسفانه از یک واژه تند و زننده درباره یک خلم ترشتم استفاده کرده بودم (که هنوز هم از نوشتن آن واژه تند احساس شرمندگی می کنم) ولی یک روز بعد از انتشار مجله دهها نفر از ساکنان خیابانهای پایین شهر به بحث با مؤسسه اطلاعات را آتش بزنند که چرا درباره ترشتم سوء علاقه و معیوب آنان آن کلمه زشت و تند نوشته شده است!

بعدا فهمیدم که آن بنده خدا آدم بدی نبوده و کارهای خیر می داشته است.

اما بهترین خاطره من از کار در مجله اطلاعات هفتگی به نسبت آفرین دوستان و همکاران خوب و صمیمی و شریفی مانند سعید اردوبی، رشیدی، اعتضادی، بهمنیاری، تولدیه سعیدی، توکل ابرو، قریب فریدون، بهمنیاری علی سعیدی، نقاشی خواجه غیبی، سعیدی (که مرد حق شناس و تشویق کننداری بود) است. ولی عجیب ترین خاطره ای که باید بگویم اگرچه در این باز گو کردن این گونه خاطره ها معمول نیست (بسیار است که پس از سی سال به چهارده سال که من از مؤسسه اطلاعات رفته بودم و در مجلس شورای ملی اشتغال داشتم با یکی از همکاران سابق آلوینده و مترجم مجله اطلاعات هفتگی که با باتنی از نویسندگان فعال و

مرد جدوهای جنگه

علی اصغر انتظاری *



مجلسه اطلاعات فتنگی را برعهده گرفتند. من در آن سال جلسه محسوب اطلاعات فتنگی را با تیزر پلایین تحویل آقای نورری دادم.

جوانان و پدیده ها

او در ارتباط با خاطرات حضور خود در جلسه اطلاعات فتنگی می گوید:
«ساعت شش بعد از ظهر یکی از روزهای سال ۱۳۵۰ هنگامی که آخرین صفحه های مجله در حال بسته شدن بود من خلاصه خبرها را تنظیم می کردم. خاتم و آقابلی واره دفتر مجله نشسته و گفتند با آقای انتظاری کار دارید و من به دلیل گرفتاری کاری آنها را به نشست دعوت کردم و آنها دوباره تاضای خود را نکردند و من به اجبار گفت: «انتظاری من هستم» و آن آقا با تعجب پرسیدند: «شما؟! من فکر می کردم آقای انتظاری شخصی ۶۰-۷۰ ساله است که مقابل و جدولهای با این اطلاعات غنی تهیه می کند من سرهنگ ارتش هستم و انتخاب می کنم که جوانانی مثل شما بتوانند پدیده های جامعه ما را جذب کنند».

در پیج و خودزندگی می نویسم!

علی اصغر انتظاری در ارتباط با فعالیت های خود بعد از ترک مجله اطلاعات فتنگی می گوید:
«من از اولین شماره روزنامه ایران (سال ۱۷۷) با این روزنامه همکاری داشتم و در مجله «طوقر زندگی» دو صفحه در پیج و هم زندگی و برسر تو راهی را می نویسم و هر شماره مسوولیت نگارش شش صفحه از مطالب مجله را دارم و در حال حاضر دبیر سرویس آگاهی های روزنامه شهسوری تیز هستم.

از کتابهای نگاشتم نام «بانه عاشقانه» منتشر شده «هفت و آتش» به زودی منتشر می شود. ۳۰۰ اثر از ۳۰۰ نویسنده آماده انتشار است «مشک گلخانه» را زیر چاپ دارم و «گلخانه» به صورت پاورقی در مجله طوقر زندگی چاپ می شود که انتشارش به صورت کتاب منتشر خواهد شد.

*طوقر جدولهای مجله - عضو سابق شورای سردبیری

اصغر انتظاری متولد ۱۳۱۸ و هنوز هم بسیار خوش برخورد و خنده روست.

او از سال ۱۳۴۲ به جمع همکاران مجله اطلاعات فتنگی پیوست و کار قدمتی خود را با تهیه ۱۶ صفحه از مطالب مجله که مسوولیت آرا را برای سرریز وقت دریافت کرده برد شروع کرد. او در ارتباط با پیشرفت کار خود در مجله اطلاعات فتنگی می گوید:

«بعد از مدتی نه پلاندن طولانی تدوین و تهیه ۳۲ صفحه از مطالب مجله در اختیار من گذاشته شد و بعد از آن به عنوان مدیر فاستگاهی مجله انتخاب شدم» او اضافه می دهد:

«زمانی که وارد مجله اطلاعات فتنگی شدم مجله ۳۲ هزار تیراز داشت که این تیراز کم که بالا رفت و روزی آقای ابروینی از بنده درخواست کرد که مسوولیت طراحی جدول مجله را نیز برعهده بگیرم و من با اشتیاق تمام جدولهای با اطلاعات عمومی، سینمایی و خانوادگی طراحی کردم و خوانندگان بسیاری از آن استقبال کردند. البته این استقبال مرا به فکر برگزاری مسابقه سرسری جدول انداخت و در مجله اعلام کردم شخصی که هر چهار جدول را درست حل کرده پاسخ از راه دفتر مجله ارسال کند به تهران دعوت خواهد شد.

بعد از مدتی گروهی از بردگان جدول به تهران دعوت و قرار شد چهار جدول سخت تر را در تهران حل کنند و بعد جایزه بگیرند که متأسفانه هیچکدام از افراد این گروه موفق به حل هر چهار جدول نشدند و تنها شخصی به نام «جهانبخش طلیب زاده» با حل سه جدول به عنوان برنده انتخاب شد و این شعر را به همین مناسبت برای بنده نوشت:

آمدن او شهر خود تهران که کردم همزمان
لیک دیدم جدول و در دل بگفتم الامان

جدول اول کمی آسان و دوم سخت بود
نوم و چهارم بی مشکل شد کبی همزمان

«انتظاری» حل جدولهای مشکل بود
بعنا از این حق خدا آسان نمایان جدولان
آینه بعد از مدتی مسابقه جدول از برنامه مجله حذف شد و با رفتن آقای «جهانبخش» بنده به عنوان معاون سرریز انتخاب شدم و در حالی بود که عنوان یکشر رفتن و در مسابقات بود من مجبور بودم مسوولیت سنگین کل مطالب مجله را برعهده داشته باشم.

بعد از آن مدتی سرریز مجله رفت و بنده را به عنوان جانشین خود معرفی کرد و من تا سال ۱۳۵۸ مسوولیت سرریزی مجله اطلاعات فتنگی را برعهده داشتم تا اینکه در اواخر سال ۱۳۵۹ آقای «ناصر حیرانی نورری» به جای بنده مسوولیت سرریزی

سرشتن آن روزها بود و اتفاقاً هم بسیار کم و به مدت در اطلاعات فتنگی آمد و رفت می کرد. بر حسب تصادف برخورد کردم... ایشان کار فرهنگی داشتند و کارشان از ندیسی در دبیرستانها تغییر کرده و کار آفری می کردند... من سالها بود که از ایشان خبر نداشتم همچنان که از بیشتر همکاران روزنامه اطلاعات هم خبر نداشتم... حسن صحبت معلوم شد که ایشان مجرد هستند من هم در آن هنگام مجرد بودم.

و چند روز بعد راهی از مجلات که برسر سایدگان و شخصیت های مسلکی می گذاشته نوشتند: «معد وزیر با همکار سابق مطبوعاتی خود از عراج کرده است...»
یکدیگر زندگی می کنیم... هم او برای من خاطره اطلاعات فتنگی است و هم من برای ایشان خاطره اطلاعات فتنگی.

ها اکنون هم من نوشته هایم را اول برای ایشان می خوانم ذرواقع ایشان اولین خواننده (با شنیده) نوشته های من هستند که گاهی هم اظهار نظرهای فاطمه درباره مقالات «سیاسی - اجتماعی» من می کنند... یعنی به من می گویند که اگر این نکته را بنویسی برای خودت درسیز تولید می کنی... و از این قبیل تذکرات غیر خرافانه... و من هم ترجمه های ایشان را ویراستاری می کنم و برای خواننده ها و محافل کتاب چاپ می دهم و قابل فهم می سازم... ولی نتیجه این اظهار نظرهای ایشان درباره نوشته های من این شده است که کتاب خاطرات من «سجودر گذشته» به علت مسالیت ها و ملاطفه کارهای که به توصیه ایشان به عمل آورده بودم بعد از دو سال هنوز هم به فروش نرسیده است درحالی که دارای یک دنیا مطلب درباره حوادث پنهان اخیر ایران است ولی کتاب ایشان «معالجی بیماری آرتروز» در عرض دو سه ماه به فروش رسید اگر کتابی ممکن است علت فروش نرفتن کتابی من این است که شاید مردم دوره تاریخ و وطن شناسی ندارند و علت فروش رفتن کتاب ایشان این باشد که مردم دچار درغای آرتروز هستند... ولی نکتی را که باید به طور مجراهم و خصوصی به شما عرض کنم این است که ایشان براین عقیده اند که من همانگونه که در مجله اطلاعات فتنگی و روزنامه اطلاعات مسخره و سخت گیر و خشک و بدبخت بودم در خانه هم که شعبه مجله اطلاعات فتنگی است: خشک و بدبختند هستند... و اصولاً اختلاف ما بر سر این است که «کتابمیک از ما بر تو» در اینجا سرریز شهسوراه ولی ذرواقع مدتی ایشان هستند که هر مطلب مربوط به زندگی را حک و اصلاح می کنند و در هر صفحه و هر وقت که خواست چاپ کنند و اصلاً مطلب را قابل چاپ تشخیص ندهند و... لا بد به خوبی درک می کنید که چه عرض می کنم!

* سردبیر اطلاعات فتنگی ۱۳۴۰ - ۱۳۴۷

اطلاعات هفتگی سر دبیر صادر می‌کند!

مینوا مهیل *

اولین زیدارم را با سر دبیر هرگز فروغی نخواستم کرد، به توصیه یکی از دوستان برای شروع کار به اطلاعات هفتگی رفتم، بعد از کلی انتظار وقتی آقای جوادی با روی خوش به اتاق آمدند، بدون این که جلو ایشان بلند شدم پرسیدم حاج آقای شریف می‌آورند؟ ایشان با خنده گفتند:

«چه حاجت به ما نمی‌آید سر دبیر باشیم؟! و آن موقع بود که تازه فهمیدم چه اشتباه کرده‌ام، خودم دلم گفتم بچهار، قارت تمام شد، خراب گریتم، غافل از این که این شروع یک همکاری خوب و مسیسی با انسانی نرفید بود که به راحتی مرا پذیرفت و امکان همکاری در بخش مشاوره را برایم فراهم کرد، همینقدر قدرشناس ایشان خواهم بود.

صدا دهی کارکنی و اطلاعات هفتگی

دوستان! اشتباهم کم از اشتباه اولی بوده، راه و رسم نوشتن مقاله در مجله را نمی‌دانستم، چکیده‌ای از کتاب جیل کارکنی را به رسم دانشگاه کرداروری کرده، و آن را به همکاری نشان دادم و ایشان گفتند به اسم خودتان این مطلب را بنویسید و او من از همه جا بیرون این کار را کردم.

چاپ مطلب همان و میرد انتاده نوشتاری یکی از مسئولان دیگر قرار گرفت، همان آری می‌دانست که از همکاران جدید به خدا رحم کرد که جلو چاپ مطلب ایشان گرفته شد، گوشه‌ای از آن را به یاد می‌آورم، قبیل کارکنی سه تا اثر بیرون می‌آورد و بعد یک هفته پیدا کرده چقدر چیزها مهیبل شده

تنها دختران تحریریه

آواشمن مختاری *

روزی که برای اولین بار به دفتر مجله آمدم، سال داشتیم، به پیشنهاد یکی از دوستان به مجله معرفی شده بودم، هیچ تجربه کاری نداشتیم، نرم آواش دانشگاه را گذراندم.

آقای جوادی فرصتی داد تا نام تجربه گسب کنم و هم به تنگنای خودم را نشان دادم، اولین روزهای کاری‌ام را با دو دادگاه گذراندم، همراه آقای اکبر آبادی بودم، دادگاه را برایم لذت بخش داشت و حتی ترسناک، تنها تسلط از خواننده‌ها و مشکلاتشان در همان چارچوب عادت کوچک خودمان بود.

روز اول احساس کردم در صحن آدمی‌های هنرمند، اصلاً نشان رانش نفوس و خفیت را نگریه که ترسیدم، ترس از شناختن و ناآشنایی، حاج و روح به آقای اکبر آبادی نگاه می‌کردم که چه راحت با مردم حرف می‌زد، بعدها محسوس شد که اکثر بیج و خم دادگاه را به من محول کردند و حالا نزدیک به دو سال است که هر هفته من این گزارش را می‌نویسم.

دیل کارکنی می‌نویسد یا نکته اشتباه می‌کنیم دیل کارکنی فلان را خانم مهیبل تقدید کرده...

مقاله هفتگی را که کدام؟

ساختن اطلاعات از دو قسمت تشکیل می‌شد، یکی تازه سال و دیگری قسمتی که اطلاعات هفتگی در ساختمان قسمتی آن واقع شده بود، برای روزه شدن به راه و وجود داشتند.

وقتی از ساختمان جدید می‌خواستیم ولور شویم، می‌بایست یک راهرو مارمشت را طی کنیم تا به اطلاعات هفتگی برسیم، اما همین ملر، باعث می‌شد که به صورت کسی که برای مشاوره مراجعه می‌کرد راه را گم نکنند و به خاطر پایین و بالا رفتن از پله‌ها و دور خود چرخیدن دچار سرگیجه نشود، خود من چند بار اشتباهی به جای اطلاعات هفتگی به سر از هواناژ درآوردم.

مقاله هفتگی را کتبی

تازه از ادراج کرده بودم و هر دو دانشجو بودیم آن موقع زندگی خیلی سخت می‌گشتند، درخواست مصلی می‌کردم، آقای جوادی طی جلسه‌ای تصمیم گرفتند تنها جلسه‌ای که از آن جلسه به یاد می‌آورم این است، نمایانداول انقلاب بود با نقش کتابی رئیس دانشگاهی، شما چرا این جور از ادراج کردن؟! نمی‌دانم چه جوابی به آقای جوادی دادم، ولی حالا لازم است بگویم به آینده‌ای که در حال حاضر شاهدش هستیم خیلی امیدوار بودم!

مقاله هفتگی و نه دانشجو

یکی از مشاوره‌های خیلی نتیجه‌بخش بود و فرد مشاوره شده اصرار داشت در آرایش بار به کمک بفرست، قبول نکردم، سر دبیر به ایشان پیشنهاد کرد، همه همکاران را به زيارت نامام رضائیان می‌بماند کند.

تا چند سال اول مسائل افلاک تمام به ذهن من می‌شد، به دور می‌میل می‌شد، باور کنم هستی از سهم زندگی اجتماعی هستم، جرم فاسد، حساسا در دیگر محلات و روزنامه‌ها هم فعالیت کردم اما هر وقت تعلیم را در اطلاعات هفتگی شکل گرفت و به عنوان مسئولیت کاری من در تمام شریات دیگری که فعالیت می‌کنم مطرح است، تحصیل را در رشته ریاضی محض دانشگاه اهرار تمام کردم و بعد از آن رشته علوم سیاسی را در دانشگاه آزاد ادامه دادم.

چند سالی است که دوره داستان‌نویسی و روزنامه‌نگاری را به طور میانگینی در یکی از دانشگاههای آمریکا می‌گذرانم، علاوه بر همین من در ادبیات داستانی پتی از دیگر رشته‌ها هستم، چند مجریه باستان همراه جمیل میرحاجی و دیگر دوستان به چاپ رسانده‌ام و زمان



که ایشان هم با داشته، دیوای دیگر هم فرض گرفته و در رفتند!

مقاله هفتگی را کتبی

همکاران آقای نجف‌زاده حالت داشته، همه را سند طلب کنند، ایشان هر وقت به قول خوشان برای عرض ادب شریفی می‌شدند یا غلویی مثل بانوی فاضله بانوی برگرار و آنتیستند داشته نامی یا معنی برهست همراه موده خطاب قرار می‌دادند، هر افرای ایشان را من و من و من که کسی که نجف‌زاده را می‌شناختم هرگز پلور نگرفتم اما حسن بزرگی که این تکیه کلام‌ها داشته لفتی بود که خود آقای نجف‌زاده را به درجه دکتری و استادی رساند!

مقاله هفتگی را کتبی

بعد از آن که من و چند تن از همکاران هر کدام امتیاز نشریه جداگانه‌ای را گرفتیم آقای جوادی طی جلسه‌ای که با همکاران باقیمانده داشتند، جلسه‌ای برگزار شد و به پیشنهادش را عنوان کردند که به گوش من هم رسید، اما شاید کمی سبزی برکت بعضی‌ها و اطلاعات هفتگی سر دبیر ضایع می‌شد، اگر آقای جوادی به نظر این جلسه را گفتند اما من جدی عرض می‌کنم که آقای جوادی می‌دانند که فلأ خوشحالید که اسباب رشد همکاران را مهیا کرده‌ام، ما هرگی محنت شمار سایر همکاران را از یاد نبرده و من و بقیه دوستان جدا شده‌ایم، داریم که همه ما از اطلاعات هفتگی شروع کردیم.

«دوستان! سرسین مشاور خانوادگی مدیر مسؤول مجله راه زندگی»

تنها در سال ۱۳۷۷ به چپ رسیده‌ام، اکنون مشغول نوشتن مقاله دیگری هستم که برخی از زندگی زنان امروز ایران است. خاطرات روزهای اول کاری‌ام در کنار خانم مژده صبریت شکل گرفت چرا که در آن زمان ما تنها دختران لیست تحریریه مجله بودیم، هر دو کم سن و سال و بحث تاثیر محیط مراهان تا حدی بر سر، چرا که در ماهی اول تمام مدت روز را در اتاقان می‌مکیدیم و حتی جرات نداشتیم، دیگر فستهای مجله سرک بکشیم، امروز کشور را ترک کرده و در مین مانده‌ام، جا داره بانی او گویند، که حدود سه سال کار جرعه از زبانهای انگلیسی و فرانسه را انجام می‌داد، او متولی صفحه همکارهای واقعی بود.

به وجودی که دیگر در کنار ما نیست اما در همه سال‌های سیراج مجله را می‌گرفت انگار با وجود فاصله چند هزار کیلومتری هنوز دلیست‌اش را از مجله خواسته از دست بدهد.

مژده صبریت چند کتاب به چاپ رساند و علاوه بر این مجله را در خارج از کشور ادامه دهد.

«فصل نویسی و گزارشگری در بیج و خم دادگاه»

دفتری سراسر خاطره

C ابراهیم صباغی حمزوی *



پاییز سال ۶۹ آغاز کار من در مجله ای است که بعد از گذشت ۱۹ سال به عصری ثابت در زندگی ام تبدیل شده است. با گزارش کسبهای مردمی

در پشت جبهه شروع به فعالیت کردم. این گزارش در مجله جوانان به چاپ رسید، بعد به تشویق یکی از آشنایان که هم از مشرق و معرف من در آغاز کار بود به دفتر مجله اطلاعات هفتگی آمدم و مسوولیت تهیه گزارشهای بعدی را برعهده گرفتم.

بعد از چاپ گزارشهای دوم و سوم با تأیید سرپرست محترم مجله که در ایام ورود من به مجله نیز این مسوولیت را برعهده داشتند. مسوولیت صفحات «حدیث خنیاگران عشق» و بعدها صفحات فاضدک را برعهده گرفتم و این امر موجب حضور هر روز من در دفتر مجله ای شد که خاطرات بسیاری را در ذهن من به جای گذاشته است.

چند سالی مسوولیت این صفحات را برعهده داشتم و لحظات به یادماندنی را با خواندن نامه های زیبای کودکان و احساسی محبت صادقانه آنها گذراندم که بهترین مشوق من در ادامه راه بود. حضور یکی از همین کوچولوهای دوست داشتی در زندگی من موجب شد تا محیط اداره را ترک کنم و کار را در خانه و در کنار فرزندم دنبال کنم.

در این سالها مسوولیت های جدیدی از جمله تهیه داستان برای برنامه «شب بخیر کوچولو» و برنامه «صبح کودک» را پذیرا برعهده گرفتم و با احساس یکتاوشی در صفحات فاضدک، در زمینه های دیگری به فعالیت پرداختم که صفحه «نقاشی های شاد» یادگاری است از ایامی که صفحات فاضدک با نوشته ها و نقاشی های کودکان شما معما می گرفت.

حضور من در مطبوعات نه با انگیزه، قلبی که با تشویق و توصیه یکی از عزیزانی بود که حق استادی بر گردن من دارند و کلام آخر آنکه مجله اطلاعات هفتگی دفتری است سراسر خاطره که با محبت شما عزیزان برگ برگ ورق می خورد. جاودانه می شود و ما را همراه خود می کشد.

راه اندازی فوتبال بانوان

C آریتا رحیمی *



زندگی شغلی یک نویسنده با افت و خیزهای زیادی روبروست. به خصوص اگر تازه به این رادی پیوسته باشد. در لابلای جملات و کلماتی که از آنها در مطالب استفاده می کردم همیشه احساس می کردم که گم شده ای فارم! این سرگشتگی تا به آنجا بود که می پنداشتم حتی یک کلمه از دویسی را که در این باره با آنها آشنا بودم به خوبی فراموش کرده ام!

پنج سال قبل در غروب یک روز وارد مجله اطلاعات هفتگی شدم. با مطلبی که شاید اگر متصفانه خود را به جای خوانندگان می گذاشتم حتی یک کلمه از آن را نمی خواندم! در مقابل خوشرویی و راحتی سرپرست. هیچانم بیشتر شده بود!

او چه سلیقه ای در انتخاب مطالب داشت؟ «این مطلب آکانیک و فاشنگاهی است. به ذره مجله ای که لطافت مختلف مردم آن را می خوانند. نمی خورم» آبا می توانم انتظارات این چهره نفوذناپذیر را در زمانه ما ندانم؟ اما نوع صحبت کردن سرپرست. مرا دچار تردید کرد.

خیلی راحت بود. آنقدر راحت که وقتی وارد اتاقش می شدم. گاهی پاش می رفت که تعارف بکنند بنشیند!

او این تکلف بود. «ساده نوشتن به ظاهر آسان است اما بسیار سخت! نوشته ها باید به گونه ای باشند که با مردم ارتباط برقرار کنند!»

□□□

سال نو نزدیک بود. از گوشه و کنار خیرهای کوبایی درباره راه اندازی فوتبال بانوان شنیده می شد.

چند نفر از مسئولان رده اول ورزش باتوان کشور که به واسطه مطالب ورزشی ام با آنها آشنایی داشتم. از من خواستند تا حتی اگر امکان دارد دو سطر خبر درباره راه اندازی فوتبال بانوان بنویسم. اما من فکر دیگری داشتم!

برای تهیه مطلب و گرفتن فتوا از آیات عظام درباره فوتبال بانوان می خواهم به قم بروم! از دفتر آنها رفت گرفته ای؟! آقای جوانی با اینکه این حرفها را بر زبان می راند. اما برقی رضایت را در نگاهش احساس می کردم.

وقتی وارد قم شدم به دفتر حضرت آیت الله مکارم شیرازی مراجعه کردم. دور تا دور اتاق جمعیت روی فرش که آنها بود شسته و مستطیر

نوبتشان بودند.

مسئول دفتر آیت الله به من گفت که این همه جمعیت برای دیدار با ایشان وقت گرفته اند و شما سرزده آمده اید؟! نامه ای به آیت الله نوشتم با این مقصود که عزیزی چون شما همیشه را که از راه دور آمده، از خود براندازد!

وقتی مسئول دفتر نامه را رساند و بازگشت به خورشوی من را به دفتر آیت الله مکارم شیرازی هدایت کرد.

مردی که ۶۰ بهار با بیشتر از غریب می گذشت و از مراجع تقلید بود اکنون من را به حضور پهنه پخته بود و به سئوالاتم پاسخ می داد.

پس از آن راهی دفتر حضرت آیت الله جلعی شدم و با اصرار در اتاقی به انتظارشان ماندم. دقایقی بعد یک روحانی و پشت سروا سر جوانی وارد شدند.

او را شناختم. آیت الله جلعی ابتدا سئوالاتم را پرسید. سپس از پس جوانی که کنارش بود درخواست کرد که سئوالات و جوابها را با صد رنگ خودکار بنویسد.

در این میان حشرای در اطراف پسرانم چرخ می زد. آیت الله حشره را کنار رده و کلمات را به پس جوان می شنید. می کرد.

این همه وقت و وقت برایم جالب بود. در انتها قرار شد به تهران بازگردم تا ایشان سئوالها و پاسخهای بابی شده را به دفتر مجله ارسال کنند. پاسخ آیت الله یک روز بعد رسید.

در کنار هر پاسخ که ناپ شد بود تاریخ آن و مهر آیت الله به چشم می خورد. گزارش چاپ شد. انتظاری آن در میان باتوان بسیار چشمگیر بود.

با قرائ آیات عظام به شرط حفظ شعار اسلامی جایی برای مخالفت با راه اندازی فوتبال بانوان باقی نمی ماند!

□□□

من گیشدم را بلانته بودم. ناشن جصلرت و سرپیزی که مرا به این حلقه مفقوده وصل می کرد.

خانه ارواح

از رستم معناری



چند شبی بود که دیگر صدای هسایه نمی آمد به شوهرم گفتم
- خدا بخواد انگار دعواها تمام شده.

و هر دو با تریزید به هم نگاه کردیم، بعد بوده این آسانی مشکلاتشان حل شده باشد، چند باری توی راه پله همدیگر را دیدیم، همیشه چهارای خسته نباش و از همه چیز آبراه می گرفت، می دانستم پله ها خسته اش نگردد و حتی از کتبی راه پله ها هم گله ندارد. به قول خوش، دلش خوش نبود، انگار می دانست که هر شب صدای دغراهایشان به گوش ما هم می رسد، چون گاهی در دهانی برایم می کرد. پلایه سال از از راهشان می گذشت، پیشتر هفت ساله بود که هیچ وقت نمی آمد بر حیاط تا با بقیه بچه های هسایه بازی کند، مرد هم همیشه با موهایی ژولیده و چهره ای خسته یا به خانه می گذاشت، اما حالا چند شبی بود که صدایشان را می شنیدیم، بکم می خواست باور کنم که با هم آشنی کرده اند، تا اینکه آن روز در حالی که یک ساک بزرگ را از راه پله هایم می بردیدمش، سلامی کردم و وقتی دید نگاهم به ساک خیره شده گفتم - آمده بودم یک قطار از وسایل شخصی ام را ببرم، امتحانهای سپرم که تمام شد، می آیم بقیه وسایل را جمع می کنم.

با نگرانی نگاهش کردم، ساک را روی زمین گذاشت و گفت:
- دیگر امانت این زندگی چه فایده ای دارد؟ باید همان ساهای اول خودمان را خلاص می کردیم نه حالا که هر دویمان جرانی را پشت سر گذاشته ایم.

گفتم:
- منظور تان چیه؟ یعنی می خواهید جدا شو؟
- بله، کارهای مادگار را هم انجام دادم، فقط مشکلاتی بر سر خانه و مسائل مالی داریم حل که شود طلاق می گیرم.

بچه چه می شد؟
- پیش من می ماند، شاید هم بروم با پدرش زندگی کند، هنوز تکلیف او را روشن نگردانم، بستگی دارد خانه را بطور تقسیم کنیم.
- هیچ راه دیگری وجود نداشته؟
- نه، می دانم که شما همه عسادهای ما را می شنیدید برای همین خیالت برده بودم، شما که بهتر از بقیه می دانید، خانه ما چه جوسی بود، خواستم دلاری اش بدم.

- خوب همه گاهی گرفتار این قضایای می شوند، کم و بیش همه خاندها بر سر جداسازی، لیختن معناری زد و خیزه نگامش کرد، نفیسم که چشور حرف من می ریخت و او می دانست که فقط برای دلاری او اینها را می گویم، گفت:
- همیشه فکر می کردم همه مردها همین هستند ولی نه خیلی ها را دیدم که چقدر با خانواده شان خوب و مهربان هستند، شوهر من جز احم و تخم و عصبانیت هیچ چیز دیگری نداشته، انگار از اول هم دوست نداشتم، مادرم می گفت:

«مردها همه بد اخلاقند... شاید حق با تو بود، چون آن سبیل را زده ای، اشک تنهامردی را که دیده بودم پدر و شوهرش بودند، هر دو بد اخلاق بودند و هیچ پاینده زندگی نبودند، شما می دانم پدرم در چند شهر زن گرفته بود و طلاق داده بود».

ما که هیچ وقت شناسنامه اش را ندیده ایم، حالا که پیر شده آرام گرفته و گوشه خانه نشسته، مادر همیشه بهم وعده می داد که وقتی پیر شوند مثل یک بچه تحت امر نهایشان می شوند، اما چه فایده؟ خدا می داند که در تمام جوانی چندین سالدم را عذاب داده بودم، من هم توی این جور خانواده های بزرگ شده بودم، برای فصل این همه سال کرد آمدیم، اولین ازدواج شناسنامه به خانه می آمد، گاهی ما با دروسان مهری می به سفر می رفتیم، من یک و تنهایی می رفتم و هیچ اعتراضی نمی کردم، این همه که «مردها همه این طوری هستند» بلکه ذهنم شده بود تا اینکه رفتم سرکار، اولین بار با محیط خارج از خانه آشنا می شدم، با زلفه و مردهایی که همه لشکری خانواده

داده بودند، دیدم که جور دیگری هم می شود زندگی کرد، وقتی به همکارهایم می گفتم که «شوهر من خوشش به تنهایی به سفر می روم» همه تعجب می کردند، خیلی ها سعی کردند نصیحت کنند و بهم هشدار بدهند که این زندگی نیست و من حتماً هر شب باشان را می بینم، فکر کردم اگر بچه به دنیا بیاید وضع بهتر می شود، خلاص می شدم، شوهرم به بچه خیلی علاقه داشت، دیگر از سرکار مستقیم می آمد خانه تا با بچه بازی کند، اما مشکل دیگری در زندگی مان به وجود آمد، آن هم از وقتی شروع شد که من تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدم، اولش موضوع را جدی نگرفت ولی وقتی دانشگاه قبول شدم و ثبت نام کردم مشکلات شروع شد، هر شب بیهوش می گفتم، کالی بود چند نکه لرف از ظهر توی لارنشوی ماده، باشد، کالی بود حرفی از دانشکده می زدم و او احساس می کرد فارم بر تحصیل ام را می دهد... نمی دانم چه نوعایی به با می کرد، دیگر هیچ جوری نمی شد ساکتش کرد، همه این سروصدا را تحمل می کردم چون پاره دیگری داشتم.

درس تمام شد، بچه را می گذاشتم بهد کودک و کم کم موجه شدم که شوهرم باز لالایی می گویشد، شروع کرده هیچ کس را هم ندانستم که جرایبی ترددل کنم، برای همین هر شب دعوا داشتم، بدینام امروز به روز بیشتر می شد، طوری که همه می گفتند من بسیار هستم، او هم از این موقعیت سرسختانه می کرد و همه چیز را به گردن بدینی های من می گذاشت، حتی یکی دو بار میخواست را بگرفت و او

طول عمر خود را محاسبه کنید

دایوت الی وشرلی لینگ
ترجمه وحید وجداندار از مشهد



• اگر ۶۲ سال دارید یا بیشتر و هنوز کار می‌کنید، امتیاز زیاد
• اگر با همسر زندگی می‌کنید ۵ امتیاز زیاد
• و اگر برای هر ۱۰ سال تنهایی پس از ۲۵ سالگی ۲ امتیاز کم
• اگر کاری دارید که پست می‌شود ۲ امتیاز کم
• اگر کارکن زحمت‌فشی ۱۷ باره ۳ امتیاز زیاد

• اگر یک ورزش پر تحرک مثل تنیس، دو شا و... ۵ بار در هفته انجام می‌دهد، برای هر ساعت ۲ امتیاز زیاد و برای ۲ یا ۳ بار در هفته ۲ امتیاز زیاد
• اگر هر شب پیش از ۱۰ ساعت می‌خوابد ۱ امتیاز کم
• اگر فردی جدی هستید ۲ امتیاز کم
• اگر در زندگی آرامش دارید ۳ امتیاز زیاد

• اگر فرد شایسته ۱ امتیاز زیاد
• اگر فردی فراخ‌تر است ۱ امتیاز کم
• اگر بیشتر از دو پاکت سیگار در روز می‌کشید ۱ امتیاز کم
• اگر یک یا دو پاکت می‌کشید ۰.۵ امتیاز کم
• اگر یک یا نصف پاکت می‌کشید ۰.۳ امتیاز کم
• اگر معتاد الکلی هستید ۰.۸ امتیاز کم
• اگر ۲۲/۵ کیلو اضافه وزن یا بیشتر دارید ۰.۸ امتیاز کم

• اگر بین ۱۳/۵ تا ۲۲/۵ کیلو اضافه وزن دارید ۰.۹ امتیاز کم
• اگر بین ۲/۵ تا ۱۳/۵ کیلو اضافه وزن دارید، ۱ امتیاز کم
• اگر مردی بالای ۴۰ سال هستید و دو سال لایزال یک تست پزشکی می‌دهید ۰.۲ امتیاز زیاد
• اگر زن هستید و در سال یک بار پیش متخصص زنان می‌روید ۰.۲ امتیاز زیاد
• اگر غذاهای ساده یا غذاهای بی‌بهره را به غذاهای چرب و چاق کننده ترجیح می‌دهید و قبل از خواب کردن غذا می‌کشید ۱ امتیاز زیاد

• اگر بین ۲۰ تا ۲۵ سال است ۱ امتیاز زیاد
• اگر بین ۲۵ تا ۳۰ سال است ۰.۵ امتیاز زیاد
• اگر بین ۳۰ تا ۴۰ سال است ۰.۷ امتیاز زیاد
• اگر بیشتر از ۷۰ سال دارید ۰.۵ امتیاز زیاد
• خلاصه عبارت را حساب کنید و ببینید می‌توانید در عروسی چه نوه‌ها را شرکت کنید یا اینکه می‌خواهید هر چه زودتر بابت بازگشت بگریه؟

• اگر تا چند عمر می‌کنیم؟
این احتمالاً همان برستی است که نمایان بارها از خود کرده‌اید.
• اگر واقعاً دوست دارید حسی علمی یزید و ببینید هنوز چقدر فرصت دارید، به این پرسشنامه دقیق پاسخ دهید.
• ما را ۷۲ سال بگیرد و با محاسبات زیر کم و زیاد کنید

• اگر مدرک هستید ۳ امتیاز کم کنید و اگر مؤنث هستید ۳ امتیاز زیاد کنید.
• اگر در شهری یا بیشتر از یک میلیون نفر جمعیت زندگی می‌کنید ۲ امتیاز کم
• اگر در شهری یا کمتر از ۱۰۰۰ نفر جمعیت زندگی می‌کنید ۱ امتیاز زیاد
• اگر پدر بزرگ یا مادر بزرگ دارید که تا ۸۵ سال عمر دارند یا عمر کرده‌اند، ۲ امتیاز زیاد
• اگر هر چهار پدر بزرگ و مادر بزرگ تا ۸۰ سالگی عمر کرده‌اند ۱ امتیاز زیاد
• اگر یکی از والدین یا حمله قلبی تا قبل از ۵۰ سالگی فوت شده‌اند ۰.۹ امتیاز کم
• اگر والدین خواهر یا برادران که زیر ۵۰ سال هستند یا بودند از بیماری سرطان یا بیماری قلبی رنج می‌برند یا فوت شده‌اند و یا از کودکی مریضند ۰.۳ امتیاز کم
• اگر بیشتر از یک میلیون تومان در سال به دست می‌آورید ۲ امتیاز کم
• اگر دانشمند را تمام کرده‌اید ۱ امتیاز زیاد
• اگر فوق‌لیسانس یا دکتر هستید ۱ امتیاز بیشتر

یا جاشا کرد، بیشتر حقوقش را خرج این جور کارها می‌کرد و چون می‌دانست حقوقش زیاد است از بابت هزینه‌های خانه غیبتی راحت بود، بچه را مثلاً دست تنها بزرگ کردم. می‌دانستم که آن دوست دارد زنی زیبا و همیشه مرتب داشته باشد، ولی واقعیت این بود که از شدت کار زیاد می‌روم به روز شنبه در می‌شدم و دیگر حال این را که به خرم برسم نداشت. برای همین می‌رفت سراغ زنهائی دیگر. باور می‌کنید که اخیراً زنی را صدف گرفته. خیرش را داشت، خیلی خانه از سر دلسوزی بلکه از حسادت و یا کینه همه خیرهای راست و دروغ را بهم می‌دادند، او هم همیشه حرفهای نگرانی‌اش را می‌زد. از اینکه من سیگار می‌کشیدم کله فانت، به پدرم گفته بود: «از اول از زن سیگاری منصرف بوم» حتی بکی دیوار که در حال سیگار کشیدن بوم نادر فریادها را شروع کرده‌ام! نمی‌توانست بفهمد چه چیزی ممکن است یک زن را به سرزیر برساند که به سیگار زود آورد.

سر موضوعات کوچک بهانه می‌گرفت تا معضلات خودش را بپوشاند.
• بالاخره متوجه شدم که این زندگی سرانجامی نخواهد داشت. حل شدن مشکلات ما آرزوهائی بیش نبود. شوهر من مردی بی‌مسئولیت است که هیچ جوری نمی‌شود اصلایش کرد. معصوم‌سایه که من خرم در نظر مالی کاملاً تابع هستم، خیلی رفتارها به این فکر می‌انداخت که از کار کردن دست ببرد و مثل خیلی از زنها اصح تاسف بر این سالخ آرایش و آن سالخ بدسازی باشم شاید این طوری زندگی‌ام حفظ شود! اما نه این کارها با روحیه من سازگار نیست و از طرف دیگر هیچ قضیتی وجود ندارد که او باز سراغ کارهای غیراخلاقی‌اش نرود.
• چند ماه پیش که خراب شد زنی را صدف کرده و روزها چند ساعتی را به خانه او می‌رودم صمیمی گرفته‌ام از جاشا، او را قبول نمی‌کرد و همیشه به من سرکوفت پدر می‌زد که چند تا زن داشته. فکر می‌کرد من دیگر حق اعتراض ندارم در حالی که زندگی من با مادر می‌خورد فرق داشت، خلاصه به آسرام من قبول کرد خلاق توافقی بکنیم اما حالا موضوع خانه و وسایل خانه و ماشین مطرح است. من در هیچ آنها سهم دارم، چون خیلی از آنها را با حقوق خودم خریدم اما او زیر بار نمی‌رود و حاضر نیست پولی به من بدهد. این است که گدار کرده خورده بولی به هر حال دیر یا زود از هم جدا خواهیم شد و همه‌سایه‌ها از دست سروصدای ما راحت می‌شوند...

نمی‌دانستم چه بگویم، ساک پرگزشت را برداشتم و جداخطی کرده رفتم، حالا شاید وقتی در خانه خودمان تنه‌سایم و سکوت پشت دیوارها را احساس می‌کنم من و همسرم می‌توانیم حرفی را به آنها بزنیم به آن خانه فکر می‌کنیم که دیگر صفائی از اجایه گوش نمی‌رسد...



یکی به نعل، یکی به میخ

لا به لای اوراق و مدارک مربوط به همکاری با اطلاعات فتنگی این عکس را پیدا کردم از دو صفحه طنز و انتقاد تحت عنوان «یکی به نعل یکی به میخ». شکار دوربین آقای «معدی» عکس از آن دوره محله (سال ۱۳۵۸) یا میکاشته پخشیده نه کلیشه‌ای که کاریکانوریت بافوق چراید «احمد عربانی» کشیده بود. اصولاً اوایل انقلاب کار کردن با افراد غیرعراقی مشکل بود و بالاخره هم با شخصی در محله خرم شد و نامبرده برای اخراج از تحریریه اطلاعات فتنگی به قوه قهریه متوسل شد؛ یعنی تلن زد به قسمت نگهبانی مؤسسه اطلاعات تا چند نفر بیایند بنده را بیرون کنند!



● محمد پورنالی



«مجدد شادمان نژاد» را می‌دانند بنده به رئیس بحث گفتن این شخص پزشک خانوادگی ما است! بعد از معاینه دقیقاً هم که رفت و وقتی پرستارها پرسیدند آقای دکتر بیماری شما را چی تشخیص داد؟ گفتن نظر دکتر گودرزی این بود که چلبیسی!

تحت مداوای دکتر جعفر گودرزی

و اما شیرین‌ترین خاطره ضمن همکاری با اطلاعات فتنگی «طنز نویس» جاسمت در هر شرایطی نمی‌تواند به عالم غیرجندی فکر نکند ولو بی‌حال و رنجور روی تخت بیمارستان خوابیده باشد. آن سالی که حقیر به علت پرکار شدن غده «تتیروئید» در بیمارستان طوس بستری بودم یک روز «جعفر گودرزی» شوخ طبع، نویسنده و مستند سرویس هنری محله در ساعات غیرملاقات به عیادت آمد و چون نگهبانها او را به اتفاق

صاحب عکس پیدا شد

اگر یادمان باشد در صفحه دسپتخ عدسی شماره مسلسل ۲۹۹۶ مورخ ۸۰/۳/۸۶ عکس پسرچهدای با عنوان «جامانده از سنوات قبل» چاپ شده بود که بنده در شرح آن نوشتم نامه حاوی مشخصات عکاسی و کدک به دست جلیز ترسیده، هفته اخیر جناب «عزت‌الله مسلمی» در بافتشت همراه عکس پیوست مرقوم فرموده این نوجوان کلاه به سرو شکم دار (ژست کابوی!) همان امیر حسین کوچولو ساکن «آمل» زاده‌گا، سردیربان است که کلاس پنجم دبستان را با موفقیت پشت سر گذاشته و طوره را برای ادامه تحصیل در دبیرستان آماده می‌کند. الهی شکر که صاحب عکس صحیح و سالم و جاق و چله پیدا شد!



به تفنگدار اطلاعات فتنگی

وقتی از مخلص شما خوانندگان باوایی محله «محمد پورنالی» خواسته شد نحوه آشنایی و تاریخ شروع همکاری با قدیمی‌ترین محله کشور را شرح بدهم ضمن گزافه این عکس یادگاری مربوط به حدود ۳۰ سال قبل کنار همکاران اطلاعات فتنگی از راست: محمد ایحیانی (عکاسی)، خوشگ بختیاری و حقیر غنسی‌نویس عضو تحریریه (بالتر بر مراسم اتفاقات هیأت مدیره مسئولیتک مطبوعات در تالار دبیرستان فیروزبهرام) عرض کردم. دقیقاً شروع همکاری را به خاطر ندارم اما می‌دانم ملی چهار دهه اخیر چندین بار با اطلاعات فتنگی همکاری کردم و بر اثر اختلاف سلیقه و اظهار نظرهای بی‌مورد سردیربان خلق قلم شدم غیر از دوره سردیربری آقای فاتح‌الله جوادی که خداوکیلی در این مدت ده سال نه‌تنها نامبرده از انتظاماتی تند متخرف در صفحه دسپتخ عدسی به بنده تذکر

نداده بلکه هر موقع شرح حال ویرا شایکی پیدا کرده خرفش به عنوان مدیرمسئول جوانمستی شاکیان بوده.



بازو بفروشها نگران نیستند

جیره‌بندی آب و فشار به ساکنان مناطق که بین ۶۰ الی ۱۲ ساعت موقت هستند یا هوای فشرده درون لوله‌ها پس‌زد و می‌سازند به این علت جسات ساز و فروش را نگران نکرده که حضرات با پر کردن تعدادی بشکه هزار لیتری آب موردنیاز خود را تأمین می‌کنند، وقتی از این برج نیمه‌ساز عکس می‌گیریم به کارگرانی که قصد ساعت داشتند عرض کردم باور کنید منظور بنی ندارم، مایه‌خواهی در مجله از وزارت مسکن و شهرسازی تهران که برای درآمد بیشتر ستانم مایه‌فروش‌ها سازان را به سینه می‌زنند. خواهش کنیم که به سازمان آب نامه مسوولی بپوشند که آب شرب مردم مهم نیست فقط سعی کنید ساز و بفروشها برای تهیه شسته و کچ و «بتون» کیود آب داشته باشند!



رابطه ساز و ورقص

میان تصاویر ارسالی خوانندگان اطلاعات فکری جهت بازی در صفحه تنبلیت عذسی این طرح شاد هم از طرف مؤسسه فرهنگی - هنری «مهرشنگان» به دست خط رسیده می‌توان بر اهمیت نقش موسیقی در تأمین سلامت روح و جسم کودکان، بنده با فیدن کاریکاتور الوان چند کودک به‌اشراط به همکاری که ناظر باز کردن پاکتهای مرخصی خوانندگان مجله بودند عرض کردم لابد هدف مؤسسه آموزشگاه موسیقی در سنن پایین این است که مردان و زنان آینده کشور ضمن آشنایی با موسیقی، وقتی بزرگ شدند، به هر سازی که برایشان زده شود می‌رقصند (مثل موقعیت فعلی خوانم!) اما «چهره کودری» دبیرسرویس هنری اطلاعات فکری گفت: به عقیده من پرشکس، باقی این مؤسسه آموزش ساز و ضرب قصد دارند آینده‌سازان کشور بتوانند افراد بالغ دوره خوشان را با هر سازی برقصانند، چه می‌شود کرد؟



عقاید مختلف است و در فضای باز سیاسی هر کس آزاد است حرف‌هایش را بزند. خصوصاً هنری‌ترسکی بدله‌گویی مطبوعات.

میوه‌فروشی سیار!

الته مغازه تریه‌باز فروشی باید خیابان و زردآلو هم داشته باشد، منتها چون مقاومت هندوانه و طالبی گرمک در ظل آفتاب بیشتر است، این نوع میوه عرضه شده تا بعداً که در شهرک میدان تریه‌باز ساخته شد حتی سبزی خوردن و پال و پالانجان هم برای رفاه و آسایش شهرک‌نشینان محترم بیاورند. با این تفاوت که اگر در محلات قدیمی تهران هندوانه‌ای سفید از آب دریاچه خریدار می‌رود شاکمی می‌شود اما با گرانی بنزین و تحلل هوای داغ باسار پس تانم تریه‌باز به فروشندگان سیار مقرون به صرفه نیست.



عجب شهر مصفا‌ای!

اگر کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند برای گرم شدن کوه زمین‌لرزه از سوراخ لاله «آورن» خشکسالی ادامه خواهد داشت، عذایی ندارد پروژه‌های نان و آبدار شهرک‌سازی اطراف تهران بزرگ متوقف شود. اصل کار نصب فیلتری «خوش آمدیده» است تا بعداً پایان برهوت حومه «شهریار» که با قیمت فراز از مناسب فروش رفت مردم خوششان خانه و فروشگاه تعاونی و مسجد و فضای سبز و حتی سینما بسازند!



۹ سال در کمتر از

یک دقیقه

© محمود نادعلی



هتنگی متولد شده‌ام
و امیدوارم
مهاجرت جنت حق
را بیک گویم.

۳- طبعاً حسن چهار دهه مطالعه اطلاعات
هتنگی و هتکاری شگانتگ با آن، خطرات تلخ و
شیرین بسیاری اندوخته‌ام. ولی چون در مورد از
آنها در زندگی حرفه‌ای و خصوصی و روحیه من
دائیر عمیق و فراموش نشدنی برجای نهاده‌اند. با
تجربه شما و خوانندگان ارجمند به شرح یکایک
می‌پردازم.

نخستین واقعه مهم قبل از انقلاب روی داد.
اواخر دهه ۱۳۴۰ «ارونقی کرمانی» سردبیر وقت
مجله از من خواست تا مطلب پاورقی صداتر و
خراندی‌پسندی برایش تهیه کنم. اتفاقاً در همان
ایام، انگلیسی‌ها تازه‌المعارفی مصور و مستعد
تحت عنوان «تاریخ تمدن بشر» با تصاویر نقاشی
و بدیع و عکس‌ها و مدارک جالب و شرح و ترفیص
موجز، شیرین و جذاب منتشر شده بودند که اگر
به‌شود مخصوص بده بختی ترجمه و نگارش
تعلیم و پرداخت می‌شد. بی‌شک مورد توجه
هتکاران خاصه دانش‌پژوهان قرار می‌گرفت لکن
«ارونقی» که یک روزنامه‌نگار جنگلی بود و
همیشه دنبال مطلب پرسروصدا و هیجان‌انگیز و
مشغول‌کننده می‌گشت و به معنویات و کیفیت
ارزشمند توجهی نداشت بی‌شخصی زده و گشت.

همراه باسلام و درود فراوان و تبریک و تهنیت
تالیسته به مناسبت شخصیت سالگرد انتشار آن
نشریه دوزخ به هتکاران هتنگی و خوانندگان
گرامی مجله.

۱- این بنده محمود نادعلی که تصادفاً همین
مجله مورد علاقه خود نیز هست، زاده خاک پاک
مطهره سرسبز مازندران لیکن در تهران نشو و نما
یافته و درس خوانده و تحصیلات خود را تا مدرسه
لیسانی زبان انگلیسی ادامه داده‌ام. از بی ماه سال
۱۳۲۲ قدم به کانون گرم و پرصفا خانواد
اطلاعات هتنگی گذاشتم و کارم با ترجمه داستان
پلیسی کوتاه (الفرد هیچکامی) آغاز شد و قریب
سی و شش سال دوا یافته.

طی این مدت طولانی، برای مجله همه نوع
مطلبی نگاشته و ترجمه کرده‌ام اما بیشتر در زمینه
کتابها و قصه‌های جالبی و پرخاصه فعالیت داشتم
از حدود هشت جلد کتاب مختلف من، بیست و
شش تایشان فقط در همین نشریه معتبر و
پروخواننده انتشار یافته است.

۲- اوایل سال ۱۳۷۷ به حکم اجبار، درتهنیت
تاسف و تاز و علی‌رغم میل باطنی خود ناگزیر از
حرکه نویسندگان اطلاعات هتنگی و جمع دوستان
خوب و عزیزم خارج شدم. لکن هنوز دلم آنجاست
و آرزو می‌کنم که روزی، روزگاری بر برگردم و باز
در مطبخ صمیمی و پرصمیمیت رقصا و هتجاش خاتم
نشریه محبوب باشم زیرا از لحاظ امنی در اطلاعات

۴- پس این چیزها در جامعه ما خریداری
ندارد و جلب توجه نمی‌کند. برو یک داستان
جانی - پلیسی قوی و تکان‌دهنده بپار. ما به
«تاریخ» احتیاج داریم نه علم و مدنیت!

چهاره چند بود؟ یک قلزم دست به دهن
پایه نان بخورد لثا درمخلاف خواسته قلبی خود
اطاعت کرد و شیل این‌فیل آثار رفته و پس
از جستجوی فراوان و پرس و مرور صد‌ها
کتاب مختلف، نمونه‌ها می‌آوردم. ولی
هیچ کدام مورد پسند سردبیر و سواسی و
مخت‌گیر ما قرار نگرفت.

کم‌کم خسته شدم و می‌خواستم به بهانه‌ای از
زیر بار این تکلیف دشوار شاه خالی کنم اما بعد
معجزه‌ای رخ داد و دوستی که از سفر پکنه دنیا
می‌آمد، جلد اول سری کتابهای جانی - پلیسی
«امور اعدام» نوشته «دان بندتون» را برابم
موضوع آورد.

کتاب را خواندم. حقا فوق‌العاده بود و همین
داستان به مدالی سردبیر خوش آمد. قرار شد جلد
نخست را ترجمه و چاپ کنیم و در صورت استقبال
خوانندگان، بقیه را هم به دست آوریم و انتشار
دهیم. این کار مدت تقریباً ۹ سالی ادامه یافت
رویه رفت بیست و چهار جلد از کتابها به صورت
پاورقی و تبلی. تحت عنوان «قتل در کمتر از یک
دقیقه» ترجمه و چاپ شد و از آلبال شگفت‌انگیز
خوانندگان مواجه گردیدم و هتجاش که «ارونقی»
می‌خواست یکی از ارکان استوار برای مجله بود
چون اصل ماجرای ساخته و پرداخته «بندتون»
جنبه ابدانی و غم‌پسندی داشت و قهرمان او در
دل مردمی که از جنایت و فساد حاکم بر اجتماع
جنگلی آمریکا و پیداکری و قتل و غارت ساکنان
دنیای زیرزمینی سیاه و فزاینده نهمکاران
«امانیابی» به سوه آمده بودند. راه می‌جست و

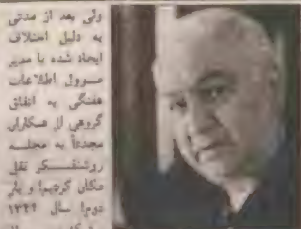
چک بی محل

© ناصر خدایار

ناصر خدایار جزو هتکارانی است که در بار حقوق
به هتکاری با مؤسسه اطلاعات شده است
او صاحب امتیاز مجله ستاره بود که در زمان خود
مورد استقبال جوانان و دانشجوین قرار گرفت.
او در بحث اطلاعات هتنگی نیز نشانهای گوناوم
پاورقی‌های نوشت که بسیار مورد استقبال خوانندگان
قرار گرفت و در آوازش میزان نشریه نیز بسیار
مؤثر بود.

خدایار می‌گوید:

دوازده سال با اطلاعات هتنگی همکاری داشتم مرحله
نخست بعد از کتبی ۲۸ مرداد بود که از سوی آقای
دوای (سردبیر) به اطلاعات هتنگی دعوت شدم و با
وجود اینکه آن زمان مسوولیت سردبیری مجله
قرار گرفت و در آنجا نشستم، به اطلاعات هتنگی آمدم
للم در دست گرفتن و شروع به نوشتن پاورقی کردم



ولی بعد از مدتی
به دلیل اختلاف
ایجاد شده با مدیر
مسوول اطلاعات
هتنگی به اتفاق
گروهی از هتکارانی
مجدداً به مجله
روشنفکر نقل
گروهی با نام
دوم سال ۱۳۴۲
بود که بیس از
بریک خدمت دوزخی خود با استقبال دوبره به آفریش
صمیمی خانواده اطلاعات هتنگی برگشتند و ترجمه و
نشان‌نویسی پرداختند»
خدایار درباره خطرات دوران کاری خود می‌گوید
«زمانی بود که دکتر هانز نده نخستین جراح قلب
دنیا به ایران آمده بود و من به همراه تعدادی دیگر از
هتکاران مسوول امدادی مجسمه‌ای که هتجاش نوکلی
از جیره او ساخته بود، به وی شریف
پس از پایان جلسه مطهراتی وی با مصوب شندیدیم

که دکتر قاضی سیگار کرد و جمع حاضر در
جلسه از اینکه می‌دیدند پزشکی که تا این حد برای
قلب انسان ارزش قائل است سیگار می‌کشد گیج
شدند. به فرحال یکی از هتکاران دودی را، سکوت را
شکست و به فروختن او پاسخ مثبت داد.
او ادامه می‌دهد: «مصحفم به یاد دارم روزی به
انکار احمد سروش (هتکار تابستان‌نویس مجله) سوار بر
تاکسی شدم و راننده روایتی را باز کرد و از
مشکلات مالی خود زبان به گلایه کشید که در این
لحظه سروش چکی به مبلغ یک میلیون تومان را در
وجه وی صاف کرد و به او قصه داد ولی چند روز بعد
مدعیم که همان راننده به همراه چند مأمور به دلیل صابر
کردن یک بی‌محل به راننده آمده و سراز سروش را
می‌گیرند. وقتی تلال این کلاه‌عجب از او سؤال کردم
او پاسخ داد آن شب راننده تاکسی بسیار گرفتار
ناراحت بوده و من به خاطر اینکه او را مدافعی برای بدن
ش هم به شده، در محال‌کنم این چکر را به او می‌دهم
کردم»

۵ داستان و پاورقی نویسی قدیمی مجله

معمود منته انتظام ملته و پيشان حال، چنگرگاه جانان را می برد.

«ساک بولان» شخصیت محوری قصه ها، یک گروهیانی کوماندو آمریکایی در ریتام بود که «دانی» خانواده او را با یار خود و چون از پلیس کلری برسی آمد، یک تنه به گانگسترها اعلان جنگ داد و با نقشه های زیرکانه تاکتیک های چریکی و حملات متناوبه، اسارت پلیس را یکی سازمان های مرگ و تباهی وارد آورد.

چه بسیار نویسنده گان فرانسوی طلبی که کوشیدند از «دان پندشون» تقلید کنند و کتابها و فیلم ها را دیگری نظیر «امور اضمح» می یافتند. لیکن موفق نشدند و آثارشان مهجور ماند، در جریان چاپ این کتاب، یکی دوبار بارونتی کرمانی، از بیم دلزدگی احتمالی خوانندگان عظیم به قطع باستانها گرفت اما در نظر خواهها همگان بشدت مخالفت کردند و با نامه و تفل و پیغام، مصرا نه خواستار ادامه آن شدند و ترجمه چاپ کتابها تا زمان انقلاب نگرفتند اسلامی به طول انجامید.

خاطره دوم به اوایل دوره انقلاب مربوط می گردد و تلخ و ناگوار و عبرت انگیز است، نخستین گروه مسؤولان جدید اطلاعات هفتگی جوانان انقلابی دو آتش و پر شور بودند که نسبت به کارکنان قدیمی نظر خوشی نداشتند و چنانچه از آنها یک آبی خورده و هنوز نپاشیده مست به یک حال بگانی یا «گستری» وسیع زنده، با پنده چندی مدارا کردند. اما خیلی زود ورق برگشت، عاصم شدید آغاز شد، روزی بر من ایراد گرفتند که چرا در ترجمه داستان باورنیات نوشته ای دختر و پسر آمریکایی (آفریمان سرگشته) مشروب خورده اند، سپس به میز انداخته سخت و تهدید و تعقیب پرداختند.

آشپز یاشی

© امیر کاشانی

«چنین روایت کنند که در روزگار قدیم یکی آشپز یاشی بودند که از سرشار ایران، اقرا و شوخ و شنگ برایش مطلب طنز، بیسی ارسال کردند و هر شب جمعه آشپز یاشی مطالب را درون دیگ مسی ریختند و آشی خورشید پختند... گروهی با یارها به سلام ملایم داشتند که آشغال گوشتهای دیگ آتش را میل کردند و هر روز از روز پیش فریاد می شنیدند...»

○○○

امیر کاشانی هفتم ۲۰ ساله و مدتی چهار سال در مجله اطلاعات هفتگی (۱۳۶۵-۶۶) ناشر هفتکاری داشتم. در این چهار سال که به نظر چهار ماه می آید، روزهای خیلی خوشی و شادی را با همکاران و خوانندگان با یارها با معرفت اطلاعات هفتگی داشتم.

هزار روزها شیرایک خورده گزانه نشی از گجستان حسن لندای که برای اوایل امور مجلس نوشت بنده سرمنده را به خاطر ترجمه مطالب خارجی ضد انقلاب و «درباری» «سوالی» آمریکایی و خانی خوانده نامه کتابی با برایشان رسانده در اطلاعات هفتگی چاپ شد و مخالفان به استناد همین «برهان قاطع (۱) حکم ارجاع و انفصال دادند و مرا در اختیار کارگزینی گذاشتند!

تذکیع بود فلجمای ورود کند و زندگی من متلاشی شود اما «حاج آقا دعایی» سوپرست «وزیر گوار» مؤسسه اطلاعات آتشی «انک» رئیس کارگزینی و بعداً «آقای تنیم الله جوانی» مدیر کنونی اطلاعات هفتگی که جوهر تیگری داشتند و زرافه اندیش و مریض و مصطف بودند، مایع افراط و تفریط ایشان شدند چون یک نظر کردند و دریابیدند، نظرون مستعفی که به سر پیاز بوده و به تن پیل، به خیره غوار «سوالک» و دربار به جرم و خطایی مرتکب شده به بیادویی برانگیزنده، به دستش به ترب و عجمی می انداخت - حتی چند بار مورد تعصب سالاری ها قرار گرفته - «ثروا نهست» خورده و لحن ملال و هتک حیثیت شده و می رود تا بر حسانه قربانی سوادین بیخود لانا و خلالت و ترفیفات کردند و اجازه نداشتند که حق و حقوق یک فرد رحمت کش پامال شود.

بنده به سازمان تدبیر اجتماعی معرفی شدم و کمیسر پزشکی سپه مرا به علت لاشوائی و ضعف جسم، اسفند و صد آن کار انداخته تشخیص داد و بر این مستوری مختصری تعیین کردند و چند سالی از «صحت مطبوعات و طوخی آن دور بودم و گردش روزگار را به دیده عبرت می نگریستم لکن هیچ کس نمی توانی با حقوق عادی من زندگی کند - چه رسد به مستوری بالزنشنگی - و سرانجام

کسیو غرایب و گرانی کمرشکن و مشکلات ناشی از یکاری مجبورم کرده که به عرصه برگردم تاخیر از مدیر اطلاعات هفتگی که پسر مؤمن تربیاله و آزادمنشی است و به پیروی از پند شیخ اجل (محدث شیرازی) عبادت را در خدمت خلق می جوید. تقاضای همکاری مجدد کردم و او بدون هیچ گونه اشکال و بهانه ای پذیرفت.

در بازگشت به آغوش گرم اطلاعات هفتگی و برویجه های لایم و صفادار آن، همدلای در مغلف و وزین و حاوی خواننده های متنوع و سالم و آموزنده باقم و با شوق تمام و پیروی از رویای به جمع رفقا پیوستم و مدت سیزده سال دیگر نیز همچون یک کارمند شه رسی خدمت کردم تا عاقبت حب چشمه های که بسیاری مبارزادی داشت و آب مروریاد که مرده بود از کار افتاد، ناگزیر بار دیگر از تونان و نشریه محسوب خود جدا گشتم و چشمه ها را به دست خراج سپردم.

نتیجه عمل چندان رضایت بخش نبود و فقط «پنجاه» لغت ارمند بیانی آگاه شد و هفتاد مطالعه و نگارش جز به مدته فردین های قوی ممکن نیست.

چند سالی است که خانه نشینم و جای خود را در محله به جوانان داده ام، مع الوصف بیکار می نیستم و با همین دیدگان معیوب و ضعیف ناگوتن و دوفرهنگ اختصارات شعری و پزشکی انگلیسی - فارسی تالیف کردم که هر دو به زود طبع آراسته شده است.

غیر از حدیق ترین احترامات و درودی به یاران برای دست اندر کاران عزیز و خوانندگان گرامی و وفادار اطلاعات هفتگی.

• شرح حقه قدیمی اطلاعات هفتگی •

داشتیم یک خاطره می نوز را انتخاب کردم! همتایور که گشت مدت چهار سال در اطلاعات هفتگی مشغول فعالیت بودم و هفتادون پنج سال است که از سال ۷۵ تا ۸۰ تالال گشتن سابقه سپه آن چهار سال خدمت هفتم و ده سال این کار را نمید می گویم!

بگذریم، مدتی نگویدا بعد از ۱۵ سال قطع همکاری با اطلاعات هفتگی دور هم مطالقی اگر بشود گفت طنز یا نکای می نویسم و اخیراً با علم شدن اینترنت به تدریج یک آشپزی روی اینترنت راه پندازدم، دوستان علاقه مند می توانند به این نشانی با آشپزی تالی گرفته و مطالب خود را ارسال کنند.

Aspazbashi@Aspazbashi.Persianovc.com

صورت از همه دوستان و همکاران عزیز خوانندگان که چند سالی با من همکاری داشتند.

با لشکر آشپزی



آن روزها ملاقاتی رشته کلیتور بودم و آتین نیز در همین رشته فعالیت می کشم. تقصیر نشد تا پسین مجله اطلاعات هفتگی را به همه دست اندر کاران و خوانندگان این مجله تبریک عرض می کنم و امیدوارم سالهای سال نیز در خدمت گزاری به همتایان خود موفق باشند. از من خواستند یک خاطره تعریف کنم، چنیا راستی در کنار خاطره های فوق العاده پاره که

تقویمی طلائی

با لشکر از حکارتی، قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان رعداها و
روابط عمومی دادگستری، کل استان راه

تیمه و تسلیم سندها برای زواریان

اسامی ستار است

در اثنای مصاحبه شنیده بودیم، ساعت مچی ام را به خاطر آن تقسیم باز کرده و روی میز گذاشته بودم و در حین حال که به صفحه گرد و مغزبندی طلایی رنگ آن نگاه می کردم، در این اندیشه بودم که گویا زمان، خود این نقطه از زمین سقوط کرده است، چرا که از حضور من در آنجا چیزی حدود پنج ساعت می گذشت که برای من به اندازه پنج روز بود. خصوصاً زمانی که باید در انتظار مصاحبه می نشینیدم، بعدی می خفتم، بسیار کند می گذشت، حدود بیست دقیقه ای بود که منتظر مانده بودم و در این اندیشه بودم که اگر تا چند دقیقه دیگر نمی رسیدم، از خبر مصاحبه آخر میگذرم، با تاقی مشغول جمع کردن وسایلم بودم که چند سربه به در خورد و غمی در را در کرد و پوز دند.

سلامات برای مصاحبه آمده ام!

به شنیدن گفتگوئی کردم، چاکو سرهانی، رنگ و رنگ را که کسی هم برایش کوتاه بود، جمع و جمع کرد و روی صندلی نشست، بعد از تعارفات معمول، رفتی از می خواست در مورد خودش و جرمی که مرتکب شده صحبت کند با این گفتگو.

من و افعالی خودم شرمندم که در اینجا هستیم.

اما چه کنیم که از قدیم گفته اند: «از صابن که بر می آید» اینجا هم جور آدمی هست با همه جور جرمی، اما من خودم باعث پیدایشی شدم، من با جراحی و مانی و فلج به خاطر خودم هم چیز رایجی شنیده و قبل از هر چیز خودم را، من داستان زندگی ام را با کسی تغییر برایش می گویم اگر چه از طریق رسوایی من، به گوش دنیا هم رسیده است، اما دگر نمی خوانم خودم را آن را جای برنده، البته همیشه می دارم که دوباره بتوانم زندگی شادی و آشوب کنم و لیکن دوست ندارم با عالم و آدم از رسوایی من خبر بشنوند.

و خدا داستان رسوایی من چه بود؟

ع...ع

از یک خانواده تنگ و مرغه به دنیا آمدم، پدر و مادرم هر دو محصولات خانه داشتند و همکار بودند، من از نردنم آنها بودم، فراری از رزق را خود داشتم و باز می گفتم، زنگی آرام و غریبی داشتیم، زندگی در یک خانه بزرگ و محفل و شادی و لذت تمام امکانات رفاهی و تفریحی مرچ شد بود که ما هیچ کمبودی را در زندگی حس نکنیم، هر کدام ما بیخود و بی انگیزه داشتیم و برای مسائل مختلف

معلم های خصوصی، البته به دلیل کم وضعیت قریب بود ولی نه به اندازه من زیرا پدرم تنها وارث پدرش بود و او هم از افراد مهم و سرشناسی که به اندازه یک شهر کوچک ثروت داشت و پس از مرگش همه به دنیا وارثش رسید و این ثروت زندگی مرا برای ما به ارمغان آورد، با این زندگی مرا برای یک فرهنگ خاص، که همان فرهنگ خردبزرگویی است در خانواده ما رشد کرد، همان غرور و نخوت مردم که شخصی دیگران را نمی بیند و فقط یک منیت تمام ذهن او را پر می کند، البته نمی دانم بگویم متأسفانه یا خوشبختانه من این اخلاق را نداشتم، من از تمام میهنخواهان و پرکنش و اینچنینی که از هر صفا و صیبتی خالی بود بیزار بودم، میهنپسائی که مدعوی من آمدن را با جواهرات آویزان بر خود را و لباس بنگارند و یا آخرین لباسهای نویده شده، میهنپسائی فراسوی خود را به دیگران نشان دهند.

به ارمغان آورد، با این زندگی مرا برای یک فرهنگ خاص، که همان فرهنگ خردبزرگویی است در خانواده ما رشد کرد، همان غرور و نخوت مردم که شخصی دیگران را نمی بیند و فقط یک منیت تمام ذهن او را پر می کند، البته نمی دانم بگویم متأسفانه یا خوشبختانه من این اخلاق را نداشتم، من از تمام میهنخواهان و پرکنش و اینچنینی که از هر صفا و صیبتی خالی بود بیزار بودم، میهنپسائی که مدعوی من آمدن را با جواهرات آویزان بر خود را و لباس بنگارند و یا آخرین لباسهای نویده شده، میهنپسائی فراسوی خود را به دیگران نشان دهند.

همیشه این میهنپسائی عذاب بود، اوایل این نمایش مضحک و مسخره را تحمل می کردم و چشم به غریبه ساعت بود تا هر چه زودتر شب نشینی های جنسی تمام شود و من به انجام قرار کمه ام پس از مدتی یاد گزتم که خیلی راحت می توانم خود را از این محیط دور کنم، هر روز حسگر می ترسم خواندن تمرین کراهی فوق برآمده مطالعه و... همه اینها راههایی بود که مرا از آنها که دوستشان نداشتم دور می کرد، من از این ظواهری پیش از حضور آنها لذت می بردم و می بردم و اینکه در میان آنها هستم چقدر از آنها دور و با آنها بیگانه ام، من می دیدم که در این خانه آشوبی و آسایشی هیچ مهر و محبت نیست، هر کدام ما به طری روش در انتهای دروس تمام بودیم و شاید فقط به هنگام غذا خوردن دور یک میز جمع می شدیم و هنرهای را می دیدیم که در این زمان هم باید چهار چوبی مواظب فاش و چنگار و آوری بر زمین ما میاد به خاطر ملا به هم خوردن کار و چنگار قریه بد بلند کرد!

من در این محیط بزرگ شدم با نیایی از غلامانی روحی و کسوفهای عاطفی، خیلی دوست داشتم ناز و نود بزرگ شود و مردم را از این محیط دور کنم، باید یک نکته به یکی از آرزوهای من این بود تا مثل مردم عادی روی زمین بنشینم و من سر، غدا بخورم و کسوف روی یک تنگ و روی زمین بخوابم، اما افسوس... افسوس که تا رسیدن به این آرزویم سالها فاصله بود سالهایی که من باید در حسرت می گذراندم، اما این را هم بگویم که در این مدت از آنچه بدان علاقه داشتم با روحیه ام فصولاتی داشت دور نبودم، هر قدر

من در این محیط بزرگ شدم با نیایی از غلامانی روحی و کسوفهای عاطفی، خیلی دوست داشتم ناز و نود بزرگ شود و مردم را از این محیط دور کنم، باید یک نکته به یکی از آرزوهای من این بود تا مثل مردم عادی روی زمین بنشینم و من سر، غدا بخورم و کسوف روی یک تنگ و روی زمین بخوابم، اما افسوس... افسوس که تا رسیدن به این آرزویم سالها فاصله بود سالهایی که من باید در حسرت می گذراندم، اما این را هم بگویم که در این مدت از آنچه بدان علاقه داشتم با روحیه ام فصولاتی داشت دور نبودم، هر قدر

دوستی داشت که به اصطلاح از آدمهای معمولی بودند و من با آنها قریب بیشتری داشتم، اگر چه مطمئن بودم اگر خانواده ام از این موضوع مطلع شوند حتماً منع خواهند کرد، ولیکن مطمئن به دوستی ام آمدم می نامم.

خوارم بعد از اینکه فیلس را گرفت، به بهانه اتمام تحصیل راضی خارج از ایران شد، رفتن او و موفقیتش در دانشگاه باعث شد که زمزمه هایی در مورد رفتن من آغاز شود، خصوصاً مادرم که این نیز برایش باعث تأسف شده بود حالا دیگر در میهنپسائی حرف جدیدی نداشت، صحبت از خوارم و اینکه اینجا چگونه زندگی می کند و درس می خواند، به نوعی نقل محاسن شده بود، محض بودم آسایش منی بر رفتن من از کمال بی ارتباط با این موضوع نیست و من این را کمال می فهمیدم، اما اصلاً دوست نداشتم که بشنایم و خوارم باشد، حتی به این خاطر که مادرم این طور دوست دارد، من به خاطر خودم هر روز نداشتن بروم، من یک لحظه نفس کشیدن در این هوا را به هزار سال زندگی در اروپا و آمریکایی فرستم، و به همین دلیل بود که پس از این جریان دیگر دوست نداشتم مثل سایرین خودم را نامی خودم را شکره ستاز باشم، چون در این صورت پدر و مادرم مصر می شدند تا زودتر مرا به خارج بفرستند.

بعد از این به من بیستم را گرفته و در دانشگاه شرکت کردم خوشبختانه همان سال هم پذیرفته شدم.

همیشه این میهنپسائی عذاب بود، اوایل این نمایش مضحک و مسخره را تحمل می کردم و چشم به غریبه ساعت بود تا هر چه زودتر شب نشینی های جنسی تمام شود و من به انجام قرار کمه ام پس از مدتی یاد گزتم که خیلی راحت می توانم خود را از این محیط دور کنم، هر روز حسگر می ترسم خواندن تمرین کراهی فوق برآمده مطالعه و... همه اینها راههایی بود که مرا از آنها که دوستشان نداشتم دور می کرد، من از این ظواهری پیش از حضور آنها لذت می بردم و می بردم و اینکه در میان آنها هستم چقدر از آنها دور و با آنها بیگانه ام، من می دیدم که در این خانه آشوبی و آسایشی هیچ مهر و محبت نیست، هر کدام ما به طری روش در انتهای دروس تمام بودیم و شاید فقط به هنگام غذا خوردن دور یک میز جمع می شدیم و هنرهای را می دیدیم که در این زمان هم باید چهار چوبی مواظب فاش و چنگار و آوری بر زمین ما میاد به خاطر ملا به هم خوردن کار و چنگار قریه بد بلند کرد!

اگر چه والدینم باز سعی داشتند که مرا به خارج بفرستند اما من مثل یک نیروی مقاوم، در برابر خواسته های آنها مقاومت نشان دادم، ترم سوم بودم که با «آرش» آشنا شدم، تازه از شهرستان آمده بود و به عنوان دانشجوی مشهور وارد کلاس ما شده بود، پسر خوب و مهربان و متنی بود، نمی توانم آن سال روزهای اول از او خوشم آمد، شاید چون او از جنس همان آدمهایی بود که من با آنها احساس یگانگی می کردم، شاید چون بعدها کلاس به خاطر ملا به چندان مرتب و آسایشناش توجهی به او نداشتند، البته من نسبت به او احساسی علاقه می کردم نه ترم و دلسوزی و رشتن را بخوابید به دنبال یک راه و روش بودم تا با او سر کشی را باز کنم و این فرصت چه زود به دست آمد.

غریبه یک روز پلینی بران شنیدی می بارد از فاشه که می بیند آدم با سخته به دست جایی که ما هستیم از پارک دور بودیم، دست ما سست جایی که ما هستیم و از پارک فرار کردیم، قصد نداشتیم به خانه برویم، چرا که علاقه داشتیم و برانهایش بودم خیلی از دانشکده دور نشسته بودم که آرش را دیدم، او در حالی که بقیه کایش خود را بالا کشیده بود، در حاله شبانه راه می رفت، چند بوق متفرج در شش را بلند کرد، مدخل پایش ترمیز گرم شیشه را پایین کشیدم و او را به داخل دعوت کردم، دعوت مرا رد کرد، آرشا کردیم که می خواهد زیر بران راه برود، رشتن نمی توانستیم آن فرصت را از دست بدهیم، به شوخی گفتیم من هم می خواهم با ماشین قدم بزنم وانی دید که توقف من



**عظمتن برود آنها با
این ازدواج مخالف
خواهند بود و دقیقاً
هم همین اتفاق افتاد،
چون وقتی موضوع
را در خانه مطرح
کردم گویی بدترین
و حسناکترین
حرف را گفتم، از
همه طرف به من
تاختند و**

با آمدن اجازه بدهد از حالت «آرش» چیزی نگویید. من
در مقابل او قرع شدم بگفتم که شما هم وقتی بهت و حیرت
او را دیدم، پرسیدم که از هزاران پنگ برابری بهر پیروز
تصور می کردی او متناً فکر می کند من به خاطر اینکه
زندگی ام را به او نشان بدهم او را به اینجا آورده ام! در
حالی که دلم می خواست با لریا به او بگویم من از عهده
آن احتمال حاتم هم می خورم و ظلم می گوید، تمام
آنها مثل زنجیری است که دست و پای مرا بسته است.
ولی... ولی... فقط و فقط سکوت کردم. «آرش» روز
اول فقط با پیروزم اما نشاند اما چیزی راجع به اینکه آیا
به او درس خواهد داد یا نه نگفت. چند روز بعد وقتی او
را در دانشگاه دیدم گفت که در آن محیط سی تواند به
برایم درس بدهد مگر آنکه مرا درم به آبرو مان او
برود. من دانسم والدینم مخالفت می کنند اما او هم
دلائل خودش را داشت و من نمی توانستم او را از آنچه
به آن معتقد و مقید بودم برگردانم.

به ناچار با پیروزم و بعد پیروم صحبت کرده اگرچه
آنها مخالف بودند ولی بالاخره با اصرار و تفسیر من
پیروزم از روز بعد ساعتی را به آبرو مان او می رفتم.
مدت کمی گذشت که اخلاق و رفتاری و طرز اندیش
«آرش» براندم و بعد والدینم را محظوب خود کرده
حالا حداقل هفتای یک بار او میبماند با بود پیروم از
«آرش» خیلی خوشتر آمده بود و من از روی آید او را
داشت که وای یک بار هم که شده او بگوید که دوستم
«آرش» ناگه می شد... به من پیشنهاد ازدواج
بدهد اما یک سال و نیم «آرش» با خانواده ام ارتباط
داشت ولی التماس که فقط فقط به چشم یک معلم
خصوصی که دوست برای پیروم بد او نگاه ندا
روزی که آخرین احتمال را دادم می دانستم که
حس «آرش» به شهرستان برمی گردد و این روزها فقط
و فقط به توان یک خاطره در ذهنش باقی می ماند آن
روز ما با اتقال با هم بیرون رفتیم تا پیروی پیروم
بعد هم خانما رفتیم. و آن روز بود که «آرش» با صاحب
لهجه شیرین تهرانی نشاند از من خواستگاری کرده
می خواست من تهرانی را برادر کنم او همان کسی بود
که من دوستش داشتم و مطمئن بودم با او اصلاً
خوشتر خواهم کرد. و لیکن از والدینم می پرسیدم.
مطمئن شدم آنها با این ازدواج مخالف خواهند بود و
نقضا هم همین اتفاق افتاد چرا که وقتی موضوع را
در خانه مطرح کردم گویی بدترین و حسناکترین
حرف را گفتم. از همه طرف به من تاختند. پدرم گفته
که لریا را رستم را به خراج... چه بخرافه و چه بخوارم
- رقیب خواهد کرد.

تکرم هرگز راضی نمی شد که معلمی او آن قسمت شهر
برای فرزندانش بیابورند. ناچار سکوت کردم. اما
تاگاهان به یاد آوردم که یکی از دوستانم می خواهد
آبرو مان کوچک خودش را به یک «شماره» بدهد.
بر حسب اتفاق آبرو مان او فاصله خیلی کمی با منزل ما
داشت، اما اجازه آن برای «آرش» حتماً سنگین بود. اما
چون بزرگتری هم از من «می آمد» بعد تعجب نکند من
خود می توانستم آبرو مان را اجازه کنم و بعد با قیمت
خیلی کمتری آن را به «آرش» اجازه بدهم. البته قبل از
آن باید با دوست صحبت می کردم. به همین خاطر فقط
«آرش» گفت می توانی مناسی را برای سرای فارم و تا
فرما خویش را به او می دهی. بعد هم او را تا نزدیک منزل
سکوتش رساندم و به سرعت به خراج دوستم رفتم و
مالی را تا آنجا که باید به او گفتف طبعی است که با
همان صاحب چند برادرهای از قوم راضی سعی کرده تا
سر از این تصمیم باز دارد اما وقتی مرا مصمم دید
موافقت کرده که در یک محتمل سازی خانه را به «آرش»
با قیمت پایینی برای اجازه بدهد و ماده التفاوت آن را از
من بگیرد. چند روز بعد «آرش» و با به انجام برد. از
همان اول با همان لهجه شیرین شهرستانی به من گفت
«خداوند... من نمی توانم... اینجا حتماً خیلی گران
است... و من ترسیده ام به او اید می دادم که البته
فکر می کند اصلاً آن طور که می گوید نیست
دوست من همان ترقندی که به او ابرخته بودم خانه را به
«آرش» اجازه داد چند روز بعد وقتی «آرش» کتابش را
طالع جلایا شد به عنوان معلم خصوصی پیروم به منزل

خیابان را بسته با حیرت و شرمندگی همه چهره های
شهرستانی در عقب را باز کرده روی صندلی نشستند.
مدتی سکوت کردیم و بالاخره این من بودم که به
خرف را باز کردم. بر آن سوال بودم، سوالات مختلف
و هر دو جواب داد و فقط و فقط پاسخگوی سوالات من
بود و پساً
راجع به خویشی و خانوادهاش خیلی چیزها را
متوجه شدم. اینکه پدرش یک کارگر ساده است و
پدرش یک زن ساده و معمولی. خواهر و برادرهای همه
کوچکتر از خودش بودند. او در زمان تحصیل کتاب
می کرده و کلی کمک خرج خانه بود اما وقتی در
دانشگاه قبول می شود دیگر می توانست برنامه کنونی
را با دانشگاه همدست کند. بنابراین خود را به تهران
منتقل کرده بود تا شاید بتواند در اینجا کاری پیدا کند
به گفتف معارفتش را بدهد و هم اینکه او بتواند به
خانوادهاش کمک کند. در عین اینکه او صحبت
می کرد ناگهان فکری به خاطرم رسید. چرا که ندانم
هم می توانستم بیشتر با او آشنا شوم و هم اینکه از نظر
مالی کمکش کنم. لذا پرسیدم نظری با تدریس
خصوصی چیست؟ گفت که می تواند. و حالا نوبت من
بود که اولین مقدمه چینی کنم تا او را متقاعد کنم معلم
خصوصی پیروم شود. ابتدا مخالفت کرده اما وقتی
اصراً مرا دید بالاخره مجاب شد. از او سوال کردم که
در کار زندگی می کند وقتی نام خیابان و آدرس آن را
گفت متوجه شدم که مسائلی طرقاتی و بانسی بین
منزل ما و منزل او است. گذشته از این والدینم به آنها اهمیت

بفیه در صفحه ۹۷

توانست مطمئنم را فراهم کند. اما متأسفانه
چون پدرش کارخانه بود و اجازه نداد تا علاوه بر اینکه به او
فرست تشکیل یک زندگی را بدهد از روی دروسهایش
و این به دست آورد.
لذا می توانی رخصتی به خواستگاریش از پدرت
حققت شنیده بودم. هر چه پدرش در خواستگاری بگوید
حق به خودم است. کار خوب نیایی برای خودم را حق
تعمیل کرده و خواستگاری نمی شوی. این برای من ناخوش
دلانی می توان بود. ترد استوار به من حاضری این
بار او را می عمل خود درس گرفته باشد و من دردی
آینده ام نخواهد خرابی را به هر قبلیتی
کنند.

یوآنسن علای و روزنامه ایست.
والسن و کنکلی و تجربه از خصوصیات دارد
کودکان است. بچه ها نشان می خواهد همه چیز را
تجربه کند. مثل طوطی که یک بچه مثل طوطی دوست دارد
فوقش در می دهد! تجربه کند و یک بچه قلیو دوست
دارد زندگی در ویلا و با حتی خودن یک شام گرم را
در سوتوری تجربه کند. اینجا جویباری شور از دخی
لیست که بچه ها در آن می می که باید
کنکلی و عاشقی را نشاند. سکه بعد این حسرت
مثل یک مثل تو حالی سو باز خواهند کرد.
این خانه که همیشه دوست داشت که زندگی
معمولی را تجربه کند وقتی که توانست این حس را
تجربه کند به مثال فرست گفت با اینکه بالاخره

در پانز
«احتمالاً زمانی است که می گوید خلاص شدن است
راحتی بیابور وقتی خوشبختی نمی آورد این اولین
تجربه نیست که یک نام به خاطر ثروت زیاد دچار
استقلال شده اما اینکه هم مورد افرادی که با فقر و
مشکلات مالی و مالی هم خواهد حسرت را باخته و
شده ایم.
اما آنچه در مورد او باید نگوییم. فرهنگ مسبقه
پدرش از روی سرخ و روایت حاکم بر معنی از
خواهدهای من می باشد. پدرش و مالی که تشر
می کنند فرزندشان با داشتن امکانات رفاهی
خوشبخت است ولی از این غافلند که او در حسرت
چهره ای است که دیگر بچه ها از طبقات پایین تر



این در حالی است که یک جوسنده داستانهای پلیسی باید در بطن داستان سعی داشته باشد تا به خواننده خود، اطلاعات عمومی پلیسی را به روشی جذاب و هیجانی ارائه دهد و این روالی است که من همیشه در داستانهایم رعایت کرده‌ام.

عشیری در ارتباط با نخستین داستان خود می‌گوید:

«در یک روز پاییز (سال ۱۳۲۸) من متعلقه وزارتپه و فرتی به خدمت آمد و پس از خرید چند برگ کاغذ امتحانی از بقال سرگوبه، مسافرت در تاریکی و در نوشته و در جمله اسبابی حوال به چاپ رساندم و یکصد و پنجاه یادت آن جایزه گرفت که این پول اولین حق‌التحریر من بود.»

او ادامه می‌دهد: «دومین داستان من جوشوسه چشم آبی بود که استقبال خوانندگان بسیاری را به دنبال داشت، همین تشویق‌ها انگیزه‌ای شد تا بتوانم در طول ۵۰ سال ۵۰ کتاب پلیسی تاریخی بنویسم و این افتخار را کسب کنم که به عنوان نخستین نویسنده داستانهای پلیسی جنایی در ایران شناخته شوم.

استد من برای نوشتن در داستان‌ها ماهها وقت صرف تحقیقات می‌کردم و پارها جزئیات داستانها را در ذهن من می‌رواندم، ولی باید اعتراف کنم که این داستانها نیز خالی از نقص نیستند، به عنوان مثال درحال حاضر داستانی «سیدخان» را با نوانوسی می‌کنم که در مجرم چمال‌زاده بعد از توانان به آقای معرفت (مدیر انتشارات معرفت) نوشته بود که عشیری آل‌کساندر دوما» ایران است ولی درحال حاضر تر از زمان بر راضی نی‌سند و بسیاری از قصته‌ها را تغییر داده‌ام.»

۵۰ سال استراحت!

او در ارتباط با سالهای دوری از مطبوعات می‌گوید: «بعد از جنایی از مطبوعات نزدیک به ده سال به استراحت پرداختم و بعد داستان‌نویسی در جمله جدول به مدیر مسوولی آقای تاضیری را آغاز کردم و درحال حاضر داستانهای «پیرنگاه» «پایزانه» «گنرگاه گوراک» «دریای متول» به صورت کتاب چاپ شده‌اند و کتابهای دیگری نیز در دست چاپ دارم.»

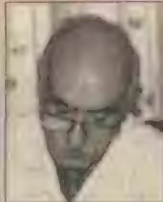
نخستین نویسنده داستانهای پلیسی ایران در پایان سخن خود با دلی بر اندوه ادامه می‌دهد:

«اما در روزگار امروز قیست» کتابها را به حضور کرده‌اند و افرادی مثل من جرات نزدیکی به کتاب‌نویسی ندارند و این درحالی است که من هم به کتابهای تاریخی و سیاسی علاقه دارم و هم خواننده آنها را برای نوشتن داستانهایم ضروری می‌دانم و همین‌ا امیدوارم و منتظر که تسمیسی از سوزی سوزان گرفته شود و قیست کتابها پایین بیاید! تا علاوه‌مدان به آرزوهای خود جامعه شمل بیوشانند»

نویسنده قدیمی باورهای پلیسی

حکایات سرم ضد مار

دکتر شهسوار فروزی



چهل سال پیش یکی از بهترین و دلخواب‌هاات عمری به منجه محرم اطلاعات فلسفی رسیدگی به باهامای فراوانی بود که از انفسی نقل می‌رشد.

در آن ایام من که

هم به طبابت و هم به نویسندگی علاقه بسیار فراوان داشتم بازمسئله اطلاعات و خصوصاً اطلاعات فتنگی فکری حسی‌الهی‌الطمت.

در سال ایام، اینجانب به ریاست یکی از بیمارستانهای دولتی که امکانات فراوانی هم داشت منصوب شدم، به همین مناسبت به سریتب منجه پیشینه کردم که ستونی در مورد راهشای‌های پزشکی و بهداشتی در منجه به‌وجود آوریم و پس از انتخاب این ستون معلوم شد که چه کار شنی انجام شده است.

شاهی‌های که از سراسر ایران می‌رسید به‌قدری زیاده بود که امکان پاسخ دادن به نامه‌های هر هفته وجود نداشت، از طریق این ستون، علاوه بر روشن کردن بعضی اسباب پزشکی، پاسخ دادن به مشکلات که خوانندگان در این زمینه داشتند و دادن دستورها و راهشای‌های بسیار ضرور و سوزنده بعضی اوقات کمک‌های عملی نیز به نیازمندان می‌شد.

از خاطرات آن ایام یک مورد را برایتان بیان می‌کنم: یک بار من راجع به سرم مار و مسویتی مارگزیدگی در پاسخ یک خواننده نوشتم تمام کسانی که بیمارستانی و محروم‌تری می‌کنند و در بر و بی حرکت می‌نمایند باید همیشه یک سرم ضد مار با خود داشته باشند چه امکان مارگزیدگی این افراد وجود دارد. از آنجا در هفته پس از انتشار این مطلب به افکار یکی از دوستان در سازمان شکاریانی آن زمان به دره‌لازم رانیم و پس از چهار پنج کیلومتر راهشایی یکمرتبه صدای داد و فریاد و ناله‌های بلند و روض خود را به آتاجارشدیم و پس از یک فریکه که برای نیمه سرم ضد مار مار می‌گرفت، در آن رشته دل مار گزیدگی را به وضوح می‌دیدیم. شخص مارگزیده نامم مرا نشاند و بکمر به افرادی کشید و گفت حتماً شما که به مردم توصیه کردید همیشه سرم ضد مار با خود داشته باشید این سرم را همراه دارید!

در همان محل بلافاصله با کمک دوستان سرم ضد مار مرا در داخل رنگ مارگزیدگی تزریق کردیم و او از هرگز نجات یافت.

لازم است به دره‌لازم که عوی بیورم که نایه‌های چهل و هشتاد هکتار یک پزشک و بهداشتی نوشته‌اند و از طرف کمیتت‌های پزشکی و بهداشتی برای انتشار امکان‌پذیر میسم در آمریکا تشکیل شده بود، به عنوان یکی از زنده‌ترین نویسندگان کتابهای پزشکی جهان شناخته شدم و از این لحاظ محترم که چنین موقعیتی را برای من به خود کسب کرده‌ام.

ششاور پزشکی قدیم منجه

امیر عشیری از کارمندان وزارت پست و تلگراف است. علاقه‌ای او را به عنوان نخستین نویسنده داستانهای پلیسی جنایی ایران می‌شناسند.

به قول قدیمی‌ها یک «مستن» واقعی است. از دیگر خاصیت او، حافظه بسیار قوی او است که درحین مصاحبه و واقع ۳۰۰۰۰ سال پیش را با جزئیات بازگو می‌کند که بسیاری افراد اینگونه جزئیات مربوط به رفتارهای هفته گذشته خود را هم به یاد می‌آورند! این را هم باید بگویم که امیر عشیری در طول ۵۰ سال کتاب پلیسی (رمان) نگاشته است.

عشیری با لحنی بسیار آرام و موقر در ارتباط با سال آغاز همکاریش با نشریه اطلاعات فتنگی می‌گوید:

«داستان سال ۱۳۲۷ توسط دوستان به آقای «انور طهمانی» سرریتب (سلیق) منجه اطلاعات فتنگی معرفی شدم و با باورهای «دیده در طلعت» کار خود را بر منجه آغاز کردم که تااواخر تابستان سال ۱۳۵۸ نام من همراه داستانهای پلیسی در منجه اطلاعات فتنگی می‌آمد.»

او ادامه می‌دهد: «فایدم من آید وقتی سالها پیش یک داستان از من به نام «دوچار سفید» در منجه روشنفکر منتشر شد. سریتب معترم وقت مرا به حضور خواست و گفت چرا در نشریات دیگر داستان می‌نویسید و من مشکل مالی را دلیل این کار خود عنوان کردم.

او بعد از یک گفتگوی صمیمانه مرا از این کار منع کرد و این کار را زمان حضورم در هفته‌گی دیگر هیچ‌گاه تکرار نشد.»

۵۰ نویسنده و قلم‌چاقی

عشیری در ارتباط با خاطرات سالهای داستان نویسی خود می‌گوید:

«در آن دوران در داستانهای فتنگی قهرمانی شباه به نام «رامین» ایجاد کرده بودم و اغفرزندگی این شخصیت واقعی پیلوده شده بود که بسیاری از من با همکاری دیگرم شباهی او را درخواست می‌کردند.

یادم می‌آید. روزی شخصی ۲۵ ساله وارد دفتر من شد و گفت من معاون اداری، مگرکات خراسان هستم و دوستم که شباهی آقای رامین را بگویم.»

و من بلافاصله گفتم:

«ما سالانه دیشب ساموئیلی برای او پیش آمده و رفت بسیار!»

هچنین به خاطر دارم، یک روزنامه‌فروش در چهارراه استیلو نیز به من می‌گفت:

«هر وقت حسیا سراجا من می‌آمدند داستانهای «رامین» را خوانده می‌کردند.»

او در ارتباط با ارزش محتوایی داستانهای آن زمان می‌گوید:

«به نظر بنده یکی سالهای اخیر نویسنده‌ای که بتواند داستان با باورهای آن عالمانه آن سالها بنویسد یا به دنیا بیاورد! یا هنوز سرفاق نشده، برای جلب نظر مردم به سوز داستانهای خود باز کند، حتی فیلم‌های پلیسی امروز هم نقاط ضعف بسیاری دارند.

مرحوم آشتی با لباس کیمونو

محمود محمدی *



محمود محمدی فردی بسیار نشاط و خندورو است. او به واسطه همین رفتار مردم پسندنی همیشه تصویری را شکار می کند که به قول خودش گاهی خود او هم باور ندارد که چنین کاری را انجام داده است.

محمدی در ابتدای مصاحبه و به محض ورود به سخنان شیرین و عکسهای زیبای خود مره به حال و هوای سالهای گذشته می ریزد و بدون هیچ مقدمه ای می گوید:

«من واقعاً متأسفم از اینکه درحال حاضر عکسهای مطبوعاتی در هنگام پایان کار خود دوربین را در کشوی میز میزبوس می کنند و با این کار امکان

راغب به داشتن عکسی با این لباس بوده و چون نمی خواست دل مرا برنماید از این کار ظفر می رفت. البته به علاوه به اصوات ما و با محبتی که نفیسم به مردم داشت حاضر

۱۹ مرفق به این کار شدم.

لنت و قلم زمان مرگ مرحوم آشتی نیز به این صورت بود که من با خود عهد کرده ام جسدهی جان نختی عکسی تهیه کنم تا به مردم نشان دهم نختی این کشنی گیر با عظمت از این مارتنه است و باید سفر قلمی این نهرایم استوار و ای را بورد کرد و این کار برای مردمی که همیشه نام نختی را با عنوان مردی استوار و پیروز داشته بودند کار سختی بود ولی با لطف و یاری خداوند و با

و با هر عکسی که می کردم عشقم به این کار بیشتر می شد. من به هیچ عنوان دوربین را از خود جدا نخواهم کرد.

عکسی بدون شرح *

محمدی در ارتباط با خاطرات حضور در مجله اطلاعات هنگی می گوید:

«یکی از شبها که برای گرفتن عکسی از یک مراسم عازم محلی بودیم در پس راه درگیری دو نفر بوجه مرابه خود جلب کرد و به سرعت از ماشین پیاده شدم و شروع به عکس گرفتن کردم که در همین لحظه یکی از آن دو در پاچاقو به سمت من حملور شد. من ابتدا شاسی دوربین را فشار دادم و بعد از خود دفاع کردم که بعد از شکایت از فرد از من این عکس را در دادگاه برای دفاع از خود ارائه دادم. قاضی به محض دیدن شخص چاقو به دست داشت رای را به نفع بنده صادر کرد و این ماجرا نشان داد که عکس کاتب شاسی

بست البته اگر نیاز به شرح عکس داشته باشد»



تمام سختی هایی که در این راه متحمل شدم انتخاب نخت این لحظه را نیز به دست آوردم»

در این حین آقای محمدی چند عکس را از پاشی بیرون می آورد و در ارتباط با آنها می گوید: «این عکسها برایم در سالیهایهای داخل و خارج از کشور انتخاب آورده اند» و از این گذشته ۳۰ قطعه عکس ویژه از مرحوم نختی دارم که جلای چاپ شده است و قصد دارم آنها را هم به صورت یک مجموعه کتاب چاپ کنم»

تست لحظه های انقلابی را از خود می گیرند. لحظه هایی که دیگر هیچ وقت در زندگی یک انسان تکرار نمی شود و تنها با عکس است که می توان آنها را ثبت کرد و به اثبات رساند»

او ادامه می دهد: «من از ۲۷ سال در هفت ماه پیش که در محله روشنفکر کار عکاسی را آغاز کردم تاکنون هیچ گاه دوربین را از خود جدا نکرده ام و همیشه معتقدم که این کار باعث می شود تا بتوانم بزرگترین وقایع زندگی را به ثبت برسانم»

عکسی در لباس «کیمونو»!

محمدی با اشاره به سال ۱۳۴۶ که متکثری خود را با مجله اطلاعات هنگی آغاز کرده است می گوید:

«یکی از ستاره گلرترین کارهای عکاسی من ثبت دو صحنه از مرحوم نختی بود که در لباس کیمونو و دیگری ثبت صحنه مرگ او و ماجرا از این قرار بود که نختی راهی زاین بود و سرزمین وقت از بنده خواست تا عکسی با لباس «کیمونو» از آن مرحوم بگیرم.

من به اتفاق یکی از همکاران ساعت ۷:۳۰ در خانه نختی حاضر شدم. ولی مرحوم نختی خیلی

۲۴ ساخته آماده به خدمت!

محمدی در پایان سخنان خود می گوید: «من در مجله اطلاعات هنگی ۲۴ ساخته آماده گرفتن عکس بودم و همیشه براین این نکته اصرار داشت که تولید عکس داشته باشم و چه بسیار بود و تلهایی که نیمه شب بدون اینکه سرزمین خبری از حوادث انقلابی انداخته خبر داشته باشد. خود در محل حاضر می شدم و ساعتی بعد عکسها را روی میز سرزمینی می گذاشتم. البته این نکته را هم باید بگویم که آن مرفع ما تا به امروز هم می شنیدم و از میزان حقوق خود بسیار راضی بودیم. با توجه به اینکه اطلاعات هنگی هم به عکسها خیلی اصرار می داد، ما انگیزه ای برای کار کردن نداشتیم و همه این عوامل است به دست ما داد تا اطلاعات هنگی پایه گذار چاپ عکسهای بزرگ باشد و تا به امروز هم هر کسی که در آنجا مشغول به کار بوده به حضور خود در این مجله افتخار می کند و امیدوارم این روایت همنانان آماده بپوشاند»

* دبیر اسبق سرویس عکس

روزنامه نگاری عاشقی

محمدی اضافه می کند: «من در طول دوران دفاع مقدس ۵۵ هزار قطعه عکس گرفته ام و تمام آنها را مدیون شش خود به کار عکاسی می دانم چون روزنامه نگار باید عاشق باشد تا نام عشق را ثبت کند»

او همچنین می گوید: «من درحال حاضر به عنوان دبیر سرویس عکس در روزنامه ایران مشغول به کار هستم و توانسته ام با همین انگیزه ۴۰۰ هزار قطعه نگار را در آرشیو جمع آوری کنم و همیشه از اینکه جادو قدرت ثبت لحظه ها را به من داده شکر گذارم

گنه کرد در بلخ آهنگری

نوشته: محب

هیچ ایرانی ندارد که آدم از هر لب و طایفه‌ای دوست داشته باشد، اما از من بیش سبزه به شما صحبت که تحت هیچ عنوان با آهنگری دوزخه دوست شید و اگر نه بلایی که بر سر من آمده بر سران می‌آید.

البته من آدم پوست گلنتی هستم و کمتر ممکن است به دلیل آزار و اذیتها صدام دریابم، اما بلایی که ناخبران بر سرم آورده از آن بلایانی است که لازم می‌دانم برای عزت گرفتن آنهاهی که هنوز جوان و کم‌ تجربه هست تعریف کنم.

قصه از آنجا شروع شد که من در سلگای تحصیل، همکلاسی به اسم ناصر داشتم که بعد از پایان دوره درس و مشق ارشدان کاملاً کسربگ شد و اگر گاه‌گاهی به طور اتفاقی در مجلس غریبی با هم قرار می‌گرفتیم سال به سال هم یاد هم‌دیگر نمی‌افتادیم تا اینکه یک روز ناصر به دیدن آمد و بعد از چای سلامتی‌های رایج گفت:

«مواقی امروز با هم نالار بخوریم؟»

آمیخته‌دار شیرخام خورده و در عین حال طعمکار استن از دور وقتی دیدم به نالار دعوت شده‌ام بدون اینکه بدانم چه سروشتی انتظار را می‌کشد دعوت ناصر را قبول کردم و تقابلی بعد وقتی در یکی از رستورانهای نزدیک محله این طرف و آن طرف یک میز نشسته بودیم ناصر گفت:

«راستی دست حسلی تری پوست گریو مایده و اگر حاضر شوی گره از کارم باز کنی هر رشوای که بخوای حاضرم بهم».

با تعجب گفتم:

«از من فلان یک لایه که دستم به هیچ غریب و جسمی بند نیست چه کاری برمی‌آید که تو حاضری به خاطرش رشو بدی؟»

ناصر که در مدت حرف زدن من با لالاکلیفی تسبیح می‌انداخت گفت:

«از وقتی شغال شده‌ام هرگز در چنین سرواخی گم نیفتاده بودم».

«طوری شده؟»

«بله! کاملاً متعادل گفتم».

«راستی تره کاشتن نا تاقن نام بشود قاتل جانم شد».

«من که از حرفهای چیزی نمی‌فهم».

این را که گفتم ناصر خان اهی کشید و گفت:

«لولا می‌دهی آنچه می‌گویم به عنوان یک راز برای همیشه بین خودمان بماند؟»

«البته من قاتل آدم دهن نمی‌فهم و چیزی را که بشنوم نمی‌دانم نشنیده بگیرم» ولی اگر کسی سلفارش کند چیزی را نگویم خودم را کنترل می‌کنم، ناصر ا بلندی کشید و گفت:

«چند وقت پیش شیطان وسوسه‌ام کرد که زن بگیرم».

«ولی تو که قبلاً زن گرفته بودی».

سری از روی تاسف تکان داد
«برای هس است که می‌گویم شیطان وسوسه‌ام کرد».

«یعنی تجدیدفرایش کرده‌ای؟»
«آره».

کمی فکر کردم و در مقام نسلی خاطر برآدم:
«خب تو که از لحاظ درآمد مشکلی نداری و... آره اما مشکل که فقط این نیست! مشکل این است که طبق عرف دوزخه یون‌نهارم یک شب خانه این زن و شب دیگر خانه آن زن باشم».

با خنده گفتم:

«دوزه بودن همین چیزهایش بد است».

«مخصوصاً اگر تنها هیچ کدامشان از وجود دیگری خبر نداشته باشند» در نتیجه شنی که به خانه شغل می‌روم به خاطر غیبت شب قبل زندگی را متلا آخرت زندگی می‌کند و شبی که منزل دلسی هستم به دلای غیبت شب قبل پدرم را جلوی چشمم حاضر می‌کند».

«حالا از من چه کاری ساخته است؟»

ناصر در جواب این سؤال بی‌مقدمه گفت:

«راستی می‌خواهم خواهش کنم شریک جرم من بشوی».

با حیرت گفتم:

«یعنی من هم دوازتن بگیرم؟»

پوزخندی زد و گفت:

«من که گرفتارم برای وقت پشتم کافی است».

با تعجب نگاهش کردم تا ببینم چه خواست دیگری دارد و او ادامه داد:

«شغل دوست و حسلی تو را می‌شناسد و به تو تشنه دارد و مطمئن است تو آدم نابلی نیستی».

بنابراین اگر تو حضور او به گردن دیگری که مایک شب در میان با هم هستیم مشکل من از جانب او حل می‌شود».

پورحند زدم و سر تکان دادم.

«صمیم».

و ناصر با شوق و ذوق ادامه داد:

«دستی هم خوش‌خانه روحیه‌ای دارد که خیلی روزه با آدمها اعتماد پیدا می‌کند و اگر بعد از آشنا شدن با او هم همین ادعا را بکنی ممکن نیست به صداقت شک کنده».

به این ترتیب هر شب که خانه هر کدام از زنانم باشم آن دیگری خیال می‌کند نزد تو هستم».

تاسلی کردم و به خودم گفتم:

«تا از آن گناه که نفی رسد به غیر چه پاک؟ این کار خرمی برای من ندارد» و موقعی که گوی از کار ناصر پل می‌کنم چرا آن را اهتمام ندیده‌ام».

همان شب ناصر مرا به خانه‌اش برد و طبق آمورشهایی که دیده بودم در حضور زنش شروع به انتماس و اصرار کرد که شب در خانه‌اش بمانم و من گفتم که:

«خودت می‌دانی که هیچ وقت از مصاحبت با تو سیر نمی‌شوم اما چه کنم که صاحب چهل پنج سر کور و تکیه زور و درخت هستم که حتماً باید مثل شعر بلای سرشان باشم و اگر نه خانه را روی سرهای بیچاره‌شان خواب می‌کنم» اگر چنین وضعی نداشتن مطمئن باش هفته‌ای سه شب به بدنت می‌آدمم و در خانه‌ات می‌مانم».

ناصر که منظر همین حرف بود با لعنی حق به جانب پاسخ داد:

«بسیار خبیانانه» حالا که تو چنین امکانی نداری من هفته‌ای سه شب به خانه تو می‌آیم تا در کنار هم باشیم».

بنده هم بی‌الغور قسم را امامه دادم:

«اگر چنین کاری بکنی که نورعلی نور است چون با این همه کار و فعالیت که ما داریم اگر هفته‌ای دو سه شب به خودمان ترسیم دیوانه می‌شویم».

شب بعد به یکی دیگر از یونان ناصر رفتیم و با یکی دیگر این سلفری از پیش تنظیم شده را با خود و گاه‌گاه بسیار اجرا کردیم و بعد از مدتی هر دو زوج به ناصر حرفهایمان را بلور کردند و او نا متنی از هر قطونی در امان بود چون معیارها از آنهمایی است که در روزهای خوبی و خوشی هم کسی را از یاد می‌برد و آن مدت حتی یک نفس تقابلی با من نگرفت» لذا حساب تاریخ از دستم زرفت که کدام شب در کجاست» نا اینکه یک شب که کار واجبی با ناصر داشتم به تصور اینکه او در خانه زن او اوش شغل است به خانه‌اش تاقن کردم و زنش به معضی ششتم صدای من با این کلاه آمیزی گفت:

«مگر نیاید؟»

بلافاصله شستم خبردار شد که باید نقش میرزان را اجرا کنم و با طاعتت گفتم:

«چرا ناصر اینجا نیست و می‌خواستم خواهش کنم شما به سران‌ایمان فرمایید».

وقتی این حرف را زدم تصور می‌کردم شغل آن را حمل بر تعارف کرده و رد کند اما او پیرنگر گفت:

«اتفاقاً بدم سویی که بیایم و همداری با فعالیت داشته باشم» چون خیلی وقت است هم‌دیگر را ندیده‌ام» من نا خودودیک ساخت بهیگر می‌آیم»

هس که حرف شغل تمام شد و غداحافظی کردیم شاره تلقن خانه دیگر ناصر را گرفتیم و وقتی گویی را برواشت بدون اینکه سلام و احوالی‌سی کنیم گفتم:

«ناصر! کوهانم را ببین» آن هم دوقلوا

ناصر با رحمت فراوان پرسید:

«چطور شده؟»

و من طوری که انگار گریخته‌ام خیار هستم و فرار است غیر وقوع حسی زلزله را به پشت‌اندگان بهم گفتم:

«شغل دارم می‌آید خانه ما»

«عجب! اینقدر فعالیت بدست که به تنهایی نمی‌توانی خودت را به میراستان برسانی؟ انگشتی ندارند» من همین الان می‌آیم و می‌رسانم به مرغ‌خانه».

نمودم که مشغول سیاه کردن دس است و درحالی که او هنوز مشغول ابراز تگرانی بود گویی

را گذاشت و یک ربع بعد ناصر نفس نفس زان آمد و یک ربع بعد از آمدن او شهلا هم رسید و خیالشان راحت شد فقیه به هر گذشته است، تا اینکه ضمن پذیرایی شهلا رویه هم سرم گفت:

«می بینید که ناصر هر شب مزاحم می شود و شمارا به زحمت می اندازد»

ناصر سرفه ای کرد و خواست میله بحث را بگیرد اما زخم حیطی بالا نیلورد، اما بر شده بود چویر متعلقه گفت:

«بعد از چهار ماه و اندی ناصر خان امشب ما را سرفراز کرد، شما به این می گویی مزاحمت؟ شهلا چیزی نگفت اما چنان نگاهی به من و ناصر انداخت که از صدا تافهم ابدار تر بود.

بقیه حکایت هم که فعلی است، بعد از صرف شام و مختصری بگر و بخند صنعتی، ناصر ناچار شد همراه با شهلا برود اما هنوز چند دقیقه ای از رفتن او نگذشت بود که قدسی نفق زد و چون من گوش را برداشتم گفت:

«حال شما بهتر شد؟ ناصر گفت: حالتان به هم خورده و احتیاج به دوا و دکتر دارید؟»

من که هنوز در فکر ناصر و زن او شیم شهلا بودم صدایم را بر سر زنجور کردم و گفتم:

«به تلف شد، حالم کمالاً خوب است.

«خدا را شکر... ممکن است من با ناصر صحبت کنم؟»

«ایشان حدود پنج دقیقه قبل حرکت کرد، بعد از قطع مکالمه، نفوذی تلقی آن یکی خانه ناصر را گرفتم و همین که گوش را برداشتم سی حال و احوال کرین گفتم:

«خدا قلیت کند، الهی به زمین گرم بخوری تا من راحت بشوم، سریعاً خودت را برسان خدایا فهمیدی منظورم چیست؟»

ناصر که حالا یک پا به حیضه شده بود و فریادهای گوی میعللی گفت:

«آر... متوجه هستم... ولی تو که بعد از شام حالت خوب بودی... یکدهه حالت بد شد؟ الان که دکتر پیدا نمی شود بسیار خنده آلان می آیم و به بیمارستان می بریم.

«... به این نرفتم، سر شهلا را هم شیره مالید و به بهانه رساندن من به بیمارستان جواز خروج از خانه را گرفتم و به خانه قدسی برگشت و من از نرس اینکه میباید شهلا هم نگران شود و برای امور الهی تلقی بزند و مراغ شوهرش را بگیرد تلقی را از بین کشیدم و دیگر تا مدتی از ناصر خبری نداشتم، تا اینکه یک روز دوباره به دیدن آمد و با حالتی مشکوکارانه گفت:

«من هرچه می کشم از دست زبان تو می کشم، آخر مرد حسابی آن شب لال می شدی اگر شهلا را دعوت می کردی؟»

من هم که هنوز از جریان آن شب ناخود بودم از او نصیحتی نر جواب دادم.

«باید بچکار می کردی؟ رفتی سراغ تو را گرفت داخل استیمن نبود می تا تحویل بدهم؟ بالاخره باید بخیر می سوار می کردم یا نه؟ من چه می دانستم او فوراً دعوت را قبول می کند و آن اقتضای بسیار می آید؟»

ناصر سری از روی بدبختی تکان داد و گفت:

«تا آن شب تا حالا شهلا حسابی بددل شده و تحت هیچ شرایطی اجازه نمی دهد تو را ببینم، خندیدم و پاسخ دادم:

«نه اینکه تا حالا هر وقت غیبت می کردی پهلوی من بروی؟»

ناصر چیزی نگفت و من ادامه دادم:

«طی مدتی که ناچار بودی در خانه شهلا بمانی صدای قدسی در می شنیدی؟»

«من آدمی هستم که بگذارد صدای کسی در می آید؟ از آن شب تا حالا قدسی خیال می کند من همراه تو در سفر هستم.

با تعجب زیاد گفتم:

«بالاخره چی؟ تا کی می توانی در این سفر خیالی بمانی؟»

رد روی پشیمانی اش و ادامه داد:



بدبختی

«هین صلت، حالا وقتش رسیده که به خانه برگردم، دیار خندیدم:

«در این صورت به شهلا چه می گویی؟»

لبخند و فلانته ای زد و گفت:

«امروز به خانه ماور در حضور شهلا از من دعوت کن تا ده یا بیست روزی با هم به مسافرت برویم و هرچه من عذر و بهانه نراتیمم امتیازی به حرفم نداشت باشی و ساجت کن.

با دلجووری زیاد گفتم:

«به این ترتیب ما موریت من تمام می شود؟ قول می دهی دست از سر من برداری و دیگر توفیق حکایتی نداشته باشی؟»

«آره به شرطی که به یک کار کوچک دیگر هم برای انجام بدهی.

با تعصبات فریاد زدم:

«دیگر چه می خواهی؟»

و او با ملایمت پاسخ داد:

«وقتی موقت شدی مرا از خانه شهلا ترخیص کنی یا هم برویم خانه قدسی و در آنجا اوسوده کنی که نلزه از راه رسیدایم.

سرم را از روی ناچاری پایین آورد و بعد از وقت افروجه جهت انداختن پای ناصر را طلب داشت را پیش گرفتم و وقتی به آنجا رسیدم و به هر دو سرده شهلا را دیدم ترجیح دادم چند دقیقه ای بیشتر همین باشم و بدین اینکه حرفی از مسافرت تو به زحمات را کم کنم ولی نمی توانم چرا پا را از تحت تاثیر نگاههای سوزناک و اشارات متشناس ناصر قرار گرفتم و تمسج کتان فقیه سفر را مطرح کردم، چشمانم روز به روز میبست، هنوز حرف تمام نشده بود که شهلا از چرخ در رفت و چون رویش نمی شد به من چیزی بگوید بر سر شوهر بخت برگشته ام غریب گفتم:

«به خدا اگر بخوابم دعوت را قبول کنی، پاهایت را مال می کشم و اگر بروی دیگر حق نداری پایت را به این خانه بنماری. رفیق بزمی هم مدتی نازد؟ تو به تنها خودت اهل زندگی نیستی این بدبخت را هم داری بپایار می کنی. اصلاً تو که اینهمه به دوستان ثابت خودت وابسته هستی غلط کردی زن گرفتی؟»

شهلا به در می گفت تا دیوار بشنود و به قول معروف چون زورش به پالت می رسید خوب برانسته و به جان آلاع بپایار افتاده بود. به همین جهت از جام بلند شد تا جان خود را نجات بدهم که ناصر گفت:

«بعضی چه؟ می خواهی مرا ببری؟»

در حالی که لب را می گریسم گفتم:

«مگر نمی بینی خیالت موافق نیست که عسر باشد؟»

«این حرفها کدام است؟ شهلا خروشت می داند من بعد از آنکه کار و دودنکی شش روزی اختیاج به مدتی استراحت دارم...»

بعد بدون آنکه منتظر اظهار نظر شهلا بشود با عجله گت و شلواری را پوشید و راه افتادیم و هنوز درست و حسابی راه خانه دوش ننداده بودیم که صدای ریشخند و اعتراض قدسی بلند شد:

«رسیدن به خیره چه سبب شد که دوشان تا پای اجازه دادن سری به خانه و زندگی خودت ببری؟»

بعد رویش را به سمت من برگرداند و ادامه داد:

«واقعاً از شما بعد است، شما اگر اهل خانه و زندگی نیستی بگرد و یک آدم مثل خودت بیاور تا در و لنگرهای حیثیت باشد، شوهر بدبخت من چه گناهی کرده که به خاطر شما باید از زندگی ساقط شود؟»

در حالی که از شدت تعصبانیت دانت منفرج می شدم ظاهر را حفظ کردم و به دنبال یک مخالفتی سر به از خانه شام بیرون آمدم و همان مریه پاد این بیت معروف افتادم که:

«که کرد در باغ آفتگری به شوش و زنده کردن مسکری»

... و با خود عهد کردم تا وقتی زنده هستم از هرگونه معاشرت با افراد دوزخ خواری کنم و به شما هم نصیحت می کنم حواستل جمع باشد و در عالم رفاهت توی چاله افراد دوزخ نه نشیمن.

دو خاطره از دو همکار قدیمی

حسینی و کبلی زنده



احمد صابزوار

سال ۱۳۴۲ با توافق سردبیر وقت اطلاعات هفتگی از مجله دختران و پسری به این مجله منتقل و به کار طنزهای و طنزهای سیاسی طنزنویسی مشغول که تاکنون این همکاری ادامه داشته است.

از مجله خاطره در طول این سالها به دو خاطره از دو همکار قدیمی بسنده می‌کنم. نخست از شایسته استاد «افغانستان» فرشته که در سالهای آغازین انقلاب به سمت اوزاری و دبیر و دیگری آقای احمد سحرزور که از کارکنان مسکن و پیشروست این مجله بود و در سال ۱۳۶۰ بعد از دو سال همکاری با مجله سروش برای ادامه تحصیل به اروپا رفت.



استاد افشار فرشته

پدر را در کنار گفتنی بالشتیا و از همان لحظه به مفهوم مرگ آغاز زندگی است بی پروم و به یاد این شعر ملاقاتی افتادم که بارها مرزومه آن را از زبان پدر شنیده بودم.

آنکه ما را ز کسوفت باود / می‌شد تا نه جلوه‌گاه وجود
بار دیگر که از مسوم خاک / روی پوشیده زیر پرده خاک
هم نوشته به امر کن فیکون / آرد از گوشه کعبه پیرین
پیشمان مرده مفر به اشک شست و تازه حرفش / تمام شده بود که استاد فرزانه با همان شیوه معمول
و آرد تحریه شد و بساک و سلاطه به ست میز تحریر رفت.

گفتم ایشان استاد فرزانه هستند. حالا تو بت تردید و تعجب او برد و اضافه کردم. به ظاهر استاد توجه نکند. مرده وارسته و فاضلی است. کافیت دافلی با ایشان همکار بشوید.
با رسید به ست استاد رفت.

CCC

سامتی دیگر که برای خدا حافظی چشم را می‌فشرد. گفت حق با شما بود. شفته‌اش شدم. به تصویر مولوی بحر در گوشت ماند.

دومین خاطره از دوست همکار و همکار عزیزم احمد سحرزور کارکنانریست چه دوست اطلاعات هفتگی است که با بسیاری از نشریات آن روزگار همکاری داشت و تا جایی که فهم بازی می‌کنند توفیق اطلاعات هفتگی روزنامه اطلاعات «مجلس کارکنان» مجله هنر و سرش از مجله جراید ایران بود که با آنها همکاری می‌کرد.
و اما خاطراتی که از این دوست عزیز و همکار سرگزیده دارد.

در وقایع انقلابی روزگار. گاه حوادثی روی می‌دهد که از نوای عجیب است و ذهن کنجی بزرگی به قوانین طبیعت محسوب می‌شود و یکی از این گونه وقایع. مشاهدی حزکی است که الاغی درمی در باغ وحش شیراز با یک جنگ جالانه شیر درنده‌ای راه برگ واصل کرد.

این حادثه عجیب که از وقایع جنجال برانگیز سال ۱۳۵۴ به شمار می‌رفت باعث شد با دوست و همکار فرزندم سحرزور از دیدگاه طنز سیاسی به این حادثه بنگرد.

او ابتدا در کارکنان بسیار جالبی شیرازی سر در مجلس شورای ملی را بر داشت و به بالا شستیر به دست راه می‌آنها گفت که صلابت چپ آن در اطلاعات هفتگی مستور و در روزنامه اطلاعات از مقالات برد.

ناگزیر با روش ملاحظه‌ای به جای شیرازی سر در مجلس شیرازی از ست ساختمان بانک ملی واقع در خیابان فردوسی را (که هنوز هم در جای خود قرار دارند) با دو بالا عرض کرد که در روزنامه اطلاعات چاپ شد و مورد بحث و توجه قرار گرفت و انگیزه «خبر شیرکش» که از اشعار مستور محسوب می‌شد و می‌رفت تا در خیابان فراموشی گم شده که نخستین بار در سالنامه ۱۳۷۰ «گل افروز» گردید و امروز هم به یاد آن همکار عزیز قدیمی در روزنامه نخستین سال اطلاعات هفتگی به اتفاق می‌خوانیم.

این فام پرا بیش از دیگران به فایده‌ای که سالیانی دراز در ختواده ما زندگی می‌کرد منظور شدم. شاید به این علت که برادر بیچار و بیگلش فرزند صاحب سری به او می‌زد و به هر رفتندی تلکاتی می‌کرد.

روز مراسم خاکسپاری پدر یک‌بار او را نزدیک خود دیدم و دیگر خبری از او نشد که این کاری شک برانگیز بود.

ناظر فایده را با خشم و تهدید به استغاثی گفتم که با برادرش تکی کرده است. فایده با سگند و گریه خود را بی‌خبر نشان داد که ناگویی در من نکرد ناگزیر در زمین منزل محبوس گفتم و از آب و غذا هم محرومی نمودم.

تحمل آن شب نفع و اندوهناک شتوار بود و از اینک نتوانست بوم حافظ بلندگار پدرم باشم خود را سرزنی می‌کردم.

در افکار شوش خواب بر من غلبه کرد. در عالم خواب پدر را دیدم که با چهره‌ای محزون به من نزدیک شد و با زردگی گلابه کرد و گفت پسر من چه عمل نرفت انگیزی است که مرگش شد؟ چرا دایه بی‌گناه را شکسته می‌دهی؟ ساعت پیش من است.

زمانی که عمل تلقین را انجام می‌دادی از جن جلدات در گفت افتاد. برو پسرم برو دیه بیچاره را آزاد کن تا روحم از بوزخ آزادی رها شود شدت خرابان قلبم نفس را در سینه‌ام حبس کرده بود. سراییم از خواب پریدم و جودم از غرق خیس شده بود و فرزند لژانی داشت که گویی جسم را به سیم برقی متصل کرده‌اند.

نقشه‌مد چگونگی و با چه سرعتی به سوی محسن دایه دودم و گلید چراغ برقی را زدم. فایده این چون جودهای که ترک زودهای کرد بود. دستهای را بریدم و با درخواست بخشش و اظهار شرمندگی از خطای خود به می‌کنای اوشاهدات دادم.

فرای آن شب پرتشویش به اتفاق یکی از دوستان معتد به خدمت مرجع خالید رسیدیم ضمن شرح ماجرا. درخواست کسب اجازه رسمی برای تشریح پدر کردیم.

مراسم با حضور عده‌ای آغاز شد و با برداشتن سنگ لحد در نهایت حیرت و تلباری ساعت طلای

شادروان استاد ابوالقاسم فرزانه مرتضی بود فاضل و بی‌توجه به ظواهر دنیوی سادگی لباسی می‌پوشید و در بیشتر اصول خصوصاً باستانها گویه به پای می‌کرد و به جای استفاده از کیف پانداشته و کتابهایش را در کتف و دیگری بافت بزد که از کتابهایش بود اگر می‌زد و در حالی که سبک نیمه تلخی در گوشه لبش در می‌شد سلاطه و بی‌صدا به دفتر تحریریه وارد می‌شد.

از جمله کارهای حالب و خواننده پند استاد فرزانه در سالهای ۱۳۴۲ تا ۴۹ مطلب «اسرار مرگ» روح و زندگی به رد که مشتاقان بسیاری را در انقضی لفاظ ایران فراهم کرد و اکثر آنها را برای حضور در جلسات احضار ارواح به محضرش می‌کشید.

روزی در دفتر حیات تحریریه سرگرم کار روزانه خود بودم که مردی شیک پوش و مفر در کنار میزم ایستاد و با لهجه شیرین اصفهانی سراغ استاد فرزانه را گرفت.

گفتم اگر قرار قبلی دارید. تا یک ساعت دیگر خواهد آمد و چون مسافر بود با تعارف کردن فغان جانی دایع حود دعوت به نشستن کردم.

می‌قدمه گفت. ساهلت از خوانندگان مشتاق این مجله هستم و تا چندی پیش مطلب آقای فرزانه را صرفاً برای سرگرمی می‌خواندم و اعتقادی به آن نداشتم اما با اطلاقی که برای خودم پیش آمد. حالا براین بلورم که ارواح می‌توانند با بارانندگان خود ارتباط برقرار کنند.

شاید تردید و تعجب باعث ادامه سخنش شد که افزود بله پدرم از افراد سرشناس و متدین اصفهان بود که عصری را با بنوا و نیک‌نامی زندگی کرد. در زینت جمع ختواده ساعت جسی تمام طلای را که از مرمهر پدرش به اربت برده بود به من بخشید و تا یکید کرد آریو دادم این ساعت در سلاهی ماه به یکدگل بالی بماند و یک ماه بعد خود فوت شد.

روز خاکسپاری او با چشم‌های گریان و اندوهی بی‌پایان برای انجام عمل تلقین داخل قبر شدم و از انجایی که تلقی مرگ پدر و انجام مراسم و هیاهوی پیرامونم مرا گیج کرده بود. بعد از شریفات خاکسپاری و بازگشت به خانه به صرفت دیدن ساعت و گذشت زمان افتادم که می‌توان آن را در صلب حقیقام خالی دیدم. هر جایی را که حسی می‌زدم کلزش کردم اما اثری از ساعت نبود.

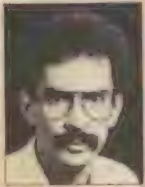
تسودند تقدیم تسیروری
که آن خرسی زار و فلک بود
مرآن پادشه را چو ملوک بود
از این روی مسوول آن باغ وحش
افراد این چنین فکر در کله اش را

که خوب است این ماجرا کش دهم
به صد آب و تابش نمایش دهم
برای تماشاچی این حادثه
بلایت ها فروشم به هر مدرسه
که تا هر جوانی ببیند به چشم
چگونه در دشت شیر خور را به خشم
ببیند که هر شیر را اسیرا
چگونه بر آورد و خسر ها دمار
که شیر از شکارش کند زندگی
نفس می کشد لوی درندگی
که از قتل و کشتار موجودها
به سوداگران می رسد سودها
○○○

در آن روز موعود پرچم و خوش
زهر کوس و کرنا برآمد خروش
به هر گوشه کلباتگ فریاد بود
دل کوک و مرد و زن شد بود
به پایان آن جشن پرشور و شر
به شیر ارمان گشت پیچاره خر
هر دل فله شد خر درون نفس
ز خیل ملایق نسلاند نفس
به ناله آن شیر بی حال و دست
خر از دیدن شیر و آن یال و دم
تسود خر و خر و هوا کرد سم
بزد شیر گشتی در اطراف خویش
به سوی خر پیوست رفت پیش
ولی خر شد از عجب جانش دایم
بزد چشمتکی سخت بر مغز شیر
شد آن شیر غرنده ناگه خموش
ز خیل ملایق بر آمد خروش
چنان لوزه افشاد در باغ وحشی
که در کوهسار افکند آذرخش
که کشت آن خر را روی خط و خوش
به یک چنگ آن پادشه وحوش
به پیش ملایق خر باغ وحشی
چو گرآن و شیدم گردید و رخت
ساعت از آن لحظه اش بار شد
خری چاق و قهرانی و پرواز شد
ریخت هر جریده به تیر درشت
داود طری را شیر درنده کشت
○○○

مخلوط از شوخ کلر کانون روست
که متاع ایشان در توبه نیست
از این ماجرا طرح بکوی کشید
که زن رومش کس آن را ندید
تو تفسیر در سر در مجلس است
که تیران و شمشیرشان از من است
و تو مرا کشتی او به جای دو شیر
که شمشیر بر سم گرفته طیرا
که خر زین سیس مظهر قدرت است
نقرش زمین به هر پاکت است
«گرافست و مسوول شایکول آباد و شکر خند

یک سینه سخن دارم



اطلاعات جنگی بود
و برام فروراند
است که هر کاری را
اطلاعات جنگی شروع
کردم. مردم برای انجام بهتر آن به کمک آمده اند. از
جمله وقتی به پناه پنجده سال انتشار مجله
نگارش سلسله گزارشهایی با عنوان «پناه» گزارش از
پناه رسید. تاریخ معاصر را شروع کردم فقط سوره
نوشتن چنان گزارشهایی از من بود و به محفل چای
اولین گزارشها خوانندگان مجله برای هر چه کامتر
شدن گزارشات عکسها استاد و اطلاعات بسیار
لیغتمی برام به آدرس مجله فرستاد که
خیلی صاف مدارک و اسناد بسیاری گرداوار
تاریخ نوشته پناه سال گذشته کشید.

شاید امروز که قلم و مقالات متعدد دربار
تاریخ عصر جنگی انتشار یافته و غربال المپ آنها
برع شده سخن گفتن از تاریخ معاصر با انگیزی در
رابطه با آن چندان احساس نداشته باشد ولی به دل
پیش این امر به بسیاری از ایرانیان عذاب بود و
نوشتن تاریخ فقط در صورت همکاری و صفتی
الزام دگرگ با حوادث مختلف امکان داشت و به
صراحت می گویم غایب آن گزارشها را بدون افراد
بسیاری هستم. از جمله متوجهی سخنانی برادر
سرهنگ سخانی (علی اقصی لورتنه طبرستان)
پهلوان که در سفر خواستگاری شد و از هر گوش
تاریخ افشای آن در اطلاعات جنگی مکتم شده
بود متوجه گریه و شریاری روزنامه نگار شیدایی
که در آنش پدیدار شوی و...

نگفته بیادست آنچه باعث شد تا فارزدگان
اطلاعات ملید باقی در مرصه بگذرانند و نسله با
شرح دیده ها و سبب ها و بیان کند بهر از
اطلاعات جنگی و جنگا نسبت آن در حال
جامه دهی ایرانی بود و می نامم چنانچه همان
گزارشها را بعد از آن برای مجله دیگری بنویسم
محل بود یا چنان انتقالی از سوی مردم رویور شود
و... یک سینه سخن دیگر دارم که تا بعد از جنگی برای
پناه صد سال نیست جز اینکه به عنوان خنجر
اطلاعات جنگی به سرید مجله پایت بودع نش
فعالتهاش در مجله تیریک و به همکاری که
صالحه صراف و صنگ آن بوده اند تیریک و گرم و
خس سیاسی از صاحبان و ملای مجله خوانندگان
خوبی که استقبال از آن مجله بهانه تمام تلاشهای من
و دیگر همکاران بوده متذکر شوم که
تا وقتی آنها بخوانند و پیروایان باشند در غرض
می نمایم و این کار را با تمام سختی هایش عثافه می
می گویم.

به عنوان یک خواننده مطبوعه ها خیلی زود با
اطلاعات جنگی آشنا شدم. اما به عنوان یک
روزنامه نگار خیلی در همکاری با آن را شروع کردم
و با این حال وقتی به کارنامه فعالیت های مطبوعاتی
خود نگاه می کنم می بینم بالغ بر ۲۰ سال از لطافت
زندگی در مطور و سرتوهای اطلاعات جنگی
خلاصه شده و آنچه در صفحات این مجله نوشته ام
اگر بیشتر از نوشته هایم در صفحات بلیه نشریات
نباشد که ناگهان با آنها همکاری نداشته ام کمتر نیست
و طبعاً ۲۰ سال رستن در حال و غرای یک مجله با
حافظت دیدها و شنیده های بسیاری همراه است که
نه مجال برای نوشتن همه شان هست و نه می توان
هیچ کدام را از دیگری برتر دانست و نوشت.

اما چون به هر حال باید چیزی بنویسم آنچه را
همیشه و همه جا گفته ام مناسب ترین موضوع برای
نوشتن می بینم و آن هم اینکه اطلاعات حالت من و
اطلاعات جنگی (مثل اتفاقی که هر فرد در خانه
خوش دارد یا خود من از این خانه برگشته ام چرا که
تقریباً در تمام نشریات مؤسسه اطلاعات کار کرده ام
از اطلاعات کوک و کتاب جیبی آنکه در
سالهای دور گذشته منتشر می شد) گرفته تا روزنامه
فیضی و ورزش اطلاعات علمی جوانان امروز گلچین
و... همکاری داشته ام.

اما عصر همکاری با تمام نشریات دیگر همیشه در
مدت چند ساله و چند ماه بوده و در عرض همیشه
خواستار بیشترین حضور را در اطلاعات جنگی
داشت و با هم از حق نگذرم بسیاری از موفقیت های
آن نیز که کسب کرده ام همکاری با اطلاعات جنگی
زمنه ساز آنها بود.

اولین کتابهای مطالبی بود که به صورت یادداشتی
در اطلاعات جنگی چاپ می شد و نیز از بالای
اطلاعات جنگی و استقبال مردم از آن باعث شد تا
نشان را به صورت چاپ جداگانه آن مطالب
پیدا کرد.

سرگیری خود در نشریات مختلف را که طی
سالهای اخیر تعدادش به بیش از ۲۰ مورد رسیده
مردون اطلاعات جنگی قسم و اگر متذکران
مطبوعات دیگر شایخی از توانایی هایم بگویند که در آن
از طریق همین مجله بود و به این جهت نیز حتی در
پرمشغله ترین روزهای زندگی خردای خود حضور
در اطلاعات جنگی را از واجبات ناسلامه و هر چه
می دانم و اگر همین باشد در آینده نیز خواهم دانست.
پیروهای معنوی فراوانی نیز از همکاری با
اطلاعات جنگی برداشته که مهمترین و بزرگترین آنها
معیت مدیر مسوول و سرید مجله است که جزو
سرمایه های افتخار آمیز زندگی من به شمار می آید و
بزرگترین دستمزدی را که یک روزنامه نگار می تواند
بگیرد از خوانندگان خوب و وفادار و مسی

یک عمر خاطره ها اطلاعات هنگی

محمد خرمشاهی

محمد خرمشاهی جزو معدود افرادی است که طنز نه تنها با زبان و قلمش بلکه با نام و چهره‌اش تعین شده و این در رفتار و آرایش به خوبی نمایان است. او با لحن شیرینی سخن می‌گوید و با سخنان خرد جمع راه به شیرینی بچند میهمان می‌کند.

او هم مانند دیگر همکاران سابق و باطنف مجله وقتی برای ارائه مطلبش در دفتر مجله حاضر می‌شود فرصت را غنیمت می‌شمرد تا چند کلمه‌ای هم از زبان او نقل شود.

او در ارتباط با سال تولد و زمان حضورش در مجله و ترک اطلاعات هنگی می‌گوید:

«برای اینکه روتد شود بنویسید متولد ۱۳۰۰ هشم و سال ۱۳۵۰ به هنگی آمدم و یادم نیست که چه وقت رفتم چون فقط خاطرات را به خاطر می‌سپارم»

استاد خرمشاهی ادامه می‌دهد: «۱۲ ساله بودم که «توقیف» هنگاری با «توقیف» را پیدا کردم!!» وقتی برای نخستین بار تعرم را به دفتر مجله بردم همکاران «توقیف» از من خواستند برای اینکه لذت شوره خودم شعر را نوشته‌ام جای پند دیگر به آن بیفزایم من در چند دقیقه ده بیت به آن افزودم و از همان روز به عنوان «توقیف» عضو تحریریه توقیف انتخاب شدم و طی سالها اقتدر شعر نوشتم که گاهی مجله مجبور می‌شد شعرهایی را به ۹۰ اسم مستعار چاپ کند و جالب اینکه یکی از اسامی مستعار من «مهره» بوده»

او که یکی از پرکارترین شاعران ایران محسوب می‌شود و در حال حاضر با روزنامه کیهان هنگاری دارد می‌گوید:

«هنوز در کشور ما طنز غریب است و طنزپردازان ما بین طنز و دکافی لریقی قائل نمی‌شوند. شاید هم واقعاً نمی‌توانند بین این دو فرق بگذارند!!» از حد و سیما هم طنز به معنی واقعی‌اش وجود ندارد و بیشتر برنامه‌های طنز صدا و سیما با تکراری است یا از مطبوعات استخراج شده است»

خرمشاهی ادامه می‌دهد: «۶۸ سال است می‌نویسم و بهترین دوران زندگی من اینجا در اطلاعات هنگی آسیری شده و شعرا هم این است، رنج بردم خاف خوردم شصت سال تا رسادم طنز به اوج کمال»

اطلاعات هنگی تمامی خاطره‌های گذشته را در وجودم زنده کرد

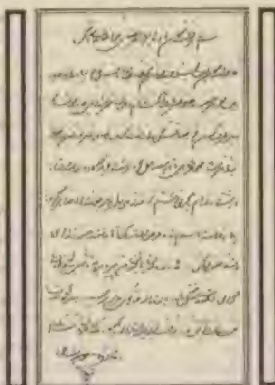
* مرشد درویش، همواره کار گل مولا و هفتاد و شش اسم مستعار دیگر

برگردم بر اسفل مطلب، امروز پنج شنبه ۳۱

شماره ۵۶

خرداد ۸۰، وقتی تلفنی از دفتر مجله محسوب و دوست داشتی خودم «اطلاعات هنگی» احضار شدم تا تجدید سلام با خوانندگان پیر و جوان و قدیم و جدید این مجله داشته و درخس حال درباره سوابق طوط در مدت خدمت و احیاناً خاطرات خودم که بیان آن به درد خواننده بخورد چند صفحه «ببخشید چند سطر» بنویسم با یا که با کله و شور و شوق فراوان آمدم، چرا که شش‌هفتاد و بهترین خاطره‌های زندگی من به علاوه صمیمی‌ترین ارزشمندترین دوستان قلمی و قدیمی را در این مجله و طی مدت خدمت در این مجله گرانقدر یافتم.

تا آنجا که به خاطر دارم در سال ۱۳۵۰ که با چند روزنامه و مجله و رانین هنگاری داشتیم و دبیر انجمن ادبی ایران و ترکیه نیز بودم به دعوت مدیر مجله اطلاعات هنگی برای نوشتن دو صفحه طنز در این مجله دعوت شدم که به لحاظ علاقه شدیدی که به این نشریه متروک و پریمترو داشتیم و خوشنیتانه به لحاظ آن وجهه و شان و اوج هنر خط شده بلکه



بیش از پیش بر آن افزوده شده است. با طیب خاطر این دعوت را پذیرفته و بناتی دو صفحه طنز با نام «شهرشاهی» را نهادم که از شعر لطیف و مضامین گویاگون گرفته تا جدولهای دکافی و سرگرمیهایی ابتکاری در آن دو صفحه موج می‌زد.

آلته نشینهای فراوانی هم به قلم می‌آمد که موجب افزایش قوت و هرچه بهتر بودن قلمرو و طبع مجله بود ولی مصنر و ارتیش‌تر از همه شش‌هفتاد سرسیر مجله بود که درباره پنده حکیم، کما به بعد از شروع به کار که به قول پزاربها «مطنه» دستش آمد و کار را دید و ستجید. یک صفحه کامل از مجله را به «موضوع» اختصاصی داد که در اینجا تنها به چند سطر از آن نوشته در مجله اطلاعات هنگی به شماره ۱۵۷۷ پسند می‌کنم.

همکار جدیده ما که از این شماره گاو خود را آغاز کرده است

از مدتها قبل بسیاری از خوانندگان عزیز و



از راست به چپ: محمد خرمشاهی و یحیی وکلای اند دو سگدار صفحه طبع اطلاعات هنگی را گذشته تا به امروز

ارجمند طی نامه‌های خوب و نقص بزرگ بزرگ و چشمگیر «اطلاعات هنگی» را نداشتن یکی دو صفحه دکافی و طنز می‌داشتند و امیر داشتند که در این مورد اقدام کنیم. اما مساله مهم پیدا کردن یافتن یک دکافی نویس بسیار قوی بود زیرا اطلاعات هنگی همیشه سعی بر این داشته که در رشته‌ای از بهترینها مورد سرچود و متخصص فاشه باشد... مادر این مورد بسیار کوشیدم. از مدتها پیش در جستجوی یک طنزنویس قوی بودیم که سعی چیره‌دست بوده و توفی سرشاری داشته باشد... سرانجام دو هفته قبل موفق شدیم... یکی از نویسندگان مجله آقای محمد خرمشاهی را معرفی کرد درباره‌اش تحقیق به عمل آوردیم آنچه گفتند حقیقت داشت...

بلد پس چپ، تازه آقای سرسیر با دست مبارک خوش مرا به عرش «باتم نیست چهارم یا پنجم» رساند که اگر بخوام همه تعریفها و توصیف‌هایی که از من کرده را بنویسم خدای تاگردم ظلم می‌راند و مرحوم می‌کنند!

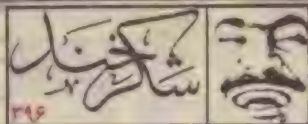
با تمام این اوصاف بعد از چند سال که سفر زمینی پیش آمد و رفتم دوستان و همکاران بسیار خوب آقایان فروتنک بختیار و یحیی وکلای زنده صفحه‌های طنز را در اختیار گرفتند... به ترتیب صفحه‌های ششوی و سرگرمی «و «شنگول» داده»

مخصوصاً دوست عزیزم آقای یحیی وکلای زنده با ابتکار، فریحه و استعداد بی‌کران خود صفحه طنز را به گلستانی مطهر و رباعی‌نمیل کرده که هر خواننده وقتی آن مطالب شیرین و اشعار نثر را می‌خواند و با چرخ و برتد پنده مقایسه می‌کند، می‌اختیار با طوط می‌گوید: «کاش یارو یحیی بنده» زودتر می‌رفت و این همه وقت ما را بی‌خودی تلف نمی‌کرد»

... در خانه لازم می‌دانم از همت و پشتکار و فعالیت حاد و با ایمان سرسیر در اندازه کردن مجله و نیز احترام به شاعران و نویسندگان پیشگام، صمیمانه تشکر کنم و این را هم بگویم که بهترین دوران عمر خندان ساله مطبوعات من در همان اطلاعات هنگی بوده که به گفته سعدی بزرگ: اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی قصه می‌حاصل و بی‌خیری بود

* طنز نویس



شصت سال طنز و اطلاعات هفتگی

شماره ۷۷۸ - سال پانزدهم - ۲۶ خرداد ۱۳۳۹

آقا شوخو

یکی بوده یکی نبود
دکتره بفالای می کرد
از هر طرف برویا
اون گلبه آقا چپ پره
خیاریه داد می زنه
گاری رو بین چه کند بیره
امان ز دست شوخو
تا که بنوله گال میده
هی به خودش یاد می کنه
ببگه مسم مسم مسم
مسم که نند و نند مرم
هی خرومی پف می کنه
آقا به پشت دل خوشه
مثل کیبوتر می پره
آقا شوخو به خرده بولش
ماشینو دایون می کنی
قائل جون ما می کنی
این به گوشت باشه دافش
فقه ما به سر رسبد

به تهرسون شلوغی بود
کاسبه فضایی می کرد
مقصد و این و میا
اون گلبه، مردی مفتخوره
گیابه یاد می زنه
تاکسی رو بین چه تدمیره
مثل فشنگ می رنه برا
ول می کنه و باز میده
دنده رو ازاد می کنه
که پشت دل هول می زنم
هر کی باشه زیر می گیم
پهسو تصادف می کنه
که لوری آدم می کش
انگار داره سر می پره
افشده بی کله بیاش
خود تو پرستون می کنی
باعث خون ما می کنی
ماشین و ببر بواش بواش
کلاغه به خونس نرسید
مستقیم

دوستی های درخیم

الای آنکه در مجلس نشینی
ابسن مردمی و حق پرستی
بکن حل مشکلات ما جوانان
خدا حفظت کند هر جا که هستی

الای کارفرمای کیبرم
بدان در دام تنهایی اسیرم
بیا بهر رضای حق تعالی
به من وامی بده تا زن بگیرم

گوانی آی گوانی، آی گوانی
چرا بی رحمی و ناهربانی
بگو با ما خیال داری که تا کی
نوعه این کشور ایران بهمانی

خدایا صد فغان، از رشوه خواران
همنانی که بی دینند و ایمان
به ظاهر همچو آهو بی قشنگند
به باطن مثل گرگی تیز دندان

خداوند مرا بسی مو مگردان
اسیر دکتر و داو و مگردان
وگر کردی اسیر این سه مورد
گرفتار زن بدخو مگردان

چه خوش باشد اگر بی جار و جنجال
نایم ازدواج پاییز اسفال
و خوشتر آنکه پایای عیالم
بباز فروش باشد یا که دلال

محمد بنظم - ۷۷۸ - ۲۶ خرداد

شماره ۷۷۸ - سال پانزدهم - دوم فروردین ۱۳۳۹

دلوره

با اجازه ناصر خسرو

مگس آمدند با تعظیم
شاکر از رحمت خدای رحیم
بهر تشویق آن گروه عظیم
پاکدل مهربان، رخسار و رحیم
ما که از پخت بد، رفوزه شدیم
صادق القول بوده ای رفدیم
پاسخ بد ز روی عقل ملیم
بوده ای هیچ در کلاس مقیم؟
هیچ بودت خبر عهد قدیم؟
هیچ بوده ست با تو یار و دلیم؟
داشتی در قرانش تقسیم؟
از معلم گرفته ای تعلیم؟
هیچ بودی کتاب را تسلیم؟
کارگردی تو آتورین المیم؟
خویش را بیکره زدی بر سیم
می زنی غوطه در عذاب الیم
این چنین کن که کرمت تعلم
نهمی نهیم

خواب دیدم که دانش آموزان
امتحان داده و زشوق و شغف
من تسلیم ساعتی به استقبال
اندر آن جمع دوستی دیدم
گفت با من که ای رفیق شقیق
گفتم ای دوست گر چه می دانم
از تو دارم کتون سنوالاتی
تو به سال گذشته در پی دوس
گفت، نی، گفتش که در «ناریخ»
گفت، نی، گفتش «اسنل یوک»
گفت، نی، گفتش که از «نیشی»
گفت، نی، گفتش «ایمانی» و
گفت، نی، گفتش که در «پیکه»
گفت، نی، گفتش که در «انشا»
گفت، نی، گفتش عزیز دلم
تا چنینی، رفوزه ای هر سال
گو نویی عاشق قبول شدن

وصح آب در لوانسان

تا سوت بلبل زدن این لوله جای آب
ما نشسته لب نشسته همه در عزای آب
گاهی به صبح و ظهر، گاهی نیمه های شب
بایسته به جای آب بنوشیم هوای آب
با دیگ و سطل و قابلمه هر سو روانه ایم
ما مفلکسان قرن اتم - از برای آب
یک چاله آب، یافت شود گر در این دیار
صد جانور پیشی نو در لایه لای آب
با صبا، یا و گذر کن از این دیار
از ما رسان پیام به فرمانروای آب
نرد وزن و صغیر و کیبرد، جملگی
هر سو دوان، ز سوز عطش در فغای آب
دی گفتش که خفق همه شکوه می کنند
گفتا، خوش، مشترک بی حیای آب
مسوول کار گویی به خواب است و زین سب
شد خورد و خواب و طاعت مردم فغای آب
ای ابرهای پاک الفز، بارش آورد
تا پر کشید، کوزه ما، از صفای آب
گفتا، «کمال» قبض تو، این دوره چند بود؟
گفتیم، هوا خوردیم و دهیم ما بهای آب
تعال متکلم - لوانسان



پاس هاشمی

احمدی پور محمدی



فارس عارفی

رسول گل محمدی



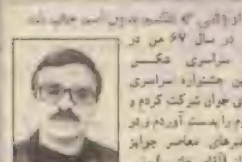
روح الله شعبانی



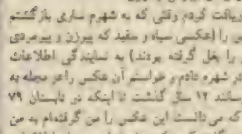
علی گل محمدی



روشن دلدار دوست



آزاد علی که شکست بدون اسیر جانیان داد



در سال ۶۷ من در

مسابقه سراسری عکسی
تشنه جوشانده سراسری
سیستانی جوان شرکت کردم و
مقام سوم را بدست آوردم و در
موزه هیرم معاصر چهره
خود را از (آقای حامی) و در
ارشد آن زمان آریس چهره
یعلی دریافت کردم وقتی که به شهرم ساری بازگشتم
آن عکس را (عکس سیاه و سفید که پیرز و پسر پسر)
همدیگر را بل گرفته بودند) به سلیقه کی اطلاعات
هنگی در شهرم خادم و طراست آن عکس را در مجله به
چاپ رساندم ۱۲ سال گشت تا اینکه در تابستان ۷۹
دوستی که من نالست آن عکس را من گرفته ام به من
تلف زد و گفت که عکس شما را در مجله اطلاعات
هنگی به چاپ رسانده بدون آنکه حتی نامی از
ایجاد که گیرنده عکس بود در شده باشد. عکس
بود که امکان اخذات بر بیفته آن را بید و اخذی بر
لشت جاری شده باشد و خورشام از اینکه باعث
شای دیگران بشام.

فاشگر - علی اصغر لائری از ساری

۶۰ ساله علی پیک لایخ

قبل از هر چیز تشنه جوشانده تولد اطلاعات
هنگی را خدمت شما عزیزان تست اندر کار مجله و
همچنین خوانندگان محبتی و لایم شما یک عرض
می کنم.

ای عزیز. با خبر شد که عظیم داریه به مناسبت
شصت سالگی مجله ویژه نامه ای به همین مناسبت در
شماره ۴۰۰ به طبع رسیده بدین خاطر تست به قلم
شدم تا مطمئن را دربار مجله گرمی عرض نویسم.

چاپ اطلاعات هنگی در طی ۶۰ سال انتشار
مدام به خوبی خود یک تاریخ معسوب می شود به
طوری که با ترقی شماره های انتشار هنگی از آغاز
تاکنون می توان گفت اگر راس آن اوزار به وضوح
یک کره و غربت پهل آنکه اکثر گزارش های این
محصره گرانبار در طول ۶۰ سال انتشار دارا هستند

لازم می دانم از نامی دست اندر کاران مجله از
جمله امیر فنی کارگران رشتن چاپخانه موسسه
روایت عمومی مجله پیشگوشان و فنی ترین
اعضای مجله قدرانی کنم و امیدوارم لدی ترین
خوانندگان مجله در صحت و سلامت باشند.

تاریخ نویی - تهران

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

دارای هفت فرزند چهار دختر و سه پسر و هفت خروس
و ناماد و هفت نو شهین همت علاقه ام تنها اسب
پرتم کشیده بلکه روز به روز بام عزیزتری. اما اینکه
خدا گواه است که روزشتری می کنم تا صبح های
چهار شصت و اولین نقری بشم که این مجله را حتی به به
است ۱۴۰۰ ساله می آید اگر ۵۰۰۰ سال هم باشد با
کمال میل و رفیت تهیه کنم این عارضه را خدا بگرد
به حساب چاپی و ظاهر و غلاف و ریاکاری
نگارید که اگر اینگونه اندیشه کنی از تو بگرم خورشام
هانی درخشان سگاری - بندر انزلی

از ۱۳۱۷ تا ۱۳۷۲ سالگی



من ۱۷ ساله بودم که
اولین بار در فروردین ۱۳۲۳
در آلمان با خدمت شما که آن
روزها به شکل جلا نورد آشنا
و خواننده آن بود و عظم و
خواهر بود و اکثر فامیل به چاه
و نرویدم همه به این مجله
علاقتم می باشند. (اکثر) ۷۹ ساله هستم و تارای ۱۸
نوا) ساندگی محله بر آن زمان آقای سرور رجسکی
بود که کتابی در خیابان امیری آلمان داشت.
چند مردم آلمان با اینکه تعداد خواننده کمی
داشت برای بدست آوردن آن که چند روز بعد از انتشار
به آلمان می رسید. منتظر بودند.

روح الله عواجات - اموال

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

۱۰۰۰ ساله

تشکر و سپاس از صاحبان اصلی مجله

ایران ولایتی شصتین سال اطلاعات هنگی
شده ای فرهادی از خوانندگان گرمی و خورشام
افتخاری خادم شهرستانی به مناسبت رسید که هفت
لکان چاپ همه آنها وجود ندارد اما نمونه های چند را
که خاطری چاپی بود آن مطرح شده بود. در این
مصله آورده ام و از پایه خوانندگان سپیده بوش
می دانم و با ذکر نام این گرامی از این سپاسگاری
می نمایم.

روشن دلدار دوست از صومعه سر اولفضل
صدیق رحمانی از حاجی آید علی رضا طلی
خورشام. فارس عارفی از تهران محسنی لولقاری
از سواد محمد حسن و احمد علی زارع بدینی از
مهریز بود (پسر) کریم علی پور از ارومیه
عبدالله اسدالله از خوشن. فامیل از قزوین.
مرغی کوشه از بروجان محمد رضا شاد از شهر
سورک مازندران احمد سلیمی روح الله شعبانی از
تهران رسول و علی گل محمدی از تهران فارس (پسر) و
پسر او.



شماره ۴۰۰

شما آقای پاس هاشمی
شما عرض نویان محبت
آزاد و یک سالگی بزرگ
پارچه ای با عنوان از
اطلاعات هنگی ایران
در سنده که در دفتر مجله
آزاد به تاریخ زده ام. شما
چند کارت پستی زما و

حمله یک کار پست روزیک از طرف خوانندگان
به ما اهدا شده که از تلف و مانی همه عزیزان
قدردانی می کنم.

سلطان فامی

مجله عزیز اطلاعات هنگی
ای نوی که مثل سلطان فامی
در دل فرد خوانندگان در
جای می این وطن عزیز اسلامی و
حتی خارج از مرزهای داری
دوست دارم با بی نهایت و تا
آخرین لحظه زنده بمانم.



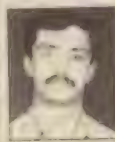
مجله غریب چه خاطراتی شین در از اینکه من
خشن ایکه خود را برزی از خورشام نو مجله عزیز
من تمام همین پس که بر عزیز شین تر از چشم بگویم
که من از بوجاری به مطالعه علاقه داشتم و حتی رشته
تخصصی من نیز ایستاد بود و هنوز هم با توجه به اینکه

۳۰۰۰ شماره



مجله اشاره کرده و گفت حادثاتی که خامی
جریب افکار بوده به اعضای خاندان آنها را تحت
تأثیر قرار داده و همه را متاثر و چشمتان را به اشک و
تأسف تشنه کرده بود سپس مجله اطلاعات فتنگی آن
قلم را بویام آورد و خواست صمدی را در بخوانم که
مربوط به سرگذشت یک زن بود، مطالعه آن گزارش
داشت شد که من با مجله بسیار خوب و حمیم شما آشنا
شوم. درست به یاد دارم چه سالی بود من سال سوم
راهپیمایی بودم ولی من از لیست ۱۵ تومانی خواننده لیست
مجله شما شدم. آن زمان گیلست کاشه مجله سبت به
حالا فرق کرده بهر حال آن سالهاست که خواننده شما
هستم و به شما تبریک می گویم.
تشنه سال انتشار مجله اطلاعات فتنگی بر
سردیبر محترم و کارکنان دلسوز این نشریه و
خوانندگان دقتی. فعال و وفادار این نشریه و پریمیست
مبارک باد

•جواهر شما - رقیه شعلی-لده



طی سالیان سال همکاران
مجله اطلاعات فتنگی. خاطرات
خوب و شیرینی در مجله دارم.
پاد است اوایل سال ۷۶
بود و من خدمات از تواریم را
ارام می کردم. روزی با نامرد
به نقد غریب به یکی از
پارکهای مشهد رفتم.
همین طور که در پارک قدم می زدم و مشغول حرف
زبان بودم. پسر جوانی را دیدم که مشغول خواندن مجله‌ای
بود. به اتفاق نامردم نزد وی رفتم و دیدم که عازم
سرگرمیهای اطلاعات فتنگی را با انتشاری شما می کند.
آنها می پرسید که به سرپیچه نگاه می کردیم از او
پرسیدم «چرا جان است چیست؟»
او شروع به گریه کرد و مجله را به کمک در دستش
گرفت. وقتی برای دووبین بار پاسخی ندیدم او
حرفش را فهمید که لاااست و گم شد.
پارک که درهستان مشهد پارک بزرگی بود من که
لانش را نمی شنختم و او حتی به نبود اشتری را
نپرسید نمی شنختم و گفتم ولی این اطلاعات فتنگی
بود که من بهر پیدا کردن بخش کشک کرد.

او مشتاق و داری غلظتی اش که برای مجله فرستاده
بود گذاشت و من نشستم و در صمیمه گفتنی مجله باقیم
و از بلندگویی پارک با صدا زدن نامش. قلبی بعد پدر
و مادرش با خوشحالی و گریه سر رسیدند.
آنها می خوانستند به هر نحوی که شده از من تشکر
کنند و من در پاسخ گفتیم «والله از شما چه بپنهان این
مجله (اطلاعات فتنگی) بود که یکسک کرده اسم
فرستادن را پیدا کنم و آنها نیز به پاس تشکر از من
فرستادن را گرفته و یکسک بعد دیدم که مجله برایم از
طریق پست می آید. آنها مرا مشترک مجله کرده
بودند.
با تشکر فراوان و تبریک به مناسبت تشنه

•نادر گیلانی از نایباند

با عرض سلام و تشنه نشیبت خدمت انسانی شما
زحمتکشان فتنگی که هر هفته زیباترین و پر محتوا ترین
نشریه را همکاران ما می کنید. من و پدرم از
خوانندگان پر دلقاری مجله هستیم. حتی اگر روزی
چهارشنبه پدر خرید نان برای خانه را فراموش کند
فریاد مجله را مراموش نمی کند و اما همین که چند سالی
است از لیست خواننده ما بهرمان می بهره شداد. و هر
چهارشنبه با من فراری منتظر رسیدن پدر به منزل
هستم. چهارشنبه بهرمانه شما را با دیدن پدری که بهترین
عدم تنهایی را در دست دارد روش می کشم. اما
تسکین لحظه در زندگی من در ارتباط با مجله دارم
روزی بود که تنها چند هفته ای از برگشتن مادر عزیزم
گذاشته و هر یک از خواهران و برادرانم به خانه خود
برگشته بودند. و من شگین تر و بی حوصله تر از هر
روز منظر پدر بودم. با اینکه او آمد در حالی که
مجله‌ای در دست داشت. پدر آمد مجله را برای روزم
گذاشت و گفت «چند هفته ای است از لیست کردن
مطالب و داستانهایی مجله غافل مانده‌ایم» این کلام
پدر آتقد شیرین و بهرمان بود که همان لحظه شروع به
درف زدن مجله کردم چه لذت بخشی بود همین
نوشته‌های آشنا و اینکه شده که من با داشتن پدری با
محبت و پیدا کردن همدی شیرین چون فتنگی آمده
آهسته ترم و تنهایی ام چیه شده و یاد گزشت به جای
گریستن به جای حلقی مکنز. با خاطرات او سرگرم و
نعمتهای پیرکان خداوند را شکر گزار باشم.
در آخر همین تشکر از همه شما می خواستم در این
شاره مختصری از پدرم که هر هفته رحمت خویش
داشت و بار هشتگانی را می گشت بشکر کنم.
ای پدر ای درگیرترین نصب پروردگار دستان مهریست را
می دهم و میلاد مجله محترم را به تو تبریک
می گویم

•با تشکر فراوان - فریاد سبزی-لده



آن زمان سوده مجلات بودند کشر حلیل به خواندن
مطالشان بودند. در روزی پهلای سال خبری داشتم
که در مرز آباد چاقوس مشغول خدمت بود و چون

کرجک بودم به ماموریت رفته
بود و خانواده‌ای را خیلی وقت
بود ندیده بود آشنایش را به فال نیک گرفتم. پس حال
جنبه (۵۷) را با حضور عمو و خاله‌اش شروع کردم
ولی این حضور برای من باب آشنایی با مجله اطلاعات
فتنگی شد. اینگونه که عمویم مشترک اطلاعات
فتنگی بود من نیز دوستدار داستانهایی مجلات که
اطلاعات فتنگی در آن زمان داستان طولانی و
شاهانه‌ای داشت با عنوان ما نیز اگر از پادام طولانی و
پس من با مجله به وسیله عمویم آشنا شدم. پس از
خواندن او و به مقارن خودم ایستاد گاهی مجله را به
عنوان کادو عمویم و جایزه به من می دادند که برایم
بسیار باارزش بود. تا قبل از انقلاب رابطه من با مجله
تداوم می داد. ولی بعد از انقلاب مرتب و نا به صورت
فرستی خواننده این مجله محبوب بودم. تا این که
ازتوابع کردم و عمویم فرقی نفهمید و قابل احترام به
طرات خوابه که ایشان پیشقدم در خرید مجله تو
مرا حل اول به صورت تنیه برای من بودند. و حال
مجله اطلاعات فتنگی دوست صمیمی و یار هشتگانی
در زندگی شخصی طردم است و علاقه‌ام به مجله به
حدی است که مسئول فروش روزنامه در محل زندگی
اگر کسی با تأخیر برای خرید بروم آن را برایم کنار
می گذارند.

در حاکمه برای هشتگ شاسالاست و شادگانی و در
کارها موقت روزافزون آرزوی من کنم.

•با احترام - رها احمدی - نهرانی



اولین خاطره من متعلق به
روزی است که تقابلی دخترم
را دیدم که در مجله اطلاعات
فتنگی به صورت رنگی و جالب
بنام عارفه ویدحتی ۹ ساله از
مشهد چاپ شده بود.
دوین خاطره من این بود
که در فروردین ماه سال جاری
همی سال ۱۳۸۱ پس از حدود پنج ماه مرکنه با خاطره
کارت خبرنگاری اختاری مجله اطلاعات فتنگی
بدستم رسیدم که بسیار خوشحال شدم و نامه‌ای
تشکر آمیز نیز حضور است آنز کاران محف فرستاده.
۶۰ سالگی مجله روضه شادترین مبارکباد موق

•عبدالمعلی وحید حسینی - مشهد

مکس منحصر به فرد سقوط میگ

C محسنی مهدی دینجانی

سبحان از عملکردی است که هیچ‌اند دینی براساس خود را از راه‌های ترویجی می‌گیرد و به‌جای هواپیمای کت می‌کند او را سال ۱۳۲۲ پایه‌ریزی اطلاعات اطلاعات شد و از سال ۵۳ در به راه‌های مجله و جرائد گن را ایجاد کرد و در سال ۶۸ بازگشت شد.

در حسن او از معدود کسانی است که نوبل به سبب اطلاعات با گذشته اسفند پذیر است. همین ماحول را بر سر خود او نقل شد.

از سال ۱۳۲۲ و از مؤسسه اطلاعات شد (نشانی ماه اول از نور مستوفی نخست‌وزیر وقت) و با مجله یگانا در کنار آقای کاجانی (عکاس) کفر خود را آغاز کرد.

در سال ۱۳۲۷ برای رفتن به خدمت نظام وظیفه منحصر به ترک مجله کفر خود شد و سال ۱۳۲۹ دوباره به مؤسسه با گذشته.



در سال ۱۳۵۳ مؤسسه اطلاعات غداهای کل روزنامه را که لاان موقع هنگی در یک محل مستقر بودند بین مجلات تقسیم کرد و من به اطلاعات هنگی با گذشته.

البته آن موقع من هم در مجله اطلاعات هنگی بودم و هم با مجله بانوان همکاری داشتم که بعد از مدتی (بعد وقت) حسن همکاری با مرحوم مسعودی هنگی موسسه به من گفت باید فقط در مجله اطلاعات هنگی منتشر به کفر شوم. و من بعد از مدتی به عنوان دبیر بخش عکاسی در مجله به کفر خود ادامه دادم.

محمّد دینجانی هم مانند دیگر همکاران سابق مجله خاطرات بسیاری از سالهای خدمت در مجله فارزدانی بهترین خاطره او مربوط به دوران دفاع مقدس است، او می‌گوید:

اوقتی نیروهای عراقی وارد خاک ایران شدند، من به آقای آقای دینی (معروف سرهبر) و یکی دیگر از



خبرش فرم مسعودی می‌طلبیدم، با به دنبال تیات زعفران نمرودی و لوتک آبی بودیم سری به دکان سرهنگ می‌زدیم، از لحظه ورود به فضای این دکان کوچک بی‌پیرامانی با

پیر لیوان داخل حلی و منظره روزها و شب داخل سینی و حلوای لکتری شروع جمع روزهای آنی را به شدت به فضای وطن می‌برد و آرامش خاصی به انسان منت می‌داد.

با سرهنگ مزاح بسیار داشتم و هرگاه به دکان او می‌رفتم و اندک خریدی می‌کردم، او می‌کرد مرا ترفیع به خرید بیشتر از این کالا و یا آن کالا کند و من هم برای مغرور رفتن از این امر به مزاح به او می‌گفتم: سرهنگ هنوز جیبم خالی نیست! انگاری چیزی که باری که من می‌توانم از راه به دست بیاورم و او در عین حال اصرار از من می‌خواست تا کالای را که در ذهن داشتم تمام بخرم تا شاید او بتواند به نحوی آن را پیدا کرده و جهت ترفیع در میان اقلام دکانت قرار دهد اما من هیچ‌گاه به فکر تمام شدن آن سرانجام و ضرارهایی همان گفتم: سرهنگ هنوز جیبم خالی نیست! انگاری... استکان می‌کردم و سپس مذاکره‌ای می‌کردم و می‌رفتم.

سرهنگ می‌زد همان لحظه آخرین خود همیشه به من اصرار می‌کرد تا این کالا را بخرم. او مرتب می‌گفت: باید که مرا قله کردی، پگر چه می‌خواهی اگر این رنگ به‌شده برات بی‌پایان می‌کند.

و البته آن آقای که این یک چیز بود و من در واقع هیچ نوع جسی را در ذهنم نداشتم و نمی‌توانستم از کالای نام بخرم و بهین ترفیع رابطه (مشتري و صاحب مغازه) میان من و سرهنگ روزها

دکان سرهنگ

اطلاعات هنگی و کایفری

C دانش بهمن بهزوری

از آنجا که در سنین نوجوانی برای ادامه تحصیل لازم تنگه نباشد، مردم هنوز به بلوغ فکری نرسیده مطالعه سیر اطلاعات هنگی و با به ترفیع وابسته شدن به این قلم‌نامه دست نیافته بودند، ترفیع در هنگام خیریت اشتیاق من به اطلاعات هنگی از سطح یک ترفیع سریع فراتر رفته بود.

به ایالات متحده تیرم از وسط دهه هشتاد سترسی به مطبوعات خوبی به سهولت امکان‌پذیر نبود بنابراین خودم‌خود پدیده مطبوعات وطنی از یک من رغب برشته بود.

از اوایل دهه هشتاد میلادی، من برای انجام هر دو کار با یکی معضلات مزه در صورت کایفری‌ها بود. سرهنگ گویا اصل افادت گزیده بودم و در آن زمان هنوز تعداد نسبت کمی از مسئولان در آن شهر سکونت داشتند و طبیعتاً اشتیاق چنانچه هم به آنها پیدا نکردم بود. اما تنها راهی که من را رغب و مشکلی که من در زمان عیون می‌کردم و احساس هنگی به من دست می‌داد، برای استقامت بین وطن و احساس حال و هراس آن یکی به آن می‌گفتم: دکان کوچک بود که در خیابان پول قرار داشت و منقل به یک سرهنگ بازگشته ایرانی بود که از چند سال قبل به کایفری‌ها مهاجرت کرده بود و زمانی که در نظر استقامتی با مشکلات عهده‌دار می‌شده بود، توانسته بود با راحت و زین افرادی متفرقی بر سر دست و با کثرت و یک‌پارچه‌ها مواد مصرفی ایرانی بسیار کوچک بایک کند. او فردی بسیار خوش‌شیرین بود و هیچ‌گاه شیرین آفرینی‌اش را کمالاً حفظ کرده بود.

هرگاه عیون آلبومو دست‌افشان می‌گرفتیم و با

همکاران روزنامه به خط مقدم اعزام شدند

در سدهای نخست حضورمان شاه سقوط یک میگ عراقی بودیم که من بلافاصله از این صحنه جنگی بهیبه کردم و با جرایبان مشکل فیلم را به تهران فرستادم. شش‌هفته بعد از چند روز صبر، شاه شدم که عکسها چاپ شدند، است. همکاران گفتند: در فیلم همه صورت سیاه و سفید چیزی دیده نمی‌شود اما وقتی فیلم را به صورت رنگی چاپ کردند و صحنه سقوط میگ مذکور روی چله چله به چاپ رسید، نامه‌ای از سربازی هوایی به دفتر من ارسال شد و در آن عنوان شده بود که این یگانا غلطی در فرات فیلم مربوطه را دارد تا از طریق آن بتواند جزئیات هوایی سلطه کرده را شناسایی کند. بعد از آن نامه‌ها پانهم شدیم که چند خبرنگار خارجی برسیه بودند که حتماً شما خیلی وسایلی مجهزی دارید که توانستید این عکس را بگیرد.

حال این‌ها در عکس تنها با یک دوربین معمولی تهیه شده بودند و این سخنان به من انگیزه‌ای دوچندان برای کار داد.

عکاسی بر سبب مجله اطلاعات هنگی

نامه‌ها و سالها ادامه یافت و هر بار پس از انجام خرید، آن حملات تکراری بین ما و رد و بدل می‌شد.

تا اینکه یکروز ناگهانی در سال ۱۳۸۷ زمانی که یکی به مغازه سرهنگ گفتم: برای نخستین بار این سرهنگ بود که بدینستی کرد و به‌جای عکس‌ها، آمی به لب و پشت و پاهای لجه آفری گفت: بالاخره چیزی را که می‌خواستی برایت آوردم و فقط به من پیکانه است و برای تو آن را بنگه‌نامه.

من که کاملاً گیج‌گرا شده بودم و از طرفی می‌فهمتم که از آن صلا هیچ کالای را نخواستم بودم پرسیدم: «ملا چه آوردی؟»

سرهنگ اشاره به پیرم مغازه خود کرد و گفت: «آنجاست من از لحظه سه چهار متری نخ نسنا فلطوری را مشاهده کردم که از یک گوشه پیرم به گوشه دیگر آن به شکل متغی کشیده و بسته شده بود و روی آن محلهای قرار داشت که به‌جای مذکور از میان صفتان دست آن مجله خود برد.

در حالی که به کایفری سعی می‌کردم تا نام مجله را که بسته به چشمان من در زاویه نامعادلی قرار گرفته بود، مترجم شوم، سرهنگ که گویی رازی شیرین و غافلگیرکننده را برپایم داشت می‌گفت: هیچ مجله اطلاعات هنگی است و آنکه با غروری که ناشی از انجام کاری مهم به او دست داده باشد ادامه داد.

اما اینکه سه ماه از تاریخ انتشار آن می‌گذرد اما آن را بازداشت می‌باید به دست آوردم و می‌دانم که همان گم کرده لو است که به بدینش برود!

و این نخستین برخورد جدی من با اطلاعات هنگی بود.

بعدا که او در دهه ۷۰ به ایران آمد و سر از مجله آوردیم فهمیدم خواب سرهنگ بر پیرم هم می‌گفت.

نویسنده و مترجم مجله

پیاده روی تا صبح

○ حیات ادیب

بافتاشت صاحب این قلم سراسر سیاسی است و نادرانی از خدایان سبحان که بر حلیت منت نهاد و هدایت به سرق اطلاعات هفتگی منی تازه از داشتند و مرغت به روی من گذرد، بعد آشگر از نسلی انهایی که خدایان از طریق آنها برادر این مجله گرامی و عرضه مطبوعات و هنر یاری کرد، خدمت تر اطلاعات هفتگی بر از لحظه ها و خاطرات غرض و بهمانه نالی است و من هیچ خاطره لایقی از آن در سینه ندارم و هر چه هست سرنگار از خبر معرفت، عبرت و حلاوت است، هس افکاره که در گوشه ای از مطبوعات خدمتگار اهل ادب و هنر فاش و معرفت و صراط مستقیم میرا پس است و بیست شاکر خدای ستان و دردهان عزیزای هسته که انبای مطبوعات و نوشتن را پادماند و در این راه هفایت می کنند، اما خاطره ○ سالهای سال بنده آقای نری و سرتیر گرامی مدله مشتاران پروپاقرص جشوارهای ایللم فخر

آن حادثه غیر مرقبه

○ محمود پورعلی

برایم باورگرمی نبوده روزی بتوانم در جمع کسانی قرار بگیرم که به آشنایی با روحشان دانستم و نه روش کار با آنها را می دانستم، بر حقیقت شعلی که از ستهای دور پیشه خود کرده بودم هیچ صحنه ای با مطبوعات نداشت و این موضوع هنوز هم باعث تعجب مردم و شنیدنش شایع باعث شگشی شما بشود. به یکی از روزهای نخستین سال ۱۳۶۹ در حالی که بنا به دلای شغل قلم را از دست داده بودم برای اعتراض و احقاق حق به همراه چند نفر دیگر جایی را بهتر از روزنامه ندیدم و بدون هیچ انتخالی فقط به خاطر زبیک را وارد وادار شدنم منسبه اطلاعات شد، در بدو ورود دیدن شخصی به نام خرننگار که مشافهه در دلم مرا می نوشت و قبول می داد آن را چاپ می داد، برایم جالب بود ولی منشی که گذشت و پیگیری های بعدی باعث شد که آشنایی را در آن جمع مطبوعاتی پیدا کنم ایشان را ناسمتم، سر و دگم را کمالا تغییر بعد و مرا وارد دهنایی کنند به نام دهنای مطبوعات، دهنایی که به قول معروف ۱۸۰ درجه با شغل آسمان سه حالت. چند ماهی گذار تا به آشنایی با راد و رسم روزنامه نگاری و آشنایی با صفحات مجله سیری کردم.

جو اوترین همکار

○ باقی پورعلی

تصمت سال از عمر قدیمی ترین مجله هفتگی ایران می گذرد و بنده لشکار می کنم که اکنون به عنوان یکی از جوانترین - و در حین حال آخرین - اعضای خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی تر این نشریه فعالیت دارم. برای نخستین بار در سال ۷۳ و در بازنده سالگی



برایم. در یکی از این جشوارها برای تعدادی قبلی از یک فیلسافر مطرح وطنی تا ساعت ۱۲ شب محفل نشانی سرایجام پس از شش ماه از این ساعت ۱۳۰۰ بافاده از سینما آزادی

خارج و عازم منازلن شدیم. آن در گرمای به دلیل جدای مسیرشان از حقیر صرا شدند و رفتند و علی ماند و خوشی. منزل استیجاری مادر سراره آفری قرار داشت و در آن وقت شب با بافاده که برف هم به شدت می ریاد. بنده در میانان شنبه بهشتی استاده بودم، گندی فرازی از چلی شروع شد که پس از نقیض جویهای دانستم و در صراط تقارم به ناچار پای پیاده از سینما آزادی تا سیراه آفری رفتن و نشان به آن شالی که فرازی در حدود چهار صبح مثل یک آدم بر پی به منزل رسیدم که بعد از باجه نوع استغالی از سوزی خیال زود و شدم و البته حلق بودا آمار رو که رفتن، نازه نشستم و



مدتی گذشت کم کم نضا بریم معلوم شد، هتکاران مطبوعاتی که در بدو ورودم از من فاصله می گرفتند کم کم بازمی آمدند، حسن کتبخوارشان به من نزدیک شدند و من هم فرصت را فحش دانستم و متقابلا برای درهم شکستن آن فضای فریاده باب دوستی را باز کردم. در این جمع بعد از در سیر مجله که مرا می شناخت و مشوق بود اولین کسی که با رقتار دوستام و صمیمی خودش نظم را جلب کرد اکبرزاده نویسنده داستانهای مجله بود، رقتار دوستام اینانی باعث شد که روزی از او فداقانی کمک و راهنمایی کردم و ایشان از تواناییها و اینکه چه در چنه دارم سؤال کردند من هم آنچه را که در سالهای قبل اندوخته بودم پخی آشنایی با زبان انگلیسی و کار ترجمه را با او در میان گذاشتم، همان طور که انتظار داشتم او از هیچ کوششی دریغ نکرد و آنچه را لازم می دید برای یک ترجمه خوب و روشی داستان نویسی با من در میان گذاشت و همین ایشان می دریغ بود که باعث شد من انگیزه ای باطم و اولین ملاقاتم با به نام «شاعر» ترجمه کرده و به سرتیر خوب و دوست داشتی مجله آقای فتح الله طوافی



رماسی که بسیاری گذراندن دوره طرح کاد دبیرستانی، هفتدای یک روز به دفتر مجله می آمدم با هو حاکم بر مجله آشنا شدم و در تاریخ هم آفر صان بود که اولین مطلبم زیر نظر آقای علی جوادی به چاپ رسید. در آن روز، هیچ کس باور نداشتم که بتوانم در

نقد فیلم های را که دیده بودم، نوشتن، آن وقت می گویند چرا جاعت منتقد ندهای خردای واسولی کسری می نویسند!

○ یکی دو سالی بود بهداز ظهرا در یکی از روزنامه های عصر که بعد صبحی شد مقاله و نقد هنری می نوشتم، یکی روزی جوادی به روزنامه مراجعه و اظهار علاقه مندی کرد که در زمینه هنری هتکاری کند و برای شروع کارش هم یک نقد نوشته و آورده بود، بنده او را کلی تحویل گرفتیم و وقتی تکلیف به نقیض کردم دیدم نقدی است که مردم هفت قبل بر قبلی نوشته بودم و در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده بود البته با نام مستعار به روی جوان جوادی نام نیاردم و در عرض با روی صحت کردم و آن جوان هم اکنون یکی از نامداران عرصه نقادی و سینمایی نویسی کشور است.

نخستین بار تولد اطلاعات هتگی بر هتکاران سرولان محترم منسبه اطلاعات و شرکت ابرانچاپ و خوانندگان گرامی مجله مبارک باد.

○ نویسنده و منتقد سینما و تئاتر

تحویل دادم که با موافقت او هفته بعد به چاپ رسید. و این کمک و همراهی دوستان مطبوعات باعث شد که اینکتری نو در ذهنم جرفه زند و آن خلق صحنه ای تحت عنوان «داشتهای معصای، پلیسی» بود که می توانم بگیرم شاید اولین کسی بودم که بعد از روزنامه تانسی: «رایجی: جانی طار» که سالها قبل از رادیو پخی می شد در نشریه اطلاعات هتگی چنین منظوری را مطرح می کرد. داشتهای معصای پلیسی «پروفسور نورنی» به صورت پاورقی در ۲۰ شماره مجله به چاپ رسید. استقبال خوانندگان از این صفحه جدی بود که در آخرین آماری که فراسنم به کت برسانم تاریخ ۱۳۸۰ نام برای یک داستان از طرف خوانندگان مشکل این صفحه بود که در آن موقع رگرمی شد. ترجمه داشتهای پلیسی و در کنارش داشتهای کوتاه انامه چنا کرد با روزی بنا بر ضرورت اداری از آن نسبت و آن جمع دوستداشتی فداقانی کردم و برای انامه کار. باهمه دوستانه بودم پخی آشنایی با اطلاعات بین المللی که برای ایرانیان مقیم خارج چاپ و منتشر می شد شروع کردم که تاکنون انامه دارم، هر چند که هنوز عدم رایکی از فداقانی به اطلاع مخاطبان هتگی می رانم. با سیاست از همه بزرگوارانی که کمک کردند تا خود را با یک فرد مطبوعاتی بهنام،

• منرجم

آینده حضوری مسنر و جدی در پخی ورزشی مجله اطلاعات هتگی داشته باشم ولی اکنون حدود چهار ماه است که خود را در کنار سایر همکاران محترم مجله که البته بیش از اندازه به بنده لطف دارند می بینم. همین جا از آقایان جوادی و اکبرزاده و سایر کسانی که در راه موفقیت و پیشرفت کلام نقش داشته و دارند کمال تشکر و قدردانی را دارم.

• ورزشی نویسنده

پای بین سینما و روزنامه نگاری

○ رسول صدرعلی *

رسول صدرعلی ۴۷ سال دارد و از سینماگران موفق است که کار خود را با روزنامه نگاری آغاز کرده و به آن انتقال می‌دهد.

برای یک آغاز پای صدرعلی به مطبوعات کشیده می‌شود. وی حال و هوای روزنامه و روزنامه نگاری آن دوران را در جیب می‌کند و پشت ادامه کارش به عنوان روزنامه نگار می‌شود. او تنها خبرنگار خارجی زبان حاضر در «تولع‌الشرایف» و در کنار حضرت امام (ره) در گرامر انقلاب اسلامی بوده.

او در حال حاضر رئیس اتحادیه تهیه و توزیع فیلم ایران است و با وجود مشغله فراوانی که دارد با گذشتاروی بسیاری خبرنگاران می‌نویسد. صدرعلی کارهای زیادی در عرصه سینما و مطبوعات انجام داده است، او می‌گوید: «ما شرکت در کلاس خبرنگاری در مجله دختران و پسران به کار روزنامه نگاری علاقمند و از حدود ۳۰ سال پیش وارد عرصه پروراز و شیب مطبوعات شدیم. نخستین گزارش ما عنوان «خانه سیاه است همه جاسه است» (مربوط به پسران جنایی) سال ۵۱ در مجله فریدوسی چاپ شد و بعداً مدتی نوبتی به نام «انتظاری مرا به اطلاعات هتنگی دعوت کرد» اینها باور داشتیم که بتوانیم پایتد معطله شوم اما با وجود تمام مشکلاتی که (از لحاظ رفتار و کردار) آقای ازوقی با ما داشت به عنوان یک همکار پذیرفته شدیم و دریافت نخستین حق التحریر (۲۵۰۰ تومان) مرا حیرت زده کرد.»

* سوخت حسری *

او ادامه می‌دهد: «در ابتدای کار، بخش حوادث به من سپرده شد و در روز از ساعت هشت صبح در دادگاهها پرسه می‌زدم تا مطلبی جذاب برای حوادث گان مجله تهیه کنم و بعضی وقتهایم که در دادگاه حاضر نمی‌شدم مجبور بودم مطالب مورد نیاز را از جیب همکاران (البته بدون اجازه آنها) بدارم و پس از تسخیر داری آنها را بر گردانیدم. او می‌گوید: «آن روزها تحریریه هتنگی حال و هوای مسیسی داشت به نحوی که همه اعضا ترسم و ناراحتی بکندبگر شریک بودند. دقیقاً مثل یک خانواده و این باعث شد در تارخانیها به نظر خود و مجله با بهترین کیفیت خبری به دست خوانندگان برسد.»

* مساجحه با یک قاتل قبل از دستگیری *

صدرعلی در ارتباط با حضورش در بخش حوادث روزنامه اظهار می‌کند: «ایک خبر و یک حادثه پای مرا به روزنامه کشاند و ماجرا اینطور بود که زنی شوهرش را کشته و جثه را از آتش زده بود ولی هندستش ششایی نشده بود، ما از روی کنجکاری به ششایی آن حاتم مراجعه کردیم و توانستیم به



نامهای که پس از به خانه آنها انداخته بود دست پیدا کنیم و در پایم که هندستش پس جاله اوست که ما هم به سرعت به ششایی پس خانه او مراجعه کرده و با

او قبل از دستگیری مصاحباتی کردیم و بعد او را تحویل آگهی نامیدیم! این ماجرا چون بنا به شرایط از مجله اطلاعات هتنگی قابل چاپ نبود به روزنامه کشیده شد و من از این طریق در بخش حوادث روزنامه هم فعال شدم.»

* حضور در کنار امام (ره) *

در سال ۱۳۵۶ از طریق موسس اطلاعات به بده کمک شد تا بتوانم برای ادامه تحصیل (در رشته جامعه شناسی) به فرانسه بروم و در همان سالها بود که آقای صالحیار (سرپرست سابق روزنامه اطلاعات) با بده تماس گرفتند و خواستند به «تولع‌الشرایف» بروم و از محل استقرار حضرت امام خبر تهیه کنم. در آن زمان من تنها خبرنگار فارسی زبانی بودم که به طور مستمر در پاریس حضور داشتم و حتی با خود امام به تهران آمدم.

در تهران حتی قبل از اینکه امام از هواپیمای پناه شود حسن هاشمی قبیله که با همکاران روزنامه احلام داده بودم خبر را به سرعت به دفتر روزنامه ارسال کردم و وقتی امام حبیبی (ره) از میدان انقلاب عبور می‌کردند روزنامه اطلاعات با تیتر «تاریخ امام آمد» در بین مردم توزیع شد و این روزها از شیرین ترین روزهای زندگی من بود.» او ادامه می‌دهد: «طایفه بکی دیگر از نیزهاری صلحه اولی که من به روزنامه اطلاعات رساندم. تیرا حکومت پهلوی سقوط کرده بود که من در سگهای خیابانی متن خبر را تهیه کرده و به همراه عکس همزمان در سگ چاپ شده.»

* بهترین مطلب زن و شوهرها *

رسول صدرعلی همچنین درباره بهترین مطلب مجله اطلاعات هتنگی می‌گوید: «از نظر من در مجله صفحه‌های ثابت زن و شوهرها، بهترین مطلب بود که نیاز بسیاری هم آورده و به مسائل قراردادی افراد می‌پرداخت. همچنین ماجرای اولین بالی که درباره ایران شد از خاطرات من در مجله است.»

من و عکاس مجله آن روز کار خاطرات انجام دادیم، به این صورت که بعد از کلی صحبت با مهندس سارزند این قرار شد ما چند متر از زمین فاصله بگیریم و بعد از تهیه عکس دوباره به زمین برگردیم ولی به محض تنفس در پالت در آسمانها کم شدم و بعد از سلبتهای دراز (۱۵) در اطراف قزوین پالت به زمین شست که گزارش این پرواز به همراه عکس حضور جمع مردم حیرت زده در اطراف پالت در مجله اطلاعات هتنگی چاپ شد.»

* بدون شاهنشاهی با سرذیر!

صدرعلی ادامه می‌دهد: «ایک از گزارشهای که بدون هاشمی با سرذیرا تهیه کردم برای من خاطره انگیز شد.»

به این صورت که «پرویز کیمیایی» در حال ساخت فیلم «مفلح» بود و به من خبر رسید که بازیگران این فیلم کارگران بومی منطقه گرگان هستند که در طول پنج ماه کار این فیلم علاوه بر اینها نقش در فیلم کارگری هم می‌کنند.

یکروز من و عکاس مجله (نسیان) تصمیم گرفتیم اینها را پیدا کنیم و بدون هاشمی با سرذیرا راهی روستاهای اطراف گرگان شدیم و بعد از یافتن این گروه عریضه غیر حرفه‌ای (۱) گفت: «گفته‌ایم با آنان اقدام داریم که بسیار خواندنی بود و استقبال زیادی از آن شد.»

* زندگی خیر نگاری *

صدرعلی در ارتباط با حجم کاری آن روزها می‌گوید: «بدم می‌آید که صبح‌ها ممکن بود با یک قاتل مصاحبه کنم ساعت ۱۲ با یک هریشه گفتگو داشته باشم و لایه لای این کارها با یک وزیر یا یک تاشگاهی به صحبت بشنیم و در تمام مدت تنها چیزی که برام مهم بود و سرزیر از ما انتظار داشت این بود که در هر لحظه به خاطر داشته باشیم این مجله برای خانواده است و خط قرمز ما خوانندگان ما بودند البته نهایی روی جلد که فقط برای فروش بیشتر ارائه می‌شد.»

* سه روز از فراوانی *

صدرعلی در ادامه سخنان خود به سفر محضش به فرانسه برای ادامه تحصیل اشاره می‌کند و می‌افزاید:

«پس از مصاحبه با آقای دغایی دوباره به فرانسه اعزام شدم اما این بار شروع شدن جنگ و شهادت برادر من باعث عدم تحصیل من در فرانسه شد.

پس از بازگشت به ایران در دفتر مجله حاضر شدم و گزارش به دست ما رسید که سه سرباز در روز ۱۷ شهریور از پادگان فرار کرده با سواراک زدگی شده و تاسع با آنان جنگ کرده‌اند.

با این حادثه جزقهای در ذهن زده شد و تصمیم گرفتیم فیلم مستند این گزارش را تهیه کنیم و در این کار موفق هم شدیم و این فیلم بارها از سیما پخش شده است.»

و پس از آن هم نخستین فیلم جنگی ایران را تهیه کردیم تحت تأثیر زندگی برادر شهیدم ساخته و تولیدی دیگری از مجله گلهای دودی، «پلیزان» سفرتی تهران «خفتی با کشتنهای کتانی و... افخرا» هم من ترانه پانزده سال دودم...

او در پایان سخنان خود می‌گوید: «هم عیشه سعی کرده‌ام بین روزنامه نگاری و سینما رابطه پیدا کنم و اینکه در نیم چگونه می‌شود پای بین روزنامه نگاری و سینما و همیشه برای این حرفه ارزش خاصی قائل هستم و امیدوارم که حاتم کسی که به نحوی با این حرفه و سینما در ارتباط هستند موفق و پیروز باشند.»

همای اطلاعات هتگی از کودکی تا حال...

(C) غلام حبیبی



هوما آغا (۱ و ۲)
عراقی است
الاب (۱)
هم به
قادر سیسی
نوری در سیاه

اگرچه اولین نوشته‌ام در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۶۱ در مجله اطلاعات هتگی چاپ شد اما این بدین معنا نیست که من با این مجله قدیمی آشنا نبودم. منظورم پیش از این تاریخ است!

یک بار در یونسکو شرکت کردم که به خاطر علاقه خاص مردم به نشریات دوران خویش همیشه دعوتی از مجله‌های که در طول هفته مستمر می‌شدند به خانه ما راه می‌رفت و آغاز آشنایی من با این مجله‌ها از همین زمان بود.

دو سال من و برادرانم در میان کوهی از نشریات بزرگ شدیم! گرچه در این میان فقط من به راه روزنامه‌نگاری گشیده شدم. پیش از تاریخ ذکر شده یعنی از حدود سال ۱۳۶۹ در چند نشریه هتگی و ماهنامه مختلف قلم زده بودم. پراکنده و پامدام ولی آن زمان چند سالی بود که مشغله‌های دیگر امانت رویت‌نگارها به من ندادند بود. مخصوص اینکه حال و

در این فاصله من به مجله «دیار» راه یافتم و پس از مدتی که مسوولیت‌هایم در این پایگاه جدید بیشتر شد مجبور شدم با دوستیام در اطلاعات هتگی خراباطلی کنم؛ بدین‌طوری که هر هفته شنبه‌ها با مطالبی که اغلب به دو روز پنج شنبه و جمعه تعلق می‌شد به سرانجام می‌رسید. یک وظیفه شش‌روزه آن حرفه‌ای که تجربه خوبی برای آن سالهای من بود. سالهای که پس از مدت‌ها ترکت کار در مطبوعات با دوباره آغاز گشته بودم.

دومی من از اطلاعات هتگی می‌بود که ۱۷ ساله شدم اما زمانی که به گاه با دوستیام در آن نشریه که به بهانه حضور در شش‌روزه‌ها و گاه محافل سینمایی دیگر پیش می‌آمد زنده‌کننده خاطرات دور و محو شده آن روزهای استانی بود. ۱۳۶۰ است؛ روزی که من هم به نشریه سینمایی نداشتیم و اطلاعات هتگی و یکی از معهوده نشریه‌هایی بود که به مد به سینما می‌رفتند. با این همه من هرگز هم به آن فضای کلری این نشریه علاقه‌مند نبودم. به دلیل تعداد کمی از نشریه‌های هتگی آن بهترین خاطرات آن روزنامه‌نگارها می‌است.

• مشقده سینمایی و فیلمساز

تجاشی

چنگنده‌های عراقی

(C) غلام حبیبی



و می‌رفت.
دکتر
حسین
اطلاعات
هتگی در
طرح ششم
ساختن
موزه
اطلاعات
خیابان خیام بود

که ترس بزرگی هم داشت و خاطرم می‌آید هر چند آری خطر حمله عراقی کشیده می‌شد برومیه‌های اطلاعات هتگی که بدین‌طوری که شایع شده بودند به جای رفتن به طبقات پایین مسجدهای عراقی مقابل که مشرف به پارک شهر بود هجوم می‌آوردند و با خوشحالی ناخودآرامی حاصل چنگنده‌های عراقی بر فراز تهران را نشناختند.

شاید یکی از خاطرات انگیزترین دوران زندگی حرفه‌ای من سالهای هتکاری با اطلاعات هتگی بود. مخصوص محیط گرم و مسیعی تحریریه در آن شرایط جنگی مشکلات و تنش‌ها را برای انسان تحمل نمی‌کرد. کسی به کسی ریاست نمی‌کرد و هر چه بود کار بود و نالایق در بار نالایق سلف کشی مجله، هر هفته که خبری از افزایش نیاز و فروش مجله به تحریریه می‌رسید آثار خروشان قلمی در حوزه تبلیغات مکتبان نمایان می‌شد و وجود همین روحیه فداکاری بود که در آن سالهای پریشانی بعد از پیروزی انقلاب و جنگ تحمیلی مجله اطلاعات هتگی را به یکی از بهترین و پرفروشترین نشریات آن روز کشور تبدیل کرد. حضور پیشگامانی چون هوشنگ بهمنی، قیسان و یکی دو نفر دیگر بر تحریریه اطلاعات هتگی از سربلندی‌های مسلم مجله محسوب می‌شد که امیدوارم چراغ‌هاست. خداوند به سلامت تبارد.

در سالهای هتکاری با اطلاعات هتگی بنده هم همچون آقای کشانی علاوه بر انجام مسوولیت‌های اصلی هر کار دیگری که از دستم ساخته بود انجام می‌دادم. برای

هتکاری من با مجله اطلاعات هتگی در سال ۱۳۴۴ شروع شد که مدت سه سال ادامه داشت.

تا پیش از پیوستن به اطلاعات هتگی و اشتغال یک سیز و صد سالی در این نشریه هتکاری من بیشتر به عنوان یک مترجم و نویسنده آزاد بود و بخشی از نوشته‌ها و ترجمه‌های من در اطلاعات هتگی به چاپ می‌رسید. تا آنکه یک روز در جریان دیداری با آقای ابوالفضل کشانی که در آن زمان در دانشگاه در رشته مهندسی کلیتور تحصیل می‌کرد و امروز یکی از مهندسان کلیتور در کشور است، او به من پیشنهاد کرد که به صورت تمام وقت اطلاعات هتگی هتکاری کنم.

کشانی دانشجوئی آن روز و مهندس کلیتور امروز، استفاده از تجربه در کشیدن کلیتور داشت و به دلیل معروفیت کشانی در میان بهینه‌های حرفه‌ای.

ایشان مرا به آقای جوادی سرباز اطلاعات هتگی معرفی کرد و فرمودند که به عنوان جانشین سرباز و مدیر فاضلی با مجله هتکاری کنم.

سلیقه طولانی من در حرفه مطبوعاتی نویسنده‌ای و مترجمی بسیار داشت تا آنکه جوادی بدین فکر نه شرط و شرط و اما اگر مرا به هتکاری خود بپذیرد، خصوصاً آنکه در آن سالها در دانشگاه هم تحصیل می‌کرد و نیاز به یک هتکار حرفه‌ای داشت.

آقای جوادی انسان بسیار دقیق، صمیمی و سالم‌الطبی بود (این‌طوری هنوز هم هست یا نه!) که برومیه‌های اطلاعات هتگی رابطه عاطفی خاصی با ایشان داشتند و خشنود هم فرارند.

آن سالها سالهای اوج جنگ تحمیلی پسرو کسب مایه‌های جنگی عراق فراز گشتی در آستان تهران فاعر می‌شدند. بسیارهایی را در اینجا و آنجا می‌بختند

آنکه مجله طیف‌های بیشتری از خوانندگان را به سوی خود جلب کند. مساعیات جدیدی را با مطالب جدید و توانایی از شریات خارجی به آن اضافه کردم.

هر هفته یکی از داستانهای کوتاه نویسندگان معروف خارجی نظیر سارتر، مرام با داستانهای سیاسی حاتم آگاهی‌نویس که شخصاً ترجمه می‌کردم در مجله به چاپ می‌رسید. نظری به اینکه علاقه زیادی به کتب شریعت نداشتیم اغلب ترجمه‌ها نوشته‌هایم با نام مستعار در مجله چاپ می‌شد.

بلند افق و اعتراف کنم که حتی در آن سالهای دشوار به دلیل مسعصفر کم‌ظرفی که در مدیریت مؤسسه اطلاعات وجود داشت، فعالیت من به فرج مطالب انتقادی در مجله اختصاص یافته بود که مسائل و کم و کسوف‌های روز جامعه با لحنی بسیار تند و تیز خروشان می‌شد. بررسی و نظر سنجی با معارف می‌شد. وجود آن مساعیات باورپذیر و داستانهای کوتاه نقلی بسیار زیادی در افزایش شمار خوانندگان مجله حمله است.

هر چه روزنامه‌نگاری براساس خاطره‌های تلخ و شیرین است. خاطره‌ها هم همیشه از برای چشمان شما زده می‌روند و یکی را در دیگری رجعتی نیست. شاید بلند بگویم در آن دوره خاص از تاریخ معاصر ایران خاطرات دوران هتکاری من با اطلاعات هتگی رنگ و بوی گسترده‌ای معطوفی از دیگر فعالیت‌های حرفه‌ای من داشت.

پند آن خاطره‌ها آن هتکاران شریف و نجیب را که هر کدام سهمی و نقشی در رساندن اطلاعات هتگی به سطح یک مجله مطرح و قابل قبول برای اکثریت قشرهای جامعه داشتند همیشه گرامی دانستم و به همه آن دوستان و هتکاران در هر جا که هستند، درود می‌فرستم.

در مقدمه بر کتابت مسجدهای من به مناسبت جنسیت شایگان اطلاعات هتگی به همه دوستان و هتکارانم در این نشریه تقدیم می‌نمادم.

• نویسنده و مترجم



پشت این پرده رنگی چه خبر است؟

مهدی شری

روز شنبه جمعه گودزی

خوش چهره وقتی کمال بی استعدادی اش را در یک فیلم نشان می دهد بلافاصله سر و کله اش در یک فیلم دیگر پیدا می شود و باید از خود پرسید که واقعاً چرا؟

اما اینها یا در حد حرف و شایعه است و کسی جدی اش نمی گیرد یا آنقدر خصوصی گفته می شود که کسی خبردار نمی شود و با مثل مورد آخر حکم استنتاج پیدا می کند و در حد برداشت شخصی باقی می ماند.

اما چیزی که این بار قصد گفتن را داریم از هیچکدام از منابع بالا نشان گرفته در واقع در این دو - سه روز اتفاقاتی پیش چشم من افتاده که به جوری مرا به فکر انداخته در مورد خودم خانواده ام دوستانم و شغلی که برای آینده ام انتخاب کرده ام!

ماجرا این است که یکی از دختر خاتم های مشکلاهی من در دانشکده سینما دو - سه هفته قبل در یکی از کانونهای مختلفی که به آموزش سینما و فعالیت های سینمایی اشتغال دارند و دارای مجوز هم هستند ثبت نام کرد و از آن موقع تا الان در جلسات هفتگی کانون کارگران این مرکز شرکت می کند.

البته باید بدانید که این دختر خانم روابط عمومی بسیار خوبی دارد و دختری است خوش سیما و خوش برخورد و این را هم بدانید که رسماً نامزد دارد و همه جا هم این نفیسه را به عنوان اولین پارتنر معرفی می کنند.

روز قبل این دختر خانم به من خبر داد که توسط یک برنامه ریز جوان که از اعضای قدیمی تر این کانون است و فعالیت حرفه ای هم دارد دعوت به کار شده تا در یک فیلم کوتاه به عنوان منشی صحنه به کار مشغول شود.

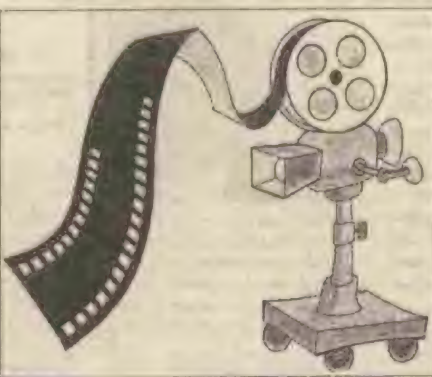
تا اینجا کار کل همه چیز عادی است. کار حرفه ای برای هر دانشجویی سینما جز آرزوهای حساب می آید. اما چیزی که دوست من به عنوان یک مساله هشدار دهنده برابم گفت این بود که وقتی طبق معمول همیشه نامزدش را به آن آقای جوان دعوت کننده به کار معرفی کرده اعضای طرف آشکارا درمهم رفته و نشان داده که از نامزد داشتن او راضی نیست و حتی دور از چشم نامزدش به او سفارش کرده که از این به بعد به کسی نگوید که نامزد دارد!

حسین نقیضه تا همین حدش هم می تواند خیلی ها را از کوره به در ببرد. عاصطوری که مرا کوره به در ببرد و می تواند دلیلی باشد برای رد آن همکاری که البته دوست من به دلالی که بعداً خواهم گفت قصد نداشت آن پیشنهاد را از دست

رفتن به سوی سیاست مخالفت می کند. آن روز این سکه را دیده اند؟

چند ماه پیش بود که به خانواده ما سفارش اکید داده شد که از ثبت نام فرزندان شان در آموزشگاه های بازیگری که مجوز رسمی از وزارت ارشاد ندارند خودداری کنند. چرا که بعضاً آشنایی ناهایی که صلاحیت اخلاقی ندارند در این آموزشگاه های بی مجوز حضور داشته اما مساله اینجاست که آیا آلودگی در جاهایی که مهر مجاز بر پیشانی دارند دیده نمی شود؟

بازها در میان حرف های مردم شنیدیم که اکثریت اشتغال دارند سینما حر چندان سالمی



بخصوص برای حضور خانم ها ندارد. در سئون تبلیغات روزنامه ها می خوانیم که فلان بازیگر از هشرش جدا شده و با زنی دیگر ازدواج کرده و چند ماه بعد او را هم طلاق داده و باز وارد لائو و روزی او نوا

اگر مثل من به دلیل تحصیل در این رشته و آشنا بودن با بعضی اساتید به محافل خصوصی حرفه ای سینما رازم پیدا کنید می توانید خاطرات قراوان بعضی آقایان را که شناسایی نمی شناسید و به احتمال زیاد خودشان و سبک بازیگری یا کارگردانی شان را دوست دارید، بشنوید که چه راحت و بعضاً با افتخار از ارتباطات غیر اخلاقی شان با خانم های فراوانی که انتشار همکاری با این آقایان را پیدا کرده اند تعریف می کنند!!

و می توان به عینه دید که یک بازیگر جوان

این بار نه قصد داریم در مورد کیفیت پایین برنامه های تلویزیون و اینکه یونی سریالها صحت کتب و نه در مورد فیلم های روی پرده و چیزهایی مثل گزینی بیست یا شرایط باصاعد مالی های سینما.

این بار مسالهای بسیار، بسیار جدی تر از اینها که گفتیم رفتیم را به خود مشغول کرده است. مسالهای آنقدر جدی که ترجیح می دهم حتی لحنی که برای حرف زدن درباره اش انتخاب می کنم مثل همیشه طنزآمیز نباشد.

هیچوقت مثل الان عطش نوشتن نداشتم و با

صراحت می گویم. آنقدر عصبی ام که نمی توانم ظاهر شاد و طپز آلودی برای موضوع بسیار تلخ پیدا کنم دست و پا کنم. این روزها هر که را می بینم به شدت علاقه مند به سیاست یا به عبارت بهتر علاقه مند به بازیگری، از دختر خواهر خودم گرفته که ۲۶ ساله است و کتابهایش از عکس بازیگرها پر شده و بت زندگی اش فلان بازیگر است تا خوانندگان مجله جوانان که به جزی ترین و خصوصی ترین جنبه های زندگی بازیگران علاقه نشان می دهند و تا سرها و دخترهای پر تعداد دیگری که هر کدام به یک شکل مشابه و علاقه شان را به این فضای خیالی انگیز نشان می دهند.

البته دلیلم هم مشخص است.

وقتی یک جوان بعد از بازی در تنها یک فیلم یا مجموعه تلویزیونی آنقدر مورد توجه قرار می گیرد که در هر جنگ تلویزیونی دعوت می شود و مورد مصاحبه قرار می گیرد و عکس های بزرگ و تمام رنگی اش روی چند نشریات فراوانی که مثل فاج در گوشه و کنار عالم مطبوعات در آمده اند چاپ می شود و دیگر خدا را بده نیست و برای کار بعدی اش دستمزدهای چندین میلیونی طلب می کنند. طبیعی است که جوانهای ماجراجو و خیال پردازان ما علاقه مند و پز از آرزو به این عرضه توجه نشان دهند و هر کدام در خیالانشان خود را به جای بازیگرهای محبوب ببینند!

اما چه کسی می داند. پشت پرده این دنیای رنگارنگ چه خبر است؟ آیا کسانی که با روشنفکری تمام در مقابل خواست دخترانشان مقاومت نشان نمی دهند و با

پاسخ به نامه ها

حسین فیاضی و مهدی واحدی از کتابداران دوستان عزیز عنوان کرده اند که چرا انتقاد شما را به صورت صریح به گزارشگران فونیتال تلویزیون منتقل نکردیم. این هم انتقاد صریح شما. «آقای فردوسی پور شما که در برنامه خود به هر بازیکن و تیمی پور می دهید و آنها را مورد بازخواست قرار می دهید. بگویید چرا در شب بازی بایرن مونیخ - که نیم محبوب جوانان گشتابی است - شما چشم پنهان شدنش را نداشتید و مرتب موضع می گرفتید؟»

مجدد فیاضی از جمله

دوست عزیز و گرامی درجه بندی فیلمها براساس ساختار، قصه و نوع کار است. فیلسی هم که درجه افک می گیرد از لحاظ فصل اکران قیمت بلایت، تعداد سینماها و... بر دیگر فیلمها یا درجه های دیگر از حیثیت دارد.

یلم شاکوی از فیروز آلفا فاضی

بعید می دانم که در استان فارس هنرستان موسیقی وجود داشته باشد اما خودتان بیشتر می توانید بگویید کنید.

برای گرفتن مجوز در ارتباط با اشعار و تراجمه باید آنها بر روی یک کاست صمرا یا موسیقی ضبط شده و به مرکز سرود و آهنگهای آملای قدیم گردد تا آنها نظرشان را اعلام کنند.

داود خلیفای (امیدی) از تهران

نظرشان درباره فیلم پارسی به قسم رسید. چند خطی از آن را با هم مرور می کنیم «فیلم پارسی» گرشمای از مشکلات روزنامه نگاری را به تصویر کشیده ولی شخصیت اکثر خطی خوب پرداخت نشده و برای سازگار معلوم نبود که چرا ای همه توطئه صورت می گیرد. پارسی در مقایسه با سایش «فیلم قبلی سالم قدم - گلی به جلوی وولی از اکتفا محتوای نکات برخوردار نوجوی نباشد».

معصومه پراهم زاده از شیراز

از لطف و عنایت شما به پنده و دیگر همکاران جنگ هنر سپاسگزارم. پیشنهاد شما را هم به پیروچه های تلویزیون می رسانم.

صادق - ت از اصفهان

سعی خواهیم کرد با هنرمند مورد نظرمان گفتگویی داشته باشیم. در ارتباط با مسائلی هم که مطرح کردید، همکاران علی داروور با مطلب کشیده آنها را متذکر می شود.

لیلا کاشفی از گناباد

نقد حکم و قانونی برای نشان دادن آلاآت موسیقی در تلویزیون به تأیید و تصویب رسید.

فیلسوفی به جای رفتن به خانه، شبها را در آپارتمانی که به عنوان دفتر کار در نظر گرفته شده بخوابد!

من به قدرت دختر مذکور در دفع شرارت های احتمالی افرادی مثل آن جوان ایمان دارم و می دانم که می تواند علی رغم وجود افرادی از این دست در محیط اطرافش آشپز که خودش می خواهد در سینما بماند و فعالیت کند و موفق هم باشد و به همین دلیل است که آخرین پیشنهاد آن جوان را محترمانه رد می کند. تا بتواند این تجربه کاری را هم حفظ کرده باشد.

اما من به شدت نگران جوانهای خانمی هستم که مقابل چنین افرادی قرار می گیرند و متأسفانه به اندازه آن دختر خانم درک درستی از شرایط ندارند و نمی توانند به موقع آنها را بشناسند. من نگران جواهرزاده خام خردم هستم که هرگز که من در کاری مشارکت می کنم. با اصرار از من می خواهد نقش در فیلم برایش دست و پا کنم و من هرگز طرفه می روم.

به قول همین دوست سینمایی حرفه ای متأسفانه تقریباً در همه موارد دچار همین آلودگی هاست و اگر بخواهیم به کل از چنین افرادی دوری کنیم مجبوریم خطای سینما را به نقاشی ببخشیم. او می گوید نمی داند چندتر سخت است که آدم به خاطر کاری که عاشقش است مجبور باشد، همکاری افرادی را که از آنها متنفر است بپذیرد و نگاههای فرزه و کشیش را تحمل کند.

من شخصاً به او حق می دهم که علی رغم وجود چنین افرادی باز هم پیشنهاد کار را بپذیرد. هیچ دختری نمی تواند همه هنر نبیند و منتظر گویی باشد که همه افراش سالم و صالح باشند. او مجبور است بماند. نگاههای ناسالم را تحمل کند و البته در مورد خطاری که فراتر از نگاه هستند با جدیت از خودش محافظت کند!

اما آیا همه جوانهای ما این توان را دارند؟ آیا می توانند بپذیرند که به خاطر سالم بودن از پروژه بعدی حذف شوند؟

الان که در حال نوشتن هستم نیمه شب است و مسلماً آن دختر خانم خواب راحتی نمی کند. می تصور که من خواب راحتی نخواهم کرد.

کاش می شد ندای هنر را از لوت و جبرود افرادی که تا این حد از جایگاه چنانهاشان سوءاستفاده می کنند پاک کرد. کاش می شد کاری کرد تا امثال آن دختر خانم با نگرانی و تعصیب حرفهای نامربوط غریبه های هرزه را پراهم تعریف نکنند. کاش می شد سینما را پاک کرد اما... عیب که اینطور نخواهد شد. سینما انگار هرگز مدینه لاشه ای نبوده و نخواهد بود. و چه سخت خواهد بود راه کسانی که می خواهند در این دنیا سالم و پاک بمانند!

والسلام

بهد. البته خیلی زود به فاصله ۲۲ ساعت بعد از این جلسه این آقای جوان جنابهای دیگری از خودش نشان داده که رفتار اولیانش در مقابل آن بسیار هم مناسب به نظر خواهد رسید!

جانتان حسرتی می دانند که طبیعی است که عوامل تولید یک فیلم شماره تلفن هم را نداشته باشند تا بتوانند با یکدیگر هم تماس بگیرند. و دوست ما هم طبق همین قاعده شماره تلفنش را در اختیار آن آقای قار داده ولی تجسم کنید که به فاصله یک روز از آشنایی این آقای ۲۲ ساله به خانه این دخترخانم تلفن می زند و خنده خنده حرفهایی به او می زند که پوست من حتی جرات تعریف کردنش را برای نامزدش پیدا نمی کند!

گویا این آقای جوان خیلی احساس حرفه ای بودن دارد و خیلی هم به این ساله می نازد و از آن به عنوان یک حربه مرعوب کننده و جذاب برای رسیدن به آنچه در ذهن دارد استفاده می کند. او به نظر خوشش آنقدر جذاب است که به خودش حق می دهد. پای تلفن از دوست من با صراحت و با اصرار و به دفعات بخواهد که نامزدش را ترک کند و با کسی که حرفه ای باشد - مثل او - دوست شود!

او با وفات از دوستی اش با افراد حرفه ای سینما - از بازیگران گرفته تا کارگردانها - صحبت می کند و توقع دارد دوست مورد بحث ما هم مثل بعضی دخترها محور این روابط شود و به خواسته او تن دهد!

البته همگلاسی من از آن دست دخترهای شوق سینمایی بی اطلاع نیست که این حرفه را از روی هوی و هوس انتخاب کرده باشد.

او در خانواده ای بزرگ شده که پدرش ارتباط کاری نزدیکی با عالم سینما دارد. طبیعتاً با سرشناسان این رشته حشر و نشر داشته و اصولاً پخته تر از این هاست که معر و جذب شهرت و محبوبیت این افراد شده.

او همچنین محیط و جو ناسالم سینما را می شناسد و این حال به خاطر عشقی که به این هنر دارد ترجیح می دهد در این عرصه فعالیت کند. بدون آنکه گرفتار آلودگی هایش شود. گمان نمی کنم تجسم حالت دوگانه چنین دختری سخت باشد وقتی بداند که او نمی خواهد که پیشنهاد کار را که بر از تجربه است رد کند و در ضمن حالش از حرفهای بی پروای آن جوان به هم می خورد.

فرض کنید که یک دختر عاشق سینماست و نفعی بر از ایده و فکر برای کار در این رشته دارد. و در عین حال عاشق خانواده و مرد زندگی اش هم هست و می خواهد بدون قربانی کردن اینها به هنر مورد علاقه اش هم بپردازد. و آن وقت کسی مثل این مرد غریبه پیدا می شود که با توهین از نامزد او یاد می کند و پایا را به حدی فراتر می گذارد که به این دختر پیشنهاد می دهد که می تواند در طول

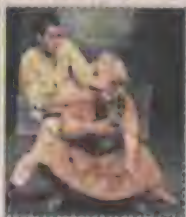


محمود شولیزاده و روح انگیز نفس ساخته شده است.
عوامل مجموعه مذکور به شرح زیرند:
نهج کننده و مجری طرح جواد لکیری
نویسنده و کارگردان محمود شولیزاده مدیر
فیلمبرداری فرزاد جودت
بازیگران فرهاد آیش مائده نهماسی محمد
نعماسی مصطفی یوسف گل طاهرین طاهری یوسف
ناتانیلی و...

به نامدهای تازه نثار شهر

مجموعه آثار شهر فعالیت‌های خود را با
ی هشت نمایش از سر گرفت.
به گزارش روابط عمومی، آثار شهر نام
شها محل اجرا، نویسنده و کارگردان ساعت
آمدت اجرا و قیمت بلیت به شرح زیر است:
«بلبله عالم» - سال اصلی نویسنده اکبر رادی
گرمای هادی مرزبان ساعت ۱۹، ۱۶ دقیقه
بلیت ۲۰۰۰۰ ریال.

• الامام محمد بن قاسم • الثاني •



هفته علی رضایی کارگران کویر زاهدی
ت ۱۳۹۳/۷۰ پیچیده قیمت پلیت ۱۰۰۰۰ ریال
خامه انجیر - سالن ششایی نویسنده نامه
نی کارگران بابک نوشکی ساعت: ۹۰، ۹۴
نی قیمت پلیت ۱۰۰۰۰ ریال
بازنگر اولادی علی رستم میل خود - سالن
باره دو (کوچک) براساس نوشته آنتوان
نوف کارگران زهر ابراهیمی ساعت: ۵۰، ۵۷
نی قیمت پلیت: ۱۰۰۰۰ ریال
نوده - سالن شماره دو (کوچک)

21

«تربیع مهر» عنوان مجموعه‌ای است که به مناسبت اولین سالگرد درگذشت آزاده محمدرحیم جنت‌الاسلام و السلمین سیدعلی‌اکبر یونانی درگروه طبع و نامعین برنامه شبکه چهار پخش شده است.

«رتج مهر» به ابعاد روحی و معنوی مرسوم
یونانی در قالب مستند بازسازی شده می‌پردازد.
عوامل و دست‌اندرکاران رتج مهر به شرح
است:

مدیر برنامه فریاد سعیدی نویسنده و
کارگردان نیز، شعاعی تهیه کننده و تصویربردار
محمد زاهدی، هدایت‌دار منصور و روشنی، دستیار
کارگردان جمشید زارع، بازیگر علی اکبر گنجاری

تلاش برای ادایه زندگی

لیکچرهای هجده روزه زندگی حورا در استان
مازندران منطقه زیر آب و شیر گدازه پایان رسید و
مهاکتون در مرحله تدوین قرار دارد.

طی گفت و گوی کولابی با محمود شولیزاده
نویسنده و کارگردان وی درباره این فیلم
گفت و شنید

«بسته زندگی به صورت سی و پنج
میلیتری فیلمبرداري شده چهل و شش روز
فیلمبرداري آن طول کشید و زمان آن بود دقیقه
است که سعی می کنیم این فیلم را برای
مردگان اصفهان بگذاریم»

مورد تأسیسات این مجموعه مرگوبند

ویرسجه‌ای که ساله به نام لیلار در یک خانواده پنج نرخی در جنگلهای شمال ایران زندگی می‌کند. او یک روز برای خرید صابون با خواهرش به روستا می‌آید. اما در هنگام بازگشت به منزل حادثه‌ای باعث فلج شدن خواهرش می‌شود و وی به گونیای متولوت از خانواده به خواهرش کمک می‌کند.

دخت ان لوارى و کمال نوری

مجموعه تلویزیونی «ایران سرکش» در
پست و شش قسمت قرار است توسط راجاوی
در گروه ملی و سریال شبکه ایران تهیه شود.
این مجموعه هاکتور در مرحله تحقیق و
نگارش قرار دارد و موضوع آن درباره زندگی
مختار خراسانی است و بنا براین عواملی که سبب
قرار مختار می‌شود و راه‌های پیشگیری از این
مسئله پیرایه‌ها.
کارگردانی این مجموعه را گامال تبریزی بر
عهده خواهد داشت.

پایزگرایانی که حضورشان تاکنون در این
مجموعه قطعی شده عبارتند از
سعید پورحسینی، رؤیا تیموریان، لادن
ستون، مهراڻ رحیمی، فرشید زارعی فر.

عمدی مبالغه زاده و دیوار نشینه ای



مجموعه دیوار شیشه‌ای است. این مجموعه به چهارده قسمت پنجاه و سه دقیقه‌ای به مفارش شبکه دوم سیما به کارگردانی مهدی صالح‌زاده ساخته شده است. مجموعه مذکور هم اکنون در مرحله پخش قرار دارد. عوامل سازندگی مجموعه به شرح زیر است:

کلیه کارگران مهدی صیبا زاده تهیه کننده رامین عباسی زاده * نویسنده بهمن زرین پور - مدیر کنسروپلاری حسن قلی زاده، پاییزگران پیکو غرغمد، امیر پاپور جهانگیر العالی سیامک افشاری علیرضا ناورد نژاد حمید العالی

عازدهای سوزشمالی

مجموعه تلویزیونی «جاده‌های سرشالی» در
هفته نخست چهل و پنج دقیقه‌ای قرار است به
زودی از شبکه اول سیما پخش شود.
کارگردانی این مجموعه را شمس‌الحمی
عهدمدار بوده و تصویرسازی آن در جاده‌های سر
شالی تهران رشت، آمل، اصفهان و ... صورت

رضا کیانیان چندین مشابهی بینا
فرهی حسن کیانیان، حبیب رضایی و دیگر
بزرگان این فیلم هستند.

«ستارگان زمینی» تا ماه آینده
در شبکه دوم

مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی» به



مراحل پیلانی تدوین نزدیک می‌شود.
این مجموعه در ۱۴ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای به
سفرهای گروه کودک شبکه دوم سیاه تهیه شده
است و اوایل مردادماه از شبکه دوم پخش
می‌شود. ستارگان زمینی درباره پخش از
نوجوانان سرشاران شهید گروه هدف می‌شود
منویشا و روحی و... است.

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند.
نویسنده فیلمنامه طراح صحنه و لباس تدوین
کننده و کارگردان عباس مرزبان، اساس طرحی
از مصطفی یورحامدی، مدیر تصویربرداری
حسین ناظریان، مستیار اول کارگردان برنامهریز
مدیر روابط عمومی و مسؤول انتخاب بازیگران
جعفر گودرزی، مدیر تولید محمد ذوالفقاری،
مدیردارکاش حمید مرزبان، مدیران
سیدک عرب احمدی، محسن صالحی، امیر بهرور
منشی صحنه مهیار صادقی طیار.

بازیگران نوجوان عباس غلامی، محمد
غلامی، حامد محسنی علی کلهر، صادق محمدی
سامان عاصمی، ایمان ربیسی، محمد نوری، محمد
غلامی، علی رحیمی، ابرح غلامی، یونس غلامی،
علی محیان پارس و آسرن مرادی و...

بازیگران بزرگسال جعفر گودرزی، علیرضا
سربازیان، حبیب مرادی، بهمن اسلامی، نیا کورش
انی زاده، رضا غلامحسینی، کورش مدیر، گیتی
مقدم، مریم حاکم، محسنی، قزاق مریدی، رضا
کوشانی، علیرضا اخلاقی، خدیجه مقدسی، مجید
فرزین، امیرحسین، علی رضا خلیلی و...

نویه کنندگان مصطفی یورحامدی، عباس
تهیه شده در معاونت مجلس و امور استانی و
سیاستی امور استانی.

کانون مذکور از جمله کارتهای
فعال وزارت آموزش و پرورش است که علاوه بر
خانواده‌های فرهنگیان، فرزندان سایر خانواده‌ها را
نیز تحت پوشش قرار می‌دهد. با این همه یکی از
مشکلات اساسی این کانون کمبود بودجه است
که با توجه به شتاب پیش سرولان زیرتقاضا
به حل آن می‌رود.

ملاحضه در تهران

فیلمسازی مزاحم جدیدترین کار سیروس
الوند در تهران آغاز شده است.
خبرو شکلی، اسم حبابی، میترا حجار و
محمدرضا شریعتی با چهار بازیگر اصلی این فیلم
هستند.

حیدر زاده و زنی آن سوی خیابان

رضا جبینر زاده کارگردان جوان سینما که در
فیلم در پرده سینمایی خود به نامهای «حکایت»
آن مرده خوشبخت و «دشمن شیشه‌ای» دارد نقد
دارد یکی، دو سال آینده سومین کار خود را به
عنوان «زنی آن سوی خیابان» را جلوی دوربین ببرد.

پوران درخشته و مشکلات زنان پیوه

پایان بعد از مدتها پوران درخشته تصمیم
گرفت فیلم چندش با عنوان «شمعی» در باده را
کارگردانی کرد.
این فیلم در ارتباط با مشکلات و مسائل زنان
پیوه است و احتمالاً تا ماه آینده در تهران و گیش
جلوی دوربین می‌رود.

خوش آمدی، پر فروش ترین کاست

طی مدت کوتاهی که از زمان عرضه کاست
«عروش آمدی» گذر چند علیرضا انصاری در بازار
موسیقی می‌گذرد این کاست توانست به عنوان
پرفروش‌ترین کاست موسیقی سنی مطرح شود.
آهنگساز این کاست را جواد لشکری انجام
داده است.

فیلم‌های به روایت گیشه

سفر قشعار	۲۵ روز	۳۳ میلیون تومان
مارال	۲۰ روز	۲۷ میلیون تومان
آب و آتش	۱۵ روز	۵۶ میلیون تومان
آخر بار	۱۵ روز	۱۵ میلیون تومان
لا غفله	۱۵ روز	۷ میلیون تومان

هدیه تهرانی و خانه‌ای روی آب

هنر تهرانی چند روزی است در کار جدید بهمن
فرمان آرا، ایمان نقش می‌کند.
این فیلم «خانه‌ای روی آب» نام دارد و
نقد در تابلو شکلی می‌کشد است که دچار
بهرانه‌های شدید خانوادگی و روحی می‌شود.

نویسنده ناصر بهرانی هرد و سیامک
صفری کارگردان ناصر بهرانی مرند ساعت ۱۹
۵۰ دقیقه قیمت بلیت ۱۰۰۰۰ ریال.
در مدار نویسنده - سالن شماره دو (کوچک)
نویسنده آنتوان چخوف مترجم سروژ استیلیان
کارگردان حسن معجری ساعت ۵۰/۲۰ دقیقه
قیمت بلیت ۱۰۰۰۰ ریال.

«ای تس و تاراه» - سالن خانه حورشید
نویسنده مهشید ابراهیمیان کارگردان علیرضا
اولیاسی ساعت ۱۸/۵۰ دقیقه قیمت بلیت ۱۰۰۰۰
ریال.

گیت تئاتر شهر هر روز پنجشنبه از ساعت
۱۰/۳۰ تا ۱۲/۳۰ و ۱۵/۳۰ تا ۱۹/۳۰ آماده
پیش فروش بلیت نمایش‌هاست.
تئاتر شهر شنبه تعطیل است.

مخفی‌ها و خواندن کتاب جدیدش

که زحمانی یک ساعت می‌خواهد!
محسن مخملباف فیلمساز مطرح سینمای
ایران اخیراً کتابی را وواله بازار کرده که درمورد
افغانستان و وضعیت موجود آن است.

مخملباف در بخشی از مقدمه کتاب آورده‌است
خواندن این نوشته شاید یک ساعت از وقتتان
را بگیرد و در همین یک ساعت حداقل ۱۲ نفر
دیگر از مردم افغانستان از جنگ و گریزگی
می‌میرند و ۶۰ نفر دیگر آواره کنویرهای دیگر
می‌شوند و...
این کتاب در ۱۰۰ صفحه و به قیمت ۶۵۰
تومان به چاپ رسیده است.

یک بخت، یک روز، یک نوبت

مهدی صابزاده که فیلم مارال او در ایران
عمومی قرار دارد هفته گذشته پروانه ساخت فیلم
جدیدش را دریافت کرده
این فیلم «یک مرد یک زن» نام دارد.

شوهر و یک دختر جوان

عبادالله پاکیده فیلمساز حرفه‌ای سینما که
چندی پیش فیلم «دوست نازم» به کارگردانی او
در ایران عمومی قرار داشته نقد دارد کار
جدیدی را جلوی دوربین برده
این فیلم «آن سه نفر» نام دارد و موضوع
در ارتباط با دو پسر جوان و یک دختر است.

کانون سلمان، نیاز به حمایت دارد

کانون سلمان در طول سال تحصیلی
بخصوص فصل تابستان برای دانش‌آموزان و
دانش‌پژوهان کلاسهای مختلفی هنری - ورزشی
برگزار می‌کند. این کانون در زمینه‌های دیگری نیز
از جمله مشاوره تحصیلی خانوادگی بحث آزاد
بروزهای تحقیقاتی، الکترونیک، گرافیک
کنپیوتر و... فعال است.

یکی از کوچکترین‌ها

© مجید شتی

به نظرم کم خنده‌دار است که من در مورد اطلاعات فتنگی و به ویژه به مناسبت جشن تولد ۶۰ سالگی‌اش چیری ننویسم.
معمولاً اینچنین چیزها را بزرگ‌ها در مورد کوچکترهای می‌نویسند و من از اطلاعاتی که به دنیا اسلام را تا آن‌ها در کمال پوشش‌دهی می‌خواهد، سال‌ها کمتر از نصف سن اطلاعات فتنگی غیر نظامی‌ام به هر حال در هر جشن تولدی به دست می‌آید. چند کلماتی هرفه بزنم، حتی اگر حق، کوچکترین‌های جمع باشد.

اگر بخوام بگویم که از پیوستگی با اطلاعات فتنگی رافیل یوم یا جلدنامه من در شماردهای مختلف این مجله بود یا در حیطه‌ای از این دست مطلباً دروغ گفت.

خیلی اصیل‌های هم این است که تا زمان ترحمانی افلی مطالعه نکرده‌ام.

راست است راه می‌رفت و سرچ به کار خودم بود. بازی می‌کردم، بی‌شکفت می‌کردم، مترسره می‌زدم. خورا فرتیلا بودم و بیشتر تلویزیون می‌دیدم تا اینکه به‌خاطر مطالعه کم.

اما آن‌جا که به‌بالخره هر کسی از یک جایی شروع می‌کند روزی رسید که من احساس کردم انگار یک چیز می‌شود. احساس می‌کردم چیزهایی در سرم هست که نمی‌شود برای کسی گفت. برای دوست‌ها و هم‌راه‌ها می‌ریزان.

مندی گذاشت تا تفهیم که راه بیرون ریختن آن چیزها چیست. یک فرد کلام یک یک می‌گفت.

به هر چیزها که از زیر سبیل بیرون می‌آمد، دیگر به عادت شده بودم و تا حرف‌های می‌دم یا ناراحت یا غمیانی و با هیچ‌ان زد یک نفر یا یک دانشیار به نوشته‌های افلی می‌کردم.

صاف روزها بود که اطلاعات فتنگی را می‌نشاندم. ۷۷ ساله بودم و فکر می‌کردم برای خودم کافی.

باستان یوم، که وقتی مسعود دانشیار خوانندگان را از اطلاعات فتنگی دیم تصمیم گرفتیم نوشتنهایم را برای مجله بفرستیم.

همن کار را هم کرده اما فقط به آن‌ها که من فکر می‌کردم کسی فرق نداشت، یک قصه دو قصه به اسمی‌نام چند قصه برای مجله فرستادم و به‌جدا، سرور افشاره فرار کردند.

خودهای حساب کنید، ۷۷ سالگی ما یوم ۷۸ سالگی کشته شد و باستان نوشتن و دست گرفتیم. آنهم با نوشته‌های ما در ۱۹۹۱ سال تا بابت رسیدن دانشیارهاست. باکند اما اگر کلام تا زمستان سال ۷۹ دانشیاران از من در مجله دیدند من هم دیدم.

تا به دست بد ما برآید این بود که دیگر جادایی‌زم به شدت از من کم و وقت و انرژی‌ام را برای نوشتن داستان صرف کنم. خیلی بود که این بابت به دست‌آورده‌ام چه چنگ‌هایی در خانه به می‌نشد.

خدا می‌داند. دلت خوش بود که پسرش در یکی از چنین دانشگاهی ایران عرس مهمنی می‌خواند اما وقتی با کاهان راز افلی می‌دم و مرا - مثلاً - دانشیاران به جای دین خواندن در حال نوشتن داستان می‌دید، بدبختی بگر می‌شد.



اما رستم سال ۷۱ برای او هم خیلی خاص بود. وقتی اسم مرا بالای دانشی که در اطلاعات فتنگی چاپ شد، برادری می‌خواست. برادری می‌خواست که به من می‌خواست. من می‌خواستم به هم می‌خواست. من می‌خواستم به هم می‌خواست. من می‌خواستم به هم می‌خواست.

اما من که تا قبل از چاپ شدن داستان نوشتن خسته می‌شدم بعد از آن مقدر می‌نویستم تا بعد شرم.

این بود که اندر ادامه نامم تا بالاخره نوشته‌هایم لیست چاپ شدن پیدا کردند. تا آخر سال ۷۲ هشت - هشت داستان از نوشته‌هایم در مجله به چاپ رسید، و البته با هم این پدیده بود که رستم به صفت‌هایش پدیده را به دافیل مجله باز کرد. آمد و با آفتاب آنگیزانه آشنایم و زن واقع مرا به دست ایشان سپرد و آفتاب آنگیزانه خود را به بعد نوشتن مرا خورد. لطف فرار پایانه که آن دو - به سال مطلبی پست در به کلی نالایقی شد.

در تمام متن این چند ساله و به کلی فتنگی که از افلی می‌نویسند، باستان افلی اطلاعات فتنگی که در خیالان خیام کار می‌کردند چندان با من جبران نادره از راه رسید. مهربان بودند که فرصت پیدا کردم چیزی اگر می‌دانم از آنها یادآورم.

به سلفا گذاشت و من از یک دانشجویی تئلی رشته مهمنی به یک سرفا رفیق و به دافیل آن به یک دانشجوی خوب رشته بسیار لیست شد.

این شد که آفتاب آنگیزانه مرا به دست نوشتن جعفر کرد. روزی سیرد تا در حیطه‌ای که نقد تحصیل و کار در آن را دارم، از او چیز یاد بگیرم و تجربه کتب کنم.

تا این در ۸۰ ساله می‌گفت که در دافیل نامم تجربه‌اندوزی می‌کنم خیلی با آفتاب آنگیزانه این تئد نوشته‌ها که جزیله سرفا رفیق بود.

فیلسافان بسیار را نوشته و دادار به عکس العمل می‌کرد. اما در این میان چیزی که به افشاره کار می‌کرد می‌کنند. سرافا می‌فرزاد است که

همنه مشرق و راضی‌ام بوده‌ام. می‌دانم تا مشق تولد ۷۰ سالگی و ۷۰ سالگی و حتی ۷۰ سالگی اطلاعات فتنگی به‌تازم به عنوان یک فرد فید و خدمت‌انجام.

تر اثر به لازم می‌دانم از عزیزانی مثل آقای آنگیزانه آفتاب آنگیزانه و آقای جعفر و به نوشتن و معکازان نوشتن که کم و پانچون من در هیچ خود فرصت کار برای اس را در اختیار گذاشت.

و السلام

از هنری نویسی تا فیلسازی

© ناصر طریقت



ناصر طریقت همنه متولد ۱۳۲۰ تهران و تاهل و دارای چهار فرزند، تحصیلاتش لیسانس ادبی است و او در روزنامه‌نگاری را در سال ۷۲ در مرکز آموزش رسانه‌ها آشنایم و وزارت فرهنگ اسلامی گذراندم.

از سال ۷۲ به بعد شروع به نوشتن مطالبی کرد که گروه‌ها و نهادها به مسئول پشتیبانی تولید مرکز گذریش سیاسی شد و به همین سبب به شدت با من با رویی مختلف و بیشتر لیسانس

و تاکنون چنین لیسانس‌هایی ۱۶ و ۲۵ میلی‌متری در زمینه‌های کارهای صند لیسانس جنگی، اقتصادی و کندی ساختار.

در یکی مظهر نام از سال ۷۰ با همکاری در مجله لیسانس شروع شد و با رویی استقلال جوان مردم و زندگی بسیار روزهای زندگی جوانان و به دست ایشان سپرد و آفتاب آنگیزانه خود را به بعد نوشتن مرا خورد. لطف فرار پایانه که آن دو - به سال مطلبی پست در به کلی نالایقی شد.

در تمام متن این چند ساله و به کلی فتنگی که از افلی می‌نویسند، باستان افلی اطلاعات فتنگی که در خیالان خیام کار می‌کردند چندان با من جبران نادره از راه رسید. مهربان بودند که فرصت پیدا کردم چیزی اگر می‌دانم از آنها یادآورم.

به سلفا گذاشت و من از یک دانشجویی تئلی رشته مهمنی به یک سرفا رفیق و به دافیل آن به یک دانشجوی خوب رشته بسیار لیست شد.

این شد که آفتاب آنگیزانه مرا به دست نوشتن جعفر کرد. روزی سیرد تا در حیطه‌ای که نقد تحصیل و کار در آن را دارم، از او چیز یاد بگیرم و تجربه کتب کنم.

تا این در ۸۰ ساله می‌گفت که در دافیل نامم تجربه‌اندوزی می‌کنم خیلی با آفتاب آنگیزانه این تئد نوشته‌ها که جزیله سرفا رفیق بود.

فیلسافان بسیار را نوشته و دادار به عکس العمل می‌کرد. اما در این میان چیزی که به افشاره کار می‌کرد می‌کنند. سرافا می‌فرزاد است که

همنه مشرق و راضی‌ام بوده‌ام. می‌دانم تا مشق تولد ۷۰ سالگی و ۷۰ سالگی و حتی ۷۰ سالگی اطلاعات فتنگی به‌تازم به عنوان یک فرد فید و خدمت‌انجام.

تر اثر به لازم می‌دانم از عزیزانی مثل آقای آنگیزانه آفتاب آنگیزانه و آقای جعفر و به نوشتن و معکازان نوشتن که کم و پانچون من در هیچ خود فرصت کار برای اس را در اختیار گذاشت.

و السلام

و السلام

پسر عزیزم



شایان ذوالفقاری

موفقتیت تو با در کلاس دوم با معدل ۲۰ که حاصل تلاش و کوششت و پیا ساعی آموزگار ارجمند سرکار خانم ریحانی و مدیریت آگاهانه و مدیریت آقا محمدی میسر گردیده را از صمیم قلب تبریک می‌گوئیم و آرزوی توفیق برای تو و همه مسئولان پرتلاش دبستان حضرت ابراهیم (ع) را داریم. مادر و پدرت



ساحر دمناس

ساحرا باقرآبادی
دانش آموز ممتاز کلاس پنجم مدرسه ساه در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با تشکر از آموزگار محترم سرکار خانم لیپوریان و مدیریت محترم مدرسه سرکار خانم آتشی



بهی شفیقی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه کرج شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۱۹/۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم بهان لیا



فاطمه ساعدی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی شهید شهسواری منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم خدیجه نعمتی



سینا ساعدی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه نمونه دولتی ابن سینا منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۱۸/۸۲ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگار محترم مربوطه



محمد صادقی آهنگر

دانش آموز دبستان امید امام ۲

که در پایه سوم به صورت جهش با معدل ۱۹/۴۵، در پایه چهارم با معدل ۲۰ و در پایه پنجم با معدل ۱۹/۲۱ با موفقیت پشت سر گذاشته، ضمن تشکر و قدردانی از اولیاء دبستان بخصوص آموزگاران محترم مربوطه و برای شما فرزند عزیزمان توفیق روزافزون آرزو می‌نمید.

پدر و مادر



سیده اکرم میرنعمتی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی امام حسین (ع) منطقه کرج شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

برگزیدگان

امروز

برجستگان

فردا

فایل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هر چه بیشتر دانش آموزان ممتاز از مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تحفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۵۰۷ - ۲۲۲۳۵۹۷۳ - ۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.



کامران فیداربان

دانش آموز کلاس اول
راهنمایی مدرسه امامت ۲
منطقه ۱۳ در سال
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل
۱۸/۷۱ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء مدرسه بخصوص
آموزگاران محترم مربوطه



کیمیا فیداربان

دانش آموز کلاس اول
دبستان آدینشه ۲ منطقه
۱۴ در سال تحصیلی
۷۹۸۰ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده
با تشکر از اولیاء دبستان
بخصوص آموزگار محترم
مربوطه سرکار خانم
آفاقانی



زینب (ادلیا) ظاهرخانی

دانش آموز کلاس سوم شامت
دبستان شهید مطهری پاکستان
با معدل ۱۹/۱۱ شاگرد اول
شناخته شد با تشکر از
سرکارخانم آفاقانی آموزگار
دلسوزشان و سرکارخانم
فریده رحمانی مدیره محترمه
دبستان



رامین لاهونی

دانش آموز کلاس پنجم
ابتدایی دکتر محمود
افشار منطقه ۴ درسال
تحصیلی ۷۹۸۰ با
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم تقضلی



سارا علاءعسینی

دانش آموز کلاس سوم
ابتدایی میرزا کوچک خان
منطقه ۱۳ درسال
تحصیلی ۷۹۸۰ با
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم خلیلی



فرزانه جان

موفقیت تو را در اولین
سال تحصیلی با معدل
۲۰ تبریک می گویم
پیروزی و توفیق تو را در
تمام مراحل زندگی و
تحصیل از اینود متان
خواستاریم
پدر و مادر-ت شمس



زهره موشدی

دانش آموز کلاس سوم
ابتدایی امام حسین (ع)
منطقه کرج شهرک
مارلیک درسال تحصیلی
۷۹۸۰ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته
شده با تشکر از اولیاء
دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم بلوکی



علیرضا هدادیان

دانش آموز کلاس اول
دبستان ملک اشتر در سال
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته
شده با تشکر از اولیاء
دبستان بخصوص آموزگار
محترم مربوطه سرکار خانم
میرزایی



هده امانی

دانش آموز کلاس اول
دبستان شهید چمران منطقه
۱۵ در سال تحصیلی
۷۹۸۰ با معدل ۱۹/۵
شاگرد ممتاز شناخته شده
است با تشکر از معلم
مربوطه سرکار خانم قلیبی و
مدیر محترمه دبستان سرکار
خانم رحیمی



امیر هامد ملک محمدی نوری

دانش آموز کلاس پنجم
ابتدایی دکتر محمود
افشار منطقه ۴ درسال
تحصیلی ۷۹۸۰ با
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم تقضلی



فاطمه اسماعیل گاشی

دانش آموز کلاس اول
دبستان حضرت رقیه منطقه
۱۱ در سال تحصیلی
۷۹۸۰ با معدل ۱۹/۰۵
شاگرد اول شناخته شده با
تشکر از اولیاء دبستان
بخصوص آموزگار محترم
مربوطه سرکار خانم
شیرخداوی و بیچاد



مهدی شلا میوز نقیدی

دانش آموز کلاس اول
ابتدایی دبستان توحید
(۱.پ) منطقه ۴ در سال
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته
شده با تشکر از اولیاء
دبستان بخصوص آموزگار
محترم مربوطه سرکار
خانم نوذری

آن احساس
لحمیتی

نارنجی کیسٹرو: جہاں برای تعطیلات آمد
آمده می کرد او سرگرم جلوساختن کارهایش بود که
آن احساس لغتی بدو را به برافراشت آمد
تجرباتی که او را دیوانه می کرد و درگوش
می یافت، احساس این که تمام بدنش می خراپ
پیشتر باید کرده و به روزی می برگرد
«تجرباتی» با حلقی غصی و آشفته استنباهی
پیرانه نازکتی را بالا زده داشت می خواست
تمام استنباهی را پاره کرد زیرا
احساس می کرد که پیرانه به
تمام بدنش پیچیده است
او سه ماه پیش را گفتم به
خاطر حالت زعمانی را که این
احساس دیوانه کننده و وحشتناک
برای او پیش باز به برافراشت آمده



اولین بار را به روشنی در
ملاحظه داشتند
از افراد با علم و فراغه دوست و
مشارکتی در میان قریبانی او درنگ بود. نسیم
ملازمی می‌گوید که ناگهان احساسی آزار دهنده برگ
احساسی لغتی برآید و جوقش را فراگرفت.

خارش پوست، پستی پستی بینی و این احساس که
پوست رویه التلج است
«بلی» از دیدن آن حالت نگران شده، «توی
انگشت، «بلی» چه بره خوب و مهربانی بود... زیبا
«بلی» دیگر وجود نداشته
او مرد است شاه قبل مرده

«ترتیبی» با مهارت ترمیم‌شده می‌گردد.
 وقتی «بابی» تیریز آبشار خروشان افتاد «ترتیبی»
 تیریز او بسیار گشت اما بالا نمی‌رفت. می‌ماند بابی از
 مرگ «بابی» آشفته به سراغ «ترتیبی» آمد. آن چنان
 که سی ساعت تمام در رختخواب بیهوش شد. بعد از آن
 هرگز نتوانست با کشتی کویرش به گرتی فرود آید.
 «هو»

در پس کشوری می کار خود را بست. باید هر چه
زودتر به خانه باز می گشت.
آن احساس لغتی کم رقم در وجودش اوج
می گرفت.

او چهره‌ای بد داشت جز اینکه به غایت برگزیده و آن را
بر لب آب سرد می‌گذاشت و غریب آن عریض پخته
دیگر رنگ نکرده از جا بر داشت و گشتش را به شد

- منشی او - پرست
 - شما می خواهید بروید؟
 - بله باید بروم

• ولی من قرار شد شماره ۲۵ را آماده کرده‌ای صفا
شما با آقای هوشی قرار ملاقات دارید
• قرار آیه هم بن و غضب شما را

• اما این غیر معنی است... آقای «وینسی» از کشور می روند و امکان ملاقات ندارند.

لانیسی چہرہ معصومہ ہستی را دید کہ بہ او نگاہ
می کنیاد.

اومی توانست سرجی کنند. بیله می رفته
پس حس کرد تا او آمده شد، لبش زجرش
می اماند. کار پاره می لیست از سیم خار پرده
تا یک هفته بعد «پس» در خانه ماند، و اظهار را
تعلیل کرده ریح برده
در غرض این یک هفته پس نامه سابق لایق را
سنگین کرد

پلیس به آن مرد جوان دستور شده بود و جوانان
هم دیگر با شاعری نداشت که ثابت کند هنگام وقوع
حادثه در نقطه ای غیر از محل قتل بوده است.
پلیس برخود می تابد که چنین سریع عمل و
تجسس گیری کرده است.
ما با داشتن مرد جوان، پوست
آلتر به او داده گشت.

آن افسوس لعنتی جای خود را به
اربعش داده و او توانست دوباره به کار
خود برگردد.

چند روز بعد او عظیم گوشت
با یکی از دوستان قدیمی اش بیشتر
از همه ملاقات و نشسته باشند.

به همین خاطر باید او را نسلش گرفت و
فرار دو شب بعد را گذاشت. او خود
بماند و مرا از این بکار را مطلع

گفته بود ولی حالا می‌داند که هر قدر بر سر زمین
شمار نشسته‌اند، در یک رستوران دنج و خلوت و
با صدف و طلا و...

آریسی و ناگهان بدون مقدمه پرسید.
"در یقور دی را دوست داری؟"

مناگاه تا به حال سوار تلیق یا کشتی نشده‌ام.
اگر بخوام بر ناگه بکشم به هم به آری

چه عالی... من از خدایم خواهم!

«هائی» گشته شد با دیری آن احباب لغتی شخصیت
دوم «تاری» و آن دوست خوب و قدیمی را به قتل

تقریباً در آن وقت که برای بریدن میوه
بر روی ساقه، به وسیله یک تیغ یا چاقو

فلفل کوبیده گوشت و پودشند.

ساعت هفت و نیم فارسی، الا وان آب سرد بیرون

• متاسفم که حالت حروب نیست... کاری از دست

• خوشحال می شوم اگر نتوانم برایت کلیه انجام

« تیریسو لا قریانا کشیند،
 * تیریسو، تیریسو، تو ایاید این گل را بکنی.

۴۳- در این مبحث، دانستن روش‌های زیر، ضروری است:

گفته و چه پیش آمده، فقط یک چیز را احساس می‌کرد
احساس خارش از گردن پوست و بیرون پویندن مردمان
چشمانش را بالا و پستی را می‌دید که کنار کناره‌های
سینه‌ها و ریه‌هاست.

ایشانی مرید بود. و ترمیمی و رنگ نکرد. خود را به
انومیشی رساند تا زودتر به خانه برگردد.

تاویل زده بود و لایق زنی می گوید شدانتهاش بهم
می خورد. در حالی که می لرزید و از لب می سوخت آن
احسان ... آن احسان ...

دو ساعت بعد «ترسی» بر لبه صندلی افتی طود
شسته بود که پیش به حالتی آمد و در حالی که
چشمه کنایه میزد از آواز مرا که گفت:

عاشق کردیم که به وسيله تفنگ به شما خبر بدویم
ولی اگر با تفنگ را قطع کرده اند

پکی دیگر از هاموران اورانگاه کرد و گفت:

پس از آنکه از این امر آگاه شد، پسران خود را به او رسانیدند و گفتند: «ما را ببخش، ما را ببخش، ما را ببخش...»

اما او تماماً به یک نداشت. کلاً... در پیش بود که

او دوباره صدای مأموران پلیس را شنید

کسی به آن پرتها دست زده باشد در غیر این صورت

چرا قاتل تمام پرهیز را بر نداشته به هر حال شما باید با او
سلطه و همه چیز را کنترل کنید.

دیر می ماند و هر دو بر پاهای که این احساس به مراشت آمده بود چه اشتیاق بدی روی داده بود.

اما «پیر» کلامش را قطع کرد و گفت:

من به خرافات اعتقاد ندارم و از این پایت پراختار نیستم. خدایان اندر بهیاری را هم در ارشش گنزاندهام. بنابراین همین حالا حرکت می کنم.

اما «پیر» بجا

ولی «پیر» قبلاً گوش را گذاشته بود!

... چند دقیقه بعد «پیر» آمد و ساعتی بعد وقتی حال «ترسی» بهتر شد قرار گذاشتند بعد از ناهار به دریا بروند.

و ساعت از حدان ظهر می گذشت که آنگاه روی امواج فروشنی پیش می رفتند. نسیم ملایمی می وزید و آفتاب طوی بود.

«ترسی» کاملاً احساس می کرد که آن ناراحتی برای همیشه از وجودش رفته است. گویی شخصیت دوم در وجودش مرده بود.

او اطمینان داشت که دیگر چنان طای می نتواند باشد. حالتی که می داشت هر بار فقط با جنبان از ترس طای می شود.

آفتاب خام و سرزنده بود. او به پیشتر گفت:

«خب «پیر»! اولین دریاوردی چه حالی به تو داده است؟

«پیر» بخندید زد

«حالی است... اما احساس می کنم که آفتاب پوستم را می سوزاند.

«ترسی» او را برانگیخت و با هم رفتند و «پیر» اضافه کرد:

«البته گرم شد آفتاب زردام اما باز هم احساس می کنم پوستم به طور عجیبی می سوزد.

«پیر» او را برانگیخت و با هم رفتند. حس می کنم سراسیمه می خاردا

او با خند بران به سمت «ترسی» آمد و ادامه داد:

«چیب است! تمام بدنم می خاردا انگار خون می خواهد از رگهای بیرون بریزد!

«پیر» باز پیش آمدهام «ترسی» قلب زشت و فریاد زد:

«نداد... جلوی بیا... صابون بچان!

«پیر» با تعجب او را فرستاد و درهم کشید.

چه جبهه «ترسی»... انگار از چیزی می ترسی؟ تو حالت خوب نیست!

«پیر» جلوی ایلا خواست می کشا

اما «پیر» گفتند آمد!

«از این که «پیر» پوستم می خواهد برنگد ناراحت نشدی؟

باز پیشتر آمدهام «ترسی» وحشت زد قلب زشت!

«پیر» همچنان با تعجب پیش می آمده «ترسی» می خواست بگریزد. احساس می کرد که «پیر» زیر دجاری وقتی مثل او شده است!

مرگ را در برابر خود می دید. «پیر» برای او مرگ بود. «پیر» که از وحشت «ترسی» سرزدنی آورد باز به سوی او آمد.

«حال تو خوب نیست! باید برگردی!

«جلوی بیا!

«پیر» مستی را به سوی «ترسی» تراز کرد. دید که او در حال افتادن است!

«ترسی» به زمین افتاد اما فوراً برخاست سرش شکسته بود!

«پیر» پیش آمد.

آه خدای من سرش شکست. وگنار آن را بینما

نماده به من دست زن!

و درین این جمله به طرف ایلا کشید محوم برد!

«پیر» به طرف او میزد و داشت و مایع پریشان شد.

او بالاخره توانست با شجاعت زیاد دست و پای «ترسی» را ببندد.

همه چیز مثل کتلهای یک پایزل در مقابل چشم «پیر» کنار هم قرار گرفتند. حالا فهمید که چرا وقتی حال «ترسی» بد می شد فاجعه ای هم به وقوع می پیوست!

«ترسی» او را کشی به یک اسپیکه دولی مثل شد و «پیر» که یک کتاگه محسوس بود خود پیگیری جریان پروندهای قتل را به عهده گرفت!

خاطرات کلاثر

سفر پرماجر

بله از صفحه ۲۷

ندیدم مثلاً من هم خلاص کرده... ولی ارتداد فریبده بودم که صدام دزدی است... با خوشحالی گفتم چه اونی آدمو هم دیدی؟

سپرک درحالی که سخت فریبده بود گفت نه... گفتم که تارک برید در ضمن من که نمی دانستم قضیه چیه واسه همین دلت نگردهم ولی به جان مادرم قسم اون جن جنمور دیدم... ولی خب به خدا شام حرفی از من نزن!

از سپرک تشکر کردم و قول دادم پایش را وسط نگذارم. بگفتی به جمعیت بازمانده منوئی انداختی؟ هشت نفر بودند زن و مرد همدی عریض و علفند و پسر و دختر میروند فرزند جوانتریشان سرباز ۲۱ ساله ای بود که به قصد شش شش املاکت از پسی که فرار بود پس از مرگ پادریزگ به او برسد از یادگان او پرسید گرفته بود و درگزشتان نیز فرزند ارشد منوئی «مهرالسانات خاتم» بود که ۲۷ سال سن داشت.

باور می کنی که یک نفر از بین اینها قاتل است؟

این را از محسن پرسیدم که داشت سنگ را «سنگین» می کرد. سر بلند کرد و گفت:

«یقیناً همین کلاثر... اما اینکه کدامشان قاتله! خدا می داند! آری چشمش لزل زد و گفت: «کلاثری خیال شو... همین الان فاضله خاتم می گفت منوهر من حتی وقتی میوه مرخصی مرا می پاشی پزیشی دست برانی بازدا راست میگه کلاثر... ما که کارگاه ویرانه بودیم اینجا کلزار این چند ساعت منوهری خرمان فرزند خندیده و گفتم: پاشه ولی به زنت بگو فقط اجازه بده یک فرضیه ای که توی دهنم دارم (که اوژ هم ده دقیقه بیشتر طول می کشد) امتحان کنم چه درست است یا نه... بفرستید چه غلط نیم ساعت دیگه راه می افتیم (بعد صابون را پاشیم آوردیم) خودت بفلاش حرف بزن و مراعاتی کن حوصله ندارم در آخری غرورند بشنم.

محسن خندید و رفت آسرو و من شروع کردم. ابتدا آن فاضله سنگ را که توسط یک نفر هم جابجا می شد... بکسی زود زن... و صابون جوش چشم اعضای خانواده قتل را دادم دوتا از کتاگرهای کرده گفتن آن را به داخل یکی از اتاقهای سوتخون می ریزند... پس خودم را به هم معرفی کرده و گفتم باید از چه بازجویی شود... هگی را میروند. اما هر کسی با نوعی واکنش!

چند دقیقه بعد نقشه ما را به محسن گفتم و او پشت در ایستاد تا ابراهام را یکی به یک داخل برساند. قبل از آمدن ترنجست... مردم به سراغ فاضله سنگ... شش... چندان سنگین نبود... لافال افتاد بود که مثلاً یک حوال پانزده ساله و یازده و مره چهل پنجاه ساله پانزده آن را

جابجا کنند. بعد توسط محسن در بین اقوام قتل جو انداختم که (سپرک) نوجوان گارسون... چهره تیرخ کسی که سنگ را فروخته و دانه را خلاص کرده دیده است! و بعد از همه اینها از محسن خواستند که برای یک پاک فاضله ایلی فرستد... زن و مرد و پسر و جوان می آمدند و قطعه سنگ را از ایستار انالی به آنطرف جابجا می کرد و خارج می شدند. هنوز کسی که توانده فرضیه ما را قوت میبخشد پیدا نشده بود! که داشتیم قیامی می شد که... میرد ۲۲ ساله ای بود. داماد قتل... به چهره اش می خورد اهل دودم بود پاشه - و شاید هم معاشه - طوری اسپیکه بود که وقتی دعوتی به نشستن کردم به جای صندلی روی زمین لغت نشسته! و بعد که نوبت جابجا کردن سنگ به سرخلاف آن میکل و جده و حتی اعتقاد استمالی است! (که باز هم فریاد می خنید) خنیدهای دیگر از فاضله بود که به راحتی سنگ را با بلل گرفته! و باید داشت سنگ را جابجا می کرد. اما او طوری زود می زد و چنان نفس نفس می کرد که گویی وزنه برداری است! متر که دارد برنگرد چنان را می شنکند! بعد هم دو متر که سنگ را جابجا کرد آن را پایش انداخت و گفت از من عهد... می پرسید کلاثر! می خنید خندم گرفت. با خنده من رنگ مرد سرخ شد. حالا نوبت سپرک بود که می دانست وقتی من صیادش بکنم باید داخل شود و چه حرفی بزند! صیادش کردم.

«آقا مصطفی بیایین...»

سپرک گارسون آمد و به مرد خیره شده پرسید: «ظرف چیه؟ و مصطفی حرفی نداد و به بادی می زد.

«خودشده... خودشده... مصطفی خودشده...»

مرد اهلادی پیش را نگذرد و سپس صندلی را از وسط ایلی به طرف من برد و پاشه کرد و به سرعت از پنجره بیرون پرید و به طرف ماشینش که متعلق به خودش بود دوید... اما آنسیده به ماشین... به پشتین... که محسن پیش زد جلوی ماشینش و رفت.

و وقتی برای بازجویی آمد. با سؤال دوم یا سوم همه چیز را اشراف کرد.

«پدرزتم هرگز تو دوست نداشتم. می گفت معنای اولی من فقط تفریحی می کشید... به خاطر من آن زن - دخترش - هم تنفر داشت. واسه همین به بیه دامادها عروسها می دهنده... رسید ولی به من و زنت نداده هم که املاکترو تسبیح کرد به ما کتاگر از بیه داد این بود که من تمام گرفتم و...»

یک ساعت بعد که با صلی محسن ماموران زاده اصراری برای تحویل گرفتن قاتل آمدند... ما هم آماده شدیم تا بظرف تهران راه بپیمای فاضله گفت:

«باین حساب ما باید دعا کنیم در طول راه هیچ تعجب و گمانی اتفاق نیفتد... و گر نه بگم! بگر هم نمی رسیم به تهران!

صدای حده ما آشنو و صدای گویه بازمانده قاتل قتل آنسو... تن مشت را از آنرا

شماره نامساگر راز

شماره

نامساگر راز این شماره که سحر از بین شماره اطلاعات هفتگی است. حال و هوای خاصی دارد. همه اشعار و دهدهای مختلف. بهتر دهه بیست. انتخاب شده است. این انتخاب به این معنا نیست که اشعار گردآمده در این صفحه بهترین هستند بلکه هدف این بوده که از شاعرانی چون شهریار. رهی معیری و... که با صفحه شعر این محله همسازی می کردند یاد شود. لازم می دانم از همه شاعران بزرگوار که در طول این سالها با صفحه شعر اطلاعات هفتگی همکاری داشته اند صمیمانه سپاسگزارم.

محبوب ما بهر برادر

● برای میرزا کو چک خان

در ظهیر عفتش

در حجم سیاه بیشه این نور از اوست
سر سبزی مرغزار و لاهور از اوست
در ظهیر عفتش چون نهر یرآب رسید
حیثیت سبز جنگل دور از اوست
(نقد یاد سلمان هراتی - شماره ۲۱۶۰ - سال ۱۳۶۲)

خاکستری

مرا در دل زمانس آنسی بود

کنون برجا بسجز خاکستری نیست
اگر یسند گم، گوید: دریا
قفس بشکست و جز عشت پری نیست
مشفق کاشفی - شماره ۱۶۲۱ - سال ۱۳۵۱

عشق جوانی

من که با عشق تراندم به جوانی موسی

موس عشق و جوانی است به پیرانه سرم
هنرم کاش گره بند زو و سیم بود
که به بازار تو کساری نگشود از هنرم
سبزه و احمه عالم پدر امروز از شهر
من خود آن سبزه دم کز همه عالم بدرم
تا به دیوار و درش تازه کتم عهد قدیم
گاهی از کوچه معشوقه خود می گذرم
تو از آن دگری، رو که سرا باد لبس
خود تو دانی که من از کان جهان دگرم
خون دل موج زند در جگر من چون یاقوت
شهریار، چه کنم لعلم و والا گهرم
شهریار - شماره ۷۶۲ - سال ۱۳۳۵

آن سوی افقها

وقتی قرار باشد باران نیاید

آسمان
حجم تلخ زانندی خواهد بود
و دریا
معصیتی چرکین
□
آه خدا!
این آشفته
تو ده ایبر برآمده
از خلیج چشمهای من است
که بر تابستانهای بیگانگی می بارد
آن سوی افقها چه می گذرد؟
ای کاش می دانستم
مصطفی علی پور - شماره ۲۵۹۹ - سال ۱۳۷۱

رهگذر

شعر من، کوچه پیاپی است

- کوچه باقی ست
- که تنها، یک شب
تو از این کوچه گذشتی آرام
تو از این کوچه گذشتی مغرور
سالها می گذرد
سالها در گذر کوچه، نگاه دیوار
دیده پس رهگذران را خاموش
دیده پس رهگذران را پر شور
لیک، ای رهگذر یکشبه کوچه من
جای پای تو
در این کوچه بجا مانده هنوز
علیرضا طایی - شماره ۹۱۲ - سال ۱۳۵۷

برقی نگاه

به روی سبل گشادیم راه خانه خویش

به دست برقی سپردیم آشیانه خویش
مرا چه حد که ز نسیم یوسه آستین تو را
همین قدر تو مرا منم ز آستانه خویش
بسجز تو کز نگهی سوغتی دل مارا
به دست خویش، که آتش زنده به خانه خویش
مخوان حدیث رهایی، که الفتی است مرا
به ناله سحر و گریه شبانه خویش
زوشک تا که هلالم کند، به دامن غیر
چو گل نهد سر و متی کند بهانه خویش
فریب خال لبش خوردم و نسداشتم
که دام کرده نهان، در قنای دانه خویش
رهی، به ناله دهی چند در سر ما را؟
سیر از غم و کوناه کن لسانه خویش
رهی معیری - شماره ۱۶۳۳ - سال ۱۳۵۴

داغ تماشا

محو نگاه خویش شدم تا در آیینه

دیدم نشسته باز دو دریا در آیینه
سرخ چکیده است ز چشم به یاد تو
یعنی شکفته داغ تماشا در آیینه
اینجا است جای خالیت، اینجا کنار من
آنجا است رد پای تو، آنجا - در آیینه
یاران که وقت پر تو را نیز با خودش
پیچیده بود، هضر تو اما در آیینه
□

بگذار با به چشم من ای آفتاب محض

باز آ دویاره، جا دهم تا در آیینه
یک روز مثل سایه ای از هم جدا شدیم
اینک رسیده ایم به هم ما در آیینه
حبیب فرحانی - سراب - شماره ۲۷۷۷ - سال ۱۳۷۵

یادگار

شکوه‌ها دارم ز کار خویشتن
یاد دل نایب دیسار خویشتن
در غم بی غمگاری کس میاد
چون دل من غمگسار خویشتن
با چنین آشنگی تنها منم
یادگار روزگار خویشتن
بشگرم سرگشته همچون گردباد
اندر این صحرا غبار خویشتن
همچو شمعم آتشی بر جان فروز
تا یسوزم پسر مزار خویشتن
شد ز بی برگ و توایی خاطرم
لاله آسا دالمقدار خویشتن
بار هستی هاقبت پشتم شکست
خرد گشتم زیر بار خویشتن
رنده یاد مهر داد اوستا - شماره ۲۲۶۵ - سال ۱۳۶۱

اتاق همیشه

نشد سلام دهم عشق را، جواب بگیرم
غرور یخزده رارو به آفتاب بگیرم
نشد که لحظه قرار با تو بسودن خود را
شبی برای اتاق همیشه، قاب بگیرم
مگر دوباره تو را، ای همه گذشته‌ام از تو
من از خیال بخوام، و پا ز خواب بگیرم
حصار مدرسه فرصت نداد تا که شبر را
درون میکده درسی هم از شراب بگیرم
درست مثل مترسک گذشت زندگی من
نشد که زهره چشمتی من از عقاب بگیرم
محمدعلی بهمنی - شماره ۱۷۷۵ - سال ۱۳۵۲

حسرت

یکی به لطف نشانم نداد کوی تو را
مگر به خواب بینم خیال روی تو را
چنین که با من سرگشتی بی وفا شده‌ای
به گدومی برم ای دوست آرزوی تو را
دل شکسته ما را منون به سنگ چغا
درست باش، خدا نشکند موی تو را
بسا ارادت دل را بخر که نفروشد
به هستی همه عالم غبار کوی تو را
نمی‌خورم به زمان قراق شربت مرگ
برای آنکه نگاهدارم آبروی تو را
نشد که این دل دیوانه در میان نکشد
به هر جا که نشستم گفتگوی تو را
«امید» وصل مبدل به پام شد، افسوس
یکی به لطف نشانم نداد کوی تو را
رنده یاد مهدی اخوان ثالث - شماره ۱۶۱۵ - سال ۱۳۶۱

پشیمون

پریشتونم، پریشتونم، پریشتون
پشیمونم، پشیمونم، پشیمون
سزاوارم که تویم سر به هر سنگ
که دادم دل به لیلایی چو مجنون
عوشنگ شهبانی - شماره ۱۶۰۹ - سال ۱۳۶۷

ای قوم!

باران شکوه مشرقی‌اش را به ما سپرد
گل، مشرب شقایقی‌اش را به ما سپرد
پیری که با نجره این جاده اتس داشت
اسب و قبا ی عاشقی‌اش را به ما سپرد
چشمی که در حوالی دریا غروب کرد
طرح بلند مشرقی‌اش را به ما سپرد
دستی که در بزم صحرا مهیج بود
زنبیل‌های رازقی‌اش را به ما سپرد
باغی که پشت سابقه چشمه غنچه داشت
لبخندهای لاهتی‌اش را به ما سپرد
ای قوم! قریه‌های بلوغ از کدام سوست؟
مردی تمام عاشقی‌اش را به ما سپرد
ذکریا اخلاقی - شماره ۳۶۵۹ - سال ۱۳۷۲

دو رباعی از حسن حبیبی

ای عشق

هر چند که از آینه بی رنگ تر است
از خاطر غنچه‌ها دلم تنگ تر است
بشکن دل بی نوای ما را ای عشق
این ساز، شکسته‌اش خوش آهنگ تر است

داغ

ای دست تو سازنده دل‌های بزرگ
ای عشق، نوازنده دل‌های بزرگ
من منتظرم تو را که تشریف غمت
داغی ست برآزنده دل‌های بزرگ
شماره ۳۳۶۲ - سال ۱۳۶۶

به روزگار نوشتم

خطی ز دلش...

○ سیدحسین الهی

به نام آنکه جان را فکرت آموخت.

واقعاً حسیب است کار این دنیا و گداز عمر. چشم که

به هم می‌ریزی می‌بینی ده سالی گذشته است.

آنکار آمد که دهانی درویش بود که هوشنگ بختیاری

قدیمی ترین هکاز و رفیق در محله اطلاعات هنکی

شی از تخیلی سر و بختیاند بهمن ماه ۱۳۶۹ به

خادم آمد که «لالی» درویش به اسمال که باید

اطلاعات هنکی ۵۰ ساله می‌شود چون او این

سازش را نیم قرن پیش در فروردین ماه ۱۳۲۰ منتشر

شده به سرودری استاد عزیز و بزرگوار احمد شهیدی

که خداوند حفظش کند و حالا سرودری محله تقسیم

گرفته به این مناسبت در فروردین ۱۳۷۰ یک محله

ویژه ۵۰ سالگی منتشر شد.

و از من که سالها در تمام صفحات اطلاعات

هنکی همه جور مطلبی نوشته بودم. خواست برنند

چون چندین سال صفحه شعر محله را به طور مرتب و

منظم تدوین و تنظیم و تهیه کردم. خاطرات خود را در

ارتباط با همین صفحه شعر بنویسم.

من هم اول مقداری ناخودآگاه و نوز کردم و هوشنگ

بختیاری که کنار بخاری گرم و پرشعله خاموش کرده

بود. دویار را در یک کفش گره که اگر شده ناصح اینجا

می‌نماید و...

واقعاً آن شب تا صبح با من بیدار ماند و صبح دید

که مطلب تازه به نیمه‌های رسید...

حال پس از ده سال باز هوشنگ بختیاری آمده که

لالی من به مناسبت تحسین سال اطلاعات هنکی

تو هم باید چیزی بنویسی.

این بار دیگر ناخودآگاه و ناخواسته ده سال گذشته بود و

من ده سال خسته‌تر و کم‌حوصله‌تر شده بودم و

به راستی که در تمام نوشته‌های من از بی‌ارادگی و بی‌اراده‌گری

بنویسم! این محله از خود من هم بزرگوار است.

من وقتی به آثار احمد «آرمه ۱۳۷۵ - این محله

تحسین سال انتشار را پشت سر گذاشته بودم...

ولی بختیاری است و بداند و مردم را از شاخه

پنهان پنهانی بکشد و خاطر شیرین به نظر رسیده بود

که چنین می‌آمد. این ویژگی‌ها سرسبز و فانی رفقای

قدیمی اسم می‌باشد. دنیا را چه دیدهای شاید بر

ویژگی‌ها و آینه این محله باشد که به جای رنگارنگ

که بشودام از روزنامه حاضر حسن بیکی مطلبی

در باره‌اش نوشته است - بیرونه است...

در هر حال باید با یاد خیری از رسول اروغی

کرمالی شروع کنم.

عرض این بود که اروغی منزله تیریز و املا چه

یک خاطره قدیمی آذربایجانی بود و با وجود سی سال

زندگی در تهران و نوشتن انیمه داستان و مطلب و

مقاله در مطبوعات هنوز هیچ آذربایجانی‌ای را از

تست نداده بود و همین باعث شده بود که بعدها صدها

مضربین برایش ترک کنند.

از جمله آنکه اروغی دنبال نامش «کرمالی» هم

داشت و در ششماه‌اش نیز نوشته برنند منوگ تیریز.

در آن زمان اطلاعات هنکی همانند از نشریات

اروغی و از جمله محله آلمانی اشتران با مشترک بود

که هر صدها سال
روز اشغال در
آلمان در تهران هم
به دست اروغی
می‌رسید.

منتهی اروغی
خوشی فرست
نیس کرده بود و
محله اشتران را به
پستخانه بکبره و به
جای خود یکی
دیگر از هکازان را که میرغی
گیلان بود و لهجه غلیظ گیلکی داشت برای دریافت
محله می‌فرستاد.

رواقی درحالی که صدقید باجه مطبوعات
خارجی بودند وقتی شناسنامه اروغی را که که میرغی به
عنوان شناسنامه خودش به باجه پست ارائه می‌داد - از
تعب میرغی می‌گرفت و در محتویات آن قفل می‌شد.

با نصب رادار الوغی می‌گفت:

«آقای اروغی من سبکات مشتری محله شما
بخصوص خواننده داستانهای خود شما هستم. ولی این
معا برایم لایحاح ملایه که منظور پشت لایحاحی شما
برسته شده کرمالی محل تولدان را نوشته‌اند...»
خودتان به لهجه غلیظ ورشی حرف می‌زدید...
وقتی میرغی نامه آمد و این جریان را تعریف کرد
تا منتهای شدید دوستان با یادآوری و تکرار آن
می‌توانید و باخوش و سرخوش می‌شدند.

اما همین آقای اروغی محله و خصوصیات
حواسرسانه فراوانی داشت. از جمله اینکه به محله
آنکه یک مطبوعاتی در دهه‌ای بالای سرودری با
معادن سرودری به هر دلیلی از کار برگذار می‌شد.
خوشی از او دعوت به همکاری می‌کرد آن هم با انگل
آب.

به این ترتیب یک زمان محله هنکی روشنفکر را
که من منتها سرودری بودم سالک دوران شاه تعطیل
کرد و اروغی با همان وضعیت دنبال من آمد و به پیش
و احترام به محله دعوت کرد و این خبری بود که بزرگ
از من دو تن از سربران قدیمی تر همان محله روشنفکر
نیم پس از جدایی از آن محله با روش و طرز دعوت
اروغی به محله اطلاعات هنکی بیوسته بودند و ما سه
نفر هر کدام مسئولیتی در محله داشتیم.

یک روز که با بختیاری شوخی می‌کردیم و

می‌خندیدیم او گفت:

«به خودتان سه نفر نگاه کنید شما هر کدام افلاک
سه سال تا وقت سال سرودری محله روشنفکر می‌باشد.
حالا بیاید اطلاعات هنکی چه جور محله‌ای است که
آمد وقتی در محله روشنفکر به سرودری رسید و
سالیهای سال در آنجا سرودری کرد تازه می‌تواند باید
در اطلاعات هنکی نویسد که گداز این خاطره را
خوبی فراموش نمی‌کنیم.

با یکی دیگر که در آن هم بختیاری نقش داشت.

لطیف از این قرار بود که من مدوره دو سال سلسله

مطالعی تحت عنوان «دعوت شعر من» می‌نویسم که طی

آن دیدگاه شوق تر شعر شاعران معاصر سرودری و

داستان و شان نزول شعرهای عاشقانه و لطیف شاعران.

به صورت تصحیحی شیرین نوشته می‌شد.

یکی از این شاعران. مرحوم دهی معیری بود که

تازه ۲۰-۳۰ ساله بود که روی ده نعلب خاک کشیده بود

صفحه شعر اطلاعات هنکی را که لایق آن نبود و نظم

می‌کرد اروغی به من میرد بود...

دوستان سلسله سرگشتگیهای شاعران. قرار شد
سرگشت زندگی و سرخا و بخشش شعرهای
عاشقانه رهی را که اصفا در این رشته شعر عریضا
می‌کرد - به صورت داستانی بنویسم.

من هم نوشته‌ام اما چون داستان رهی ماجرا و حاکمه

کم داشت یا من از مقدار که آن اطلاع داشتم به سراف

چند تن و نوشتن رفتن و از آنها چیزی برسد.

یکی از آنها گفته همین سرخا به نیست می‌دعیر

خوب تر چندتر توانستی به آن شاعر و بر بد و آن

سرخا اینکه یکی ده دو سه سال آخر عمرش عاشق یک

دختر شده باشد شده بود و غیر از عتاب سرخان. از این

عشق هم عتاب می‌کنید...

آقای که شما بلید به که اصفا کارم را در

مطبوعات به عنوان داستان نویسی شروع کرده و تا آن

زمان قریب باصف داستان کوتاه و دوازده رمان به

صورت یادآوری در مطبوعات نوشته بودم قلم را

بداشته و هر چه در آن اوج جوانی و خیالاتی به نظم

می‌رسید درباره این فرشته خلق شده ساله دروغی.

حاکمه شعر می‌کردم و به عنوان واقعیت و حقیقت به حوره

طراوت گل محله می‌نماید.

محله که منتشر شد بران مرحوم رهی که بگ

سرگشت بازگشته و فردی مزب آماب هر حال نظامی

و عشق بود خوشی تلقن را برعادت و به من تلقن زد و با

تند خویش از اینکه چنین شاعر و سرخا و دروغی برای

رهی فرست کرده‌ام حسنی گله و گله‌گذاری کرده

تازه گفت که قصه دانه به دادگاه هم علیه من شکایت

کند...

دو هفته گذشت و یک روز همین آقای بختیاری

یک تذکره محلی کوپران را نشاند اما با گفت:

«لالی من مطبوعاتی که تو فریاد می‌نویسی.

بیون یک کلمه کم و زیاد در این محله باشد...»

من باحدیر و گروانده آن شرعیه ترست بودم. تو

سه روز بعد روزی فرصتی هست داد و به دیدن آن

دوست رفیق و برسد

«مطلب رهی معیری را کی نوشته است؟»

گفت «آی پایی که نویسد» محلی جوان فارغ

که گاهی واقعاً در نوشتن عریضا می‌کند. از جمله بر

نوشتن همین مطلب رهی معیری...

گفت مهر حسابی مطلب رهی معیری. بختیاری روی

نوشتن من که دو هفته پیش در اطلاعات هنکی چاپ

کرده‌ام. بنویسی شده بدون یک دلو کم و زیاد

نوشت ما آن نویسنده جوان را نقلی پیدا کرد و

قصه را با دوستان گمانش. از نویسنده جوان هم

پشت نقلی گفت که نه من خودم مطلب را نوشته‌ام

حالا تصادفاً در نگارستان با لالی یک جور از آمد

آورد...

به رفیق گفت «میرس عروالت داستان زنده‌گی دهمی

را از کجا آورد؟»

رفیق پرسید و آن نویسنده جوان هم جواب داد

هم من از همان منابع که آقای الهی در اختیار داشته

استفاده کرده‌ام...

به رفیق گفت «چگونه کارت در آمد... چون آن

حادثه را من نیز هیچ منبعی نداشته‌ام و از دفع خرم

ماشته‌ام... حالا شاید با عتاب سرگشت معیری از تو هم

شکایت کند و به دادگاه بکشاند...

کار دیگر مطلب دراز داشت.

فردا در مطبوعات به روش یک خاطره است و ما

مطابق عانی فارغان قرار داریم و حالا حسن مطاریس.

آریا با موهایی سفید و چهره‌ای زخم خورده از رنجهای روزگار به دفتر مجله پای می‌گذاشت. نورهای پیشین مجله را در می‌زد و جوانی فلبس را به رخ می‌کشید و خطاب به مجله می‌گفت:

اما به پای تو جوانی نماندیم! ولی

دو هفته پیری دور از غم می‌تابیدیم! از روزگار گذشته می‌گفت و ظنی هایش و یازار روزگار حاضر می‌گفت و سخن هایش و اینکه دست در پنجه‌های زندگی می‌نویسد و مگران است که اگر نویسد چگونه خواستهای این زندگی را ببلخ می‌گفت. او در اصطراب دوران پیری آراش را جا می‌گذاشت و بلژی می‌گفت:

تا بسم چه می‌شود! من از نوجوانان دهه ۳۰م رو دو واقع در سیداتین سالهای این سلطنت در لاج شور و هیجان جوانی پروردم. من به جوانانی که امروز شرایط یک زندگی موفق برایشان مهیا شده اند و با تئوریون هنر اختیار آنان قرار گرفته برآمده‌ام و مفصلی برای هدایت و زندگی آنها طراحی شده عظیم می‌خورم.

در یک کلام بزرگترین خوشبختی جوان امروز این است که خوانند او را در این مقطع زمانی به نوجوانی رسانده است!

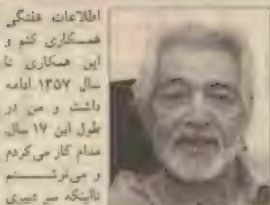
او می‌گوید: «در سالهای بعد از ۱۳۳۲ بود که من به عنوان یک نوجوان ۱۷ساله وارد زندگی شدم و قدم به جامعه گذاشتم. درحالی که صبح یکبارگی و نخستانی سن جوانان وجود داشت و روزنامه‌ها را به‌سراپای ستون استخدامشان می‌خواندیم و من هیچوقت نمی‌فهمیدم نویسدگی را به عنوان یک حرفه قبول کنم ولی به اجبار ناگزیر به این کار شدم و در یک برخورد تصادفی وقتی که با یکی از شعرای نامدار برخوردی داشتیم ایشان صحبت از هنرهای با مجله و معرفی به نام «حق التحریر» کردند و من هم از آنجا که مطمئن را آماده داشتیم دو ناال فداهایم را که به چارچوب قصه‌های مجله نزدیک بود به سوچهر

سعدوزیری بادم و نخستین مجله در سال ۱۳۳۸ در مجله روشنفکر به چاپ رسید که ۶۵ تومان برای دو صفحه دریافت کردیم.

این داستان سرچشمه مرا با کار مطبوعات گره زد البته از آنجا نویسنده شدم و پیشان بیستم ولی می‌بینم که نه آینده‌ای دارم و نه فرایمی با این سن زیاد باید همچنان بنویسم و فکر کنم اما تا کی می‌توان نوشت؟!

با این بار منی ادامه می‌دهد.

بعد از چاپ قصه‌هایم به مجله روشنفکر رفتم و یکسال بعد نیز وقت اطلاعات هنگی بنام دلم و از من دعوت کرد که به عنوان دبیر داستانها با مجله



اطلاعات هنگی همکاری کنم و این همکاری تا سال ۱۳۵۲ ادامه داشت و من در طول این ۱۷ سال تمام کار می‌کردم و می‌نوشتیم و ناینگه سر نیستی

مشارکت‌هایی برای من ترتیب داده از طریق آنها به سراسر ایران

مستمر گشود و گزارش‌های سفری به صورت زنده و مستندی یا عنوان «جهانگردان هنگی» تهیه کردم و قرار بر این بود که بعد از تهیه گزارش از تمام نقاط ایران به خارج از کشور هم سفر کنم ولی این کار بعدها متوقف شد. ولی چندین تمام ایران برای من بسیار جالب بود.

خودا کند چو چو که در کویار



داریوش آریا خاطره‌خورن کتاب خبرچیر که در کویار راجایی‌ترین خاطره خود عنوان کرده می‌گوید: «سفر به دور ایران از فریاد ۲۲ آغاز شد و ناچار سال طول کشید و مانعش به استان مدرمی گردید. در یکی از سفرها در کویار زاهدان با من «آگر» و «ویر» شدیم که به اچای‌بازی قرار از گرما به سایه یکی از آنها پناه بردیم. صاحب آن کیرها ماراند غنا داشت و بعد از اعلام موافقت ما پسر بچه‌ای را به

مجلسی برای خوراک و معنای خود اکیلی می‌کردند!

آریا اضافه کرد:

«جالب‌تر از این گزارش و ویرو شدن با «امیر توکلی کمین» چهره نامدار کشور در کلاه‌های (من‌عه‌های کوچک) اطراف زاهدان بود که برای دوره‌های به راه انداخته و زمینهای راه گشت

بیرونه اختصاص داده بود.

او در خارج از کشور سه کتاب تحقیقاتی را به چاپ رسانده بود ولی به صورت گسام در کلاه‌های اطراف زاهدان زندگی می‌کرد این اسلام شناس مسخر در همین من‌عه کشیکه بزرگی دایره‌ای خود مهیا کرده و به بالایی هم سفول بود ولی حتی دانشگانیان آن زمان او را نمی‌شناختند و پس از چاپ گزارش در اطلاعات هنگی رئیس موسسه تحقیقات علوم اجتماعی با دفتر مجله تماس گرفت و تقاضای وی را خواست ولی رژیم سابق هیچ تحلیلی از ایشان نکرد و تنها در زمان پس از انقلاب بود که از نام این متفکر به نیکی یاد شد.

اطلاعات هنگی تمام دنیا می‌داند

آریا ادامه داد:

«من ناینگ دوره در اطلاعات هنگی بودم و مسئولیت به دلیل یک مشکل و اما خاص که یکی آمد و برخلاف میل منی او را در مجله رفتم. ولی هیچوقت خلاصم در اطلاعات هنگی نمی‌شد و همیشه فکر می‌کنم اطلاعات حالی بود که من شروع کردم و نام می‌خواست حسن حاتم کم.

ولی به هر صورت خدا را شکر می‌کنم که بعد از ۲۳ سال نام من هنوز هم خوانند این تلف راه من داشته که بنامم بنویسم.

بعد از انقلاب با چهرانی و دو سه نفر دیگر کار کردم و با دوستم نینچال به زابل رفتم و یک سری گزارش تهیه کردیم ولی چون مؤسسه با مشکل مالی درگیر شد و حق التحریری که می‌داد با سحرگویی زندگی من نبود مدتی از هنگی فاصله گرفتم تا اینکه در دوره حاج آقا جوانی به طور مستقیم و گریخته در خدمت پروردم. اما در سال ۶۵ سحرگویی

من با اطلاعات هنگی به طور کامل قطع شد. بعد از چندی از هنگی مدتی سر نیز نصیبت جوانان بودم. مدتی با فتنه‌نامه‌اند و بشیر کار کردم و بیشتر کار من در سحرگویی با فتنه نامه‌ها خلاصه می‌شد و از چهار سال پیش هم که به مجله خانواده مستقل شدم و آقای فردوسی نهایت لطف را به من نافرمانی می‌خواستند در همین جا می‌سایم فلم را از لطف و محبت و معذرتی ایشان داشته باشم و امیدوارم که خواننده من فرصتی دوباره بداند تا بتوانم در خدمت نسل جوان باشم.»

سازمان شاهنشاهی

شاه محمود کبیرانه
قیمت پانزدهم

دشمن پناش شده بود و حالا با یادآوری
صدقه شعله دیرینه غریبی که چند سال به
مندی پرنسور خاموش شده بود بار دیگر در
وجودش گر گرفتار ناخواسته لغزش
مجلس شد
- آروم... چرا داد می زنی... -

تقریبی که این قسمت از داستان با تفرات آنها ادامه یافت عبارت هستند از: صابر عباسی از
آرمین، خدیجه واهی از نکا، لایلا شمشلی از شمشک، ساسی از شهریور، ماهرخ تاشیور از
تهران، سیده نوزاد از آمل، سیده فاطمه صالحی از جاده سواد، کبری انصاری از تهران، سمانه لطیفی
از اصفهان، زینب و صدی از تهران، رضا شمشلی از نکا، عباس میرابی از تهران.

- وایسا کتاز... -
صدقه که خود را گفت و دست راستش را روی
سینه منصور گذاشت و طراش داد به کتاز و با دست
چپان دستخراکی طریف و زیبا منصور را - که تا
آن لحظه پشت در ایستاده بوده - دست خود کشید و
به طرف در هل داد.

منصور که می خواست مانع ورود صدقه شود -
چیدن دخترک کلام پناش رفت و فرحانی که دست
دخترک را گرفته بود پرسید:

- این دیکه کی؟ -
پسکی که صدقه تعویض داد به رنگ مرگ
دید انگاز در پی این خنده دلیلی انتقام نداشت
است. اینها را منصور می دید. اما دلش را
نمی نهدید. تا دوباره پرسید:
- گفتن این کی؟ -

صدقه بالاخره به حرف آمد.
- نمی شناسی؟ خوب نگاهش کن... باید
پشناسی... خیلی تعجب می کنم که من شناسی؟
شبه خودت نیست؟

گوهادی معین السلطنه لرزید، طلق پیک عادت
قدیمی که در زمان وحشت جوارش می شد چشم
راشش پند بار و پشت سر هم «ایک» زده خوب
می فهمید صدقه چه می گوید. اما درست داشت
تفهید. دلی می خواست فکر کند که منظور صدقه
این نیست یا خودش اشتباه تعبیر کرد!
هوا را باخوش نداده بود که صدقه این بار برسد
خندید.

- چه خوته... دخترته... -
این را گفت و دست دخترکه را از دست
منصور - پدرش به سختی برد کشید و بی معایب
با داخل پای گذاشت و نگاهش به چهره اش لایق
در خفا ساخت و آغهای را که مشغول راض بودند
دید و به ادامه گفت:
- طاهر! مربع خوبی آوردم... خونهات مهیون؟
پس فرصت خوبه تا دخترت با فامیل پدرش آشنا
بشه...

اینها را گفت و قدمی دیگر برداشت.
معین السلطنه اما که انگاز صبح شده بود و سنگ
شده بود و مات پیکاره به خورش آمد. با چند قدم
بلند خود را به صدقه رساند. سینه به سینه افتاد ایستاد
و روی چشمانش زل زد. در نگاه یکی اشتیاق انتقام
بود و آتش کینه در رنگ دیگری اشتیاق منصور
و قش رگه های انتقام و نفرت را در چشمان صدقه
دید. یک چیز را فهمید: که این دختر جوان و پشایی
به این سادگی و با چند نشر از میدان بدر نخواهد

در قسمت های قبل خوانده که
صدقه که خود را برای غریبی با ستر آمده
می کند. بر طبق رسوم داریاب و ریشی، همراه پدرش
دافر اسباب خان، مرد سردار معین خان می رود تا او
برای ازدواج کسب اجازه کند. اما هنگامی که
افروسیاب خان در عیش جان شریک می شود
و منصور و پسر کوچک معین خان به سرع صدقه
می رود و به او مستجاب می کنند به هوا به
افروسیاب خبر می دهد که دخترش به کوه رده و پس
از یکسری حاضران ستر قیمت انتقام از سردار معین
خان به حلقه او می رود اما منصور به اشتباه پدرش را
می کشد و سه حیار ستر به قتل می رسد و...
و اینک ادامه داستان

معین السلطنه خشکتر زده بود. احساس می کرد
خواب می بیند. پشایی اش به غرق نشده بود،
مستطوره خیره و دورویشانی بود. پلک هم نمی زد.
نمی توانست افکاری را جمع کند. تا بالاخره به
حرف آمد.

- وانه چی اومدی اینجا؟
صدقه اما فقط نگاهش کرد. لب از لب باز
نکرد. چشمانش حالت خامی داشت. حالتی که
منصور - معین السلطنه - از آن هم خشم را می دید و
به تسخر راه می رفت و می دید و هم پیروزی را و
همه را سکرتن اما القدر طولانی شد تا در نظر
منصور چیز دیگری تعبیر شد. بیچارگی و همین تعبیر
است. بده که نتوانستی بحسبت تا دخترک باهانی را
پرسیدی و این بار با لحکم - و نه سوال - فریاد زد
- دختره نفهم بهت میگم وانه چی... -

بچه هرش اما در گویش گره خورد. وقتی که
کشیده صدایار صدقه گوه راستش را سوزاند
سبلی دختر روستایی انگاز معین السلطنه را به خود
آورد. گویی با این کشیده تازه پناش آمد که چه
بلائی بر سر این دختر منصور آورده است. حاج وواح
نگاهش کرد. دختر دوست داشت صدقه را زیر
دست و پا نگاه کند. دخترش می خواست حنان اعظم
چهره اش کند و دختر انوس می خورد که آن روز
چهار سال قبل - در آن طریقه قدیمی شراب دختر را
از سرش کشد بود -

انگار آرزوها و آسوسهای منصور -
معین السلطنه - به گوش دل صدقه رسید که نسبی
به از نفرت به چهره نشاند
- اشتباه کردی من ورو هم مثل «انه حواء و بدوت
نکنی جور» -
روشن به جان معین السلطنه اتاد با این کلام زن.
انگار پیونده قتل «معین خان» و فانه حواء کاملاً از



شده. می دانست
که اگر صدقه
لفظ یک فریاد بزند -
صدقه اما میزبان -
گورخزاد و پدرش سرهنگ می ریزد
جلوی در تا ببیند چه خبر است. و آن وقت اگر
صدقه - که دیگر چیزی برای پناش نداشت - از
گشسته می گفت و از آمل و اگر می گفت «این
دخترکه... چه معین السلطنه است» آن وقت اگر
معین السلطنه می توانست سایر مهمانها را بکظوری
قانع کند حتماً می توانست - گوهرزاده همسر
جوانش را که آنقدر هم حبلی بود گول بزند. و اگر
گورخزاد که روز اول غریبی گشته بوش [من شده
چیز و تحمل می کند جز اینکه] بران توشیک فانه
پناش می فهمید که آن دخترکه فرزند منصور است
آن وقت چه می شد؟

به اینجا به سرعت برقی در ذهن معین السلطنه
گتر کرد و او را از آنچه می شنیدش آید خراس داد.
و این بود که معین السلطنه کوتاه آمد
- صبر کن دخترجان... با این کثرت به ارج
نمورس؟ می خوری آبروی منو بقی؟ آره
می توانی... خوب من می توانی... چون فعلاً برگ
برنده دست ترست... اما این یک شماره به اگر تو
«ورق» ات و تو پکوی زمین شایه من بیدم... اما
خودم به خورای باخت... لالال برنده بخورای
شد... نوی این قیام هر دیوم بازنده ایم...
- مهم نیست... من دیکه چیزی برای باختن
ندارم... همین که تو هم بازی کنی! -
این را به صدقه گفت و منصور که همین را
می دانست گفت:

- آروم... فرست... ولی اگر تا فردا صبر کنی
شاید به نفعات داشته...
صدقه می دانست که بخش اول حرفهای
منصور درست است. که اگر هم برنده بخورای بود
اما این را هم می دانست که اگر کار به فردا بخورد
این آدمی که بیرویش ایستاده برافش او را از سر
راحت برخواهد داشت. به داد بده که آدرس
خانه اش را پیدا کرده و منتظر فرصتی مناسب بود تا
منصور را در چنین موقعیتی که پندازد. پس اگر کار
را به فردا موکول می کرد. همه تلاش چهار ساله اش
بافش می شد اما خویش هم می دانست اگر داد و
فریاد را بیاندازد اگر منصور به جایی برسد که دیگر
چیزی برای از دست دادن نداشته باشد. او هم صدقه
- دیکه چیزی برای به دست آوردن نخواهد داشت.
پس نتیجی را که چهار سال تلاش بوده به زبان آورد.
- صبر کن... من تمام دارم... ولی تو باید منو
عقد کنی... همین الان...
منصور وارفت

یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۸

سید خاوار واری ای طرفداران شورای نگهبان هم اینکه نظر مخالف خود را ابراز کرده است. وی عقیده دارد اعضای حق انتخاب حقوقدانان به مجلس در راستای دغدغه دادن نمایندگان مردم در گزینش شورای نگهبانی می باشد؛ ولی در مورد اینکه آیا مجلس می تواند متعاقب انتخاب خود را عملکرد حقوقدانان شورای نگهبان نظارت کند. می گوید: «این طوطی نیست؛ چرا که شورای نگهبان بالاتر از مجلس است.»

صاحب نظران سیاسی بحرك جدید مجلس را در چارچوب بهره مندی از حداکثر اختیار قانونی خود برای فعلیت بخشیدن به ظرفیتهای قانون اساسی ارزیابی می کنند که اقتضای اصلی حرکتیهای اصلاح طلبانه است. هر چند این تحركات ممکن است با برخی موانع و محدودیتها تعدیل شود.

کابینه جدید: مطالبات جدید

با فطنی شدن پیروزی آقای خامنه ای نخستین مضرع برای به سرعت به بحث ضروری محافل سیاسی تبدیل شد. تشکیل کابینه و تیم جدید وزرای رئیس جمهور، طرح گروهای سیاسی و مطبوعاتی مختلف به طور نظرات خود در این باب پرداخته و افراد مختلف فعال در عرصه سیاست و اقتصاد و فرهنگ دیدگاههای گوناگونی در خصوص شرایط و زیربنای و برنامه های آن طرح نموده، چشم مردم خرد که به شکل متور به پوشش تبلیغاتی دولت جمهوری آقای خامنه ای با صدور بیانیهای ضمن حمایت کلام خود از «برچسب اصلاحات» در این زمینه اعلام کرد.

انتظار می رود کابینه پندی به دلیل همراهی نمایندگان محترم مجلس ششم کاستنها را جبران نموده و با صلابت و اقتدار بیشتر از برنامه ها و تشبیه های اصلاحی صواب آقای خامنه ای دفاع نماید.

صاحب نظران سیاسی انتخاب کابینه جدید را عرصه ای می دانند که می تواند به اقتضای ملزومات توسعه سیاسی نظر گزینش نمایندگان مردمی برای حضور عمل نویی از مدیران کارآمد و توانمند برآورد. «براین مسأله بهرین شکل انتخاب کابینه براساس اصل شایسته سالاری یکبه بر نظام حری است. یک حزب سیاسی باید میزبانی از کارآمدی و تعجیل و توان سیاسی را دارا باشد که بتواند برای پستی مدیریت متعقد همواره نیروهای متسلط معرفی نماید. اوضاع کنونی ایران هر چند تا رسیدن به یک نظام حزبی ایده آل فاصله زیادی دارد ولی در گزینش مدیران کشور، توجه به برخی مؤلفه ها از جمله افکار عمومی و خواست مردم ضروری گردیده است. میان پاسداری مبرم از نظامی برای کابینه به اصول سرمایه داری و آزادی خواهی نارسان کنونی برای تحقق برنامه های اصلاحی که سرعت کلی طلب می کند، تعهد بالا به استقلال منابع مالی کشور و استفاده از روشهای نوین و علمی

معد کند؟ او نهیب که اگر مخالفت کند صدقه به داخل می رود» موضع عرض کرد؛ باشد حرفی است... ولی الا که نمی توانم... می بینی که چقدر مهمون داریم...

صدقه می داشت که اگر کار به فردا بیفتد. محسور اینطور در شش میاله نخواهد بود. فردا این مرد معین السلطنه خواهد بود و گردنکش و جبار و گشت

ولی من که مهمون ندارم... آغوش رو هم دارم که بدون نیاز به وجود تو من و تو رو عقد کنما برو ششامهات و بیاز...

این صبح را معین السلطنه - ناخواسته - با فریاد گفت. طوری داد زده که الفسی - که مثل بعد دگر می شد - که دوست صمیمی اش بود در آن لحظه داشت با گوزهرزاد زن محسور، کتار اسرار حرف می زدند و می شنیدند؛ هر دو صدای فریادش را شنیدند و به سوی بر آمدند. محسور که آمدن او در رأید با التماس گفت:

«پرو... عواضش می کشم... زخم داره میاد...»

«ششامه...»
«بخت قول میدم فردا خودم میام...»
«ششامه...»

در ششامه گفت صدقه چنان اعتدال به عسی نهفته بود که معین السلطنه نهیبی اگر «نه» بگوید. صدقه همه چیز را به هم می ریخت. نگاهی از سرخشم به صدقه انداخت و به سرعت برگشت و قبل از رسیدن گوزهرزاد الفسی به آنها رسید. دست گوزهرزاد را گرفت و الفسی را بل کرد و راه آمده را به آنها برگشت و قبل از هر سالی از جانب آنها خوشی توجیه داد.

زن یکی از رفیقها داشت که شوهرش وقتی زنده بود خیلی به من لطف کرده بود... او شده بلکه بهش کمک می کرد؛ ابرم مقداری پول برایش می داد... معین السلطنه اینها را گفت و آن دو را با خودش تا روی پایانه آورد و آنها را هدیه اش کرد و به سرعت - به هوای آوردن پول - به سراغ کمش رفت و ششامه اش را برداشت و مشتی هم پول.

گوزهرزاد اما آن لحظه ای که شوهرش برای بردن پول رفته بود در کتب خانگ و جوی در و دیوئی زنی جوان و دوستی را می دید (سازد دختر صدقه در آن لحظه پیش چشم گوزهرزاد بود) گوزهرزاد را سر بهش از مرور می کرد که دید محسور به سراغ زن رفته گوزهرزاد هم رفت تا فکری را که در سر داشت مطرح کند. محسور که آمدن گوزهرزاد را دید ششامه را به سرعت به صدقه داد و نالید:

«زت... خراشش می کشم هیچی نکوم... می که ششامه رو دارم...»

صدقه هنوز مجال پاسخ نیافته بود که گوزهرزاد آمد و صدقه به آن دو نگرد و گفت:

گوزهرزاد چه گفت؟ او چه فکری در سرش داشت؟ صدقه آن شب چه کرده؟ محسور چه پاسخ می داد؟ سوالها را در روز شنبه ۱۳۸۴/۱۲/۱۸ از ساعت ۱۵ الی ۱۷، با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۳۵ به محمود اکبرزاده بگویید.

در کارهای حداقل حایطه های هسته که در گزینش وزیران باید مورد ملاحظه قرار گیرد. با وجود چنین شرایطی در افراد جنبش انزلیت تاری پیدا می کند و به جای انحصار سبب از کابینه به خواصها به توانمندهای تازه انهم از زن یا مرد به توجه می شود.

براین عیب اژام رئیس جمهور به انتخاب حداقل یک یا چند نفر از خانها برای پستیهای وزارت در صورت نبود شرایط فوق نمی تواند مبنای متغلی محکمی داشته باشد و بیشتر بعد تبلیغاتی دارد تا کارکردی فنی. یکی از آنها این نیز که در فقدان نظام حزبی منسجم بروز می کند. مقوله سهم خواهی اعضای است که در پیروزی رئیس جمهور منتخب نقش داشته اند. سهم خواهی بدون توجه به کارآمدی و توانمندیها در نقطه مقابل اصل شایسته سالاری قرار می گیرد و دادن به آن آثار زیاده بار می به دنبال کارآمدی داشته. نکته اساسی مطرح در این میان اختیار رئیس جمهور در گزینش کابینه است. آنچه مسلم است اینکه رئیس جمهور از آنجا که در مقابل ملت مسؤول تحقق وظایف و تعهدات خود می باشد این اختیار قانونی را به طور کامل دارد که بنابه نظر خود تیم مدیریتی دولت را گزینش کند و فریبند در انتخاب کابینه ملاحظاتی برخی محدودیتهای رفی را در نظر دارد ولی تقسیم گیرنده نهایی رئیس جمهور است.

آقای خامنه ای در مسأله مشیروای خود چند روز پیش از انتخابات اخیر ریاست جمهوری صریحاً این موضوع را مطرح کرد که در گزینش کابینه فعلی هر چند برخی ملاحظات را در نظر داشته ولی هرگز «مسئله» نبوده است. منشی و پیش خامنه اول را همواره در عرصه مشورت و قبل از کار داده است. آثار واریابی با کمسیونهای تخصصی مجلس و سایر احزاب شخصیت های صاحب نظر برای معرفی افراد مدیر برای کابینه حکایت از این رویکرد کارآمد و مترقی دارد. طبیعی است که ادامه مشورت در این زمینه باید منتهی به شایسته سالاری و منشی بر شایستگی باشد که تعالقات شخصی و جناحی. به نفعه مقابل از این جهت رئیس جمهور در معرفی دولت خود باید به پارادایم پیشنهادها نظیر معرفی چند نفر به جای یک نفر برای وزارتخانه ها یا تا یک نفر در حد واجب و ضرورت مشور زبان در فریبست پستیهای برای کابینه اگر در مقام پیشنهاد باشد یک اژام بر تعطلی و اگر در مقام اصرار بر تحقق آن قرار گیرد. اقتضای مغایر با قانون اساسی است.

طبق قانون اساسی کابینه حقی مسلم رئیس جمهور است و ایشان هر فهرستی را که تشخیص دهد ولو بدون مشورت می تواند معرفی کند. مجلس نیز در مقابل حق دارد و به زیربنای کابینه می تواند. برای این اعتقاد دارد؛ اما ایجاد اژام غیرمتعارف و دستکاری قرار دادن رئیس جمهور فاقد مبنای متغلی است. توجه به اصل مشورت و واریابی با کمسیونهای تخصصی مجلس و اصل نظر راعاقری است که زمینه ساز بهتر اصل شایسته سالاری است. رویه آقای خامنه تاکنون بر این اساس بوده که با همه مشورت کند ولی تصمیم نهایی را خودش اتخاذ کند.

صفحه ویژه خوانندگان

تبی می‌کنم، اما اینکه به مردم چرات مادم و برای شما نامه نوشتم، تبلیص اطلاعاتی بود که در مورد تشکیلات سال انتشار مجله داده بودید.

و اما خاطرم، حدود یکسال می‌شود که خدمت سربازی را به پایان رسانادم و حاضرم بی‌مربوط می‌شود به سال ۷۷ که تازه دوره آموزشی را تمام کرده بودیم و ما را به یک پادگان بهرگز در ارومیه فرستاده بودند چون آن روز هم که بنحبه بود بنا به ملاطفت مرخصی شهری سربازان از چند روز قبل لغو شده بود و به هیچکس مرخصی داده نشد، من هم چون تا آن روز سلسله نقلات مجله را مدیریت نمیکردم با غروب آفتاب به صورت مجسم لنگه از پادگان زدم بیرون! البته با چند تن از دوستان که آنها هم خوانندگان هفتگی بودند، و بعد از یک روز در شهر مالدن فردای آنروز، یعنی غروب صبحه بود که آماد بر گشت به پادگان شدم و چون چهار روز بعد یک ماشین درست گرفتیم در حال رسیدن به پادگان بودیم که راننده روی ما ماکرد و گفت: «در شهر خوش گذشت»

ما که با آن لحظه دقت نکرده بودیم و چون تازه وارد بودیم و بیشتر افراد پادگان را نمی‌شناختم، متوجه شدم که راننده کسی نیست سز فرمانده گروهان سربازان!!

حال فکر می‌کنم مطلب را خواندایم و حتماً حس نزدیکی روز بازداشت و ۹ روز اضافه خدمت! اما فراموش نمی‌آورید!

روح‌الله ربانی لایق از لیریز

آرشیو «سالک»

یکی از یاران دیرینه آر. کیس. سران مبارک‌های

است که اعضای خانواده با

اطلاعات هفتگی بزرگ

شده‌اند. آورنده است

تا سال ۱۳۳۳ اطلاعات

هفتگی در خانواده ما حضور

داشت و یکی از سرگرمیهایی

جدا کردن مجلات هفتگی

است و هنوز هم در چهارشنبه منظر این مجله هستیم تا

بعد از مطالعه کامل آن آن را آرشیو کنیم»

آقای یکی شخص هم فرستاده از دوره معلات

دینی آرشیو منزل که حرف می‌میزد نرود باشد.



بهرمن خاطراتی به که از مجله یارم، برانوی می‌رسد. حدود سه سال پیش برام املاتی بدی افتاده بود خیلی بیشتر از اونچه که بتویش را بکنید. آخه کسی رو که با همه وجود دوست داشتن از پیشم رفته بود. روزهای سختی رو می‌گذراندیم، روزهایی که کارم فقط و فقط لشکر ریختن بود یکدیگه هیچ چیز منو شاد نمی‌کرد از تمام آن‌ها کمتر بودم، صبح تا شب کتب املاتی در دستم می‌نشست به زمین و زمین لغت می‌فرستادم یکدیگه زندگی برام معنی خاصی نداشت چون هدفی نداشتن امیدم نداشتن تنها باوشن بود که در دایم فقط در دایم آروم می‌گرفتم به روز هم به ناله برای مجله نوشتم حس غمگینی منظر جواب نبودم چون یقین داشتم کسی به درد نلایم اعینتی نمی‌ده، آبی دودیت پشیم بود از زندگی گرفتن بیزار شده بودم که شده بودم و خواستم به این زندگی خاتمه بدم، رفته روز املاتی رو به روز نقل کردم نشستم همین طور زانوار لشکر ریختن خواستم برای آخرین بار از تنها چیزهای باارزشی که منون کتابها و دفترها بودم خلاصه‌اش کنم، اتفاقات این روز چهارشنبه بود و خواهم سحش مجله رو خریدم و به این یاران که حتی صفحه‌ای از او نروزی و زنی بزم اوزم گرمایش گذاشت بزم همین طور که کتابها و دفترها به صورت چسبیده بودم به نگاه به مجله داشتیم، مجله رو با حساس کسی کردم و زنی اول ورق دوم... همین روز لشکرها سرازیر بود بهو چشم به اسم خود املات رو مثلان خوانده نامم در جواب کرد، درود این املات برام باز کردنی نبود یعنی کسی بود که به دردمین گوش داده بود کسی بود که جواب دردم داد بود... با دلج ترمم شروع به خواندن کردم چند بار خواندم... پاسخ نامه بود که زندگی رو به من برگرداند و امید رو در من زنده کرد، به من فهمید که زندگی خیلی بیشتر از اونچه که بتویش رو بکنی زیاده... داشتیم حالا که فکر می‌کنم می‌بینم اگر این روز چهارشنبه نه داگه اصلاً چنین معنای یو کار نبود با املاتی مجله رو ورق نمی‌زد و بیشتر از اون پاسخ نامه می‌آورد، امروز شاید من نبودم چون واقعاً تکریم داشتم خواستم از این بزم... آره این مجله برام حکم سته زندگی رو تازه از اون وقت تا حالا هر موقع مجله اوزی خرم اول می‌بویستی رهنش می‌انام و بعد شروع به خواندن می‌کنم و اول از همه مشایر خانواده رو، من نرود دوباره خرم مدیون شما هستم، نرودتون مبارک

● شادای بهمنیار از دشت

املا- خدمت به مجله!

یکی از خراسان‌دگان پوی‌الرحمی مجله پر معنای شما هستم و از سال ۷۲ تا به حال که نزدیک به هفت سال می‌گذرد هر هفته مجله شما را

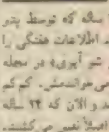


پیرانیک که نفس می‌کشد

تقدیم به سه هزارمین شماره اطلاعات هفتگی و تولد شصتین سال زندهگی

تسلک این زلفا همتا پیرانیک
المری می‌شوند پس وای تلخی
دلها سخنان زبانی حاکم‌امیر را
بجویند.

امام علی (ع)



می‌فایم ۱۱ ساله بودم با ۱۲ ساله که توسط پدر بزرگ عزیزم که خیار حشمت گند اطلاعات هفتگی را شناختم، اورنوله پورانی «چهار شو آپرید» در مجله چاپ می‌شد که با کنجکاری می‌خواندند. کم‌کم خواندن آلف تا ی مجله عادت شد و آن که ۲۲ ساله هستن حس می‌کنم که این روزها اصلاً نفس می‌کشند. شاید باور کردنش مشکل باشد ولی برای من اطلاعات هفتگی نفس دارد و گویی هر هفته مهمانی عزیز را به خانه می‌آورم، حالا دیگر انگار سالهای سال است با قدرش آشنا هستم، قدر منطقی هستم و فریخته، همتان پر از صفات خوب توست، حالا می‌خواهم برای اول دفعه منصف سال مجله خودم فرستادم از زحماتش را با دو حقت معرفی کنم، البته معرفی کنم است چرا که همه ما این عزیزان را خوب می‌شناسیم، ابداً مردم بافت ریختن کسی نشود و هر زانیهی را از قلم انداخته، ارج فراوان می‌نهم.

آقای فتح‌الله جواد می‌نم و مترجم - مترجم - آقای اکبرزاده باهمان و برافسان - آقای فروزش پاک و بهاریات و آقا محسن مبارک‌شان زیل و پاهوش - آقای بهروز منطقی و دلسوز - آقای پورانی شین و سیاسی - خانم مختاری فعال و اجتماعی - آقای محمادیان برادر اصفهان و دریمی - خانم کیلدا متفکر و فلسفی - استاد مدنی مهریان و فروش - آقای حسین جواد اسلام‌باب و امروزی - آقای شفیق خرمی فلم و راستگو - آقای گودرزی سیستانی و منین - آقای شاهی دوشنگر و کنجگار - آقای شامان‌زاده با سلیقه و هنرمند آقای لولایی وطن‌دوست و نوایا - آقای فتاحی سیامندار دلی بی‌ریا به - خانم عباسی با پیش و خوشی قدم...

دلی می‌شایی هر هفته به خانه تو سر می‌زند که بگجای این همه صفت علیه دارد آبی برای دوست داشته باشی؟ شادکشی سانی؟ و باطنی گویایی علی (ع) سخنان زبانی حکمت آمیزی را بجوی! مشتاق می‌جویی و دلت را شاداب نگاه می‌داری.

«معمومه به لیریز و ده - شیراز



ایستاد آن زن
چهارشنبه سوز
هفت ساله که هر هفته مجله
شما هستم، خواننده پری‌الرحمی

پیمان تا پایان عمر

○ هوشنگ مختاری ○



بعد از ده قمرز و در آخر رنگ مشکی. هم در موقع چاپ هر رنگ باید دقت می شد که رنگها کم و یا زیاد نباشند تا رنگهای دیگر جلوه خود را داشته باشند و یکی از کارهای مشکل، چه روی جلد و

یا صفحات معمولی «کندیسایی» بود. مثلاً در یک عکس، صورتها زیاد سیاه می شد. باید روی سیلندر که چندین ورق کاغذ بود، همان جایی که صورت قرار داشت از روی کاغذها بریده می شد تا فشار سیلندر کمتر باشد یا اگر رنگی کم بود باید با چسبیدن چندین تکه کاغذ به همان محل روی سیلندر فشار بیشتر می شد تا کیفیت لازم به دست می آمد.

ما در صفحات مجله فقط چهار صفحه دورنگ داشتیم. یعنی دو صفحه وسط مجله و دو تکه صفحه قبل و بعد از این دو صفحه همیشه در این صفحات رنگی از دو رنگ قمرز و سیاه استفاده می شد. من برای تدارک کاری انجام داده که در نوبت مطبعه عادت می کردم.

پیشی در طرخی چند رنگ را با هم مخلوط کردم و در ماشین چاپ رنگها شروع به کار می کردم. در آن زمان سرمدیه مجله آقای منوچهر

نمیدانید بود که مرد رازی است. او بعد از آنکه به سرمدیه روزنامه اطلاعات منصوب شد اردنی کرمانی را به عنوان سرمدیه مجله معین کرد. او یکی دو سال بعد مرا به عنوان معاون فنی انتخاب کرد. در آن روزها کار فنی واقعاً مشکل بود. حرفهای دستی نامه نامه کنار هم چیده می شد. مثلاً «الف» بعد «ب» کوچک و بزرگ تا ادای مطلب شود. به فارسی ماشینهای «لایونامپ» و «انتیرپ» آمده بود تا حرفهای سریع تر آماده شود.

مجله در آن زمان چهار صفحه چهار صفحه بسته می شد و برای چاپ آماده می شد. مجله با ماشینهای «لایونامپ» یا «فیلدینگ» چاپ می شد که در ساعت ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه چاپ می کردند. پس از چاپ یک روی کاغذ مجدداً آن طرفه آن چاپ می شد. به علت تیراژ زیاد مجله تمام ماشینهای چاپ مؤسسه هم فایده نداشت. آن نبود. ناچار یک فرم در خیابان ناصر خسرو و یک فرم در چایخانه ای در اول خیابان فردوسی و یک فرم دیگر در چایخانه ای در میدان فردوسی چاپ می شد و من ناچار بودم که شب با نیمه شب به آنجا سرکشی کنم که مجله با کیفیت بالا به چاپ برسد.

چاپ روی جلد با گراور و در اداره انجام می شد و هر یک یک رنگ چاپ می شد. یعنی رنگ اول می



ریختن تا رنگها شروع به کار می کردم. در آن زمان سرمدیه مجله آقای منوچهر

نمیدانید بود که مرد رازی است. او بعد از آنکه به سرمدیه روزنامه اطلاعات منصوب شد اردنی کرمانی را به عنوان سرمدیه مجله معین کرد. او یکی دو سال بعد مرا به عنوان معاون فنی انتخاب کرد. در آن روزها کار فنی واقعاً مشکل بود. حرفهای دستی نامه نامه کنار هم چیده می شد. مثلاً «الف» بعد «ب» کوچک و بزرگ تا ادای مطلب شود. به فارسی ماشینهای «لایونامپ» و «انتیرپ» آمده بود تا حرفهای سریع تر آماده شود.

مجله در آن زمان چهار صفحه چهار صفحه بسته می شد و برای چاپ آماده می شد. مجله با ماشینهای «لایونامپ» یا «فیلدینگ» چاپ می شد که در ساعت ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه چاپ می کردند. پس از چاپ یک روی کاغذ مجدداً آن طرفه آن چاپ می شد. به علت تیراژ زیاد مجله تمام ماشینهای چاپ مؤسسه هم فایده نداشت. آن نبود. ناچار یک فرم در خیابان ناصر خسرو و یک فرم در چایخانه ای در اول خیابان فردوسی و یک فرم دیگر در چایخانه ای در میدان فردوسی چاپ می شد و من ناچار بودم که شب با نیمه شب به آنجا سرکشی کنم که مجله با کیفیت بالا به چاپ برسد.

چاپ روی جلد با گراور و در اداره انجام می شد و هر یک یک رنگ چاپ می شد. یعنی رنگ اول می

صفحات را می دید. اصرار داشت که در مجله خرمات هم این کار را ادامه دهم ولی در آن موقع این صفحات زیر نظر «امان منطقی» که واقعاً جوان خوش لوفی بود، اداره می شد و طراحی صفحات مجله نیز او بود.

سرمدیه پیشنهاد کرد که با او صحبت کن و بگو چون مجله کفاف زندگی ام را نمی دهد. این صفحه را من اداره کنم تا کمک خرجی باشد. من پیشنهاد کردم اگر کار است این صفحه را من اداره کنم خودت با او صحبت کن. او این کار را کرد و چون امان منطقی واقعاً آدمی منطقی بود پذیرفت و از همه جایگزین اینکه نزدیک به دو سال اداره این صفحه به عهده من بود. ولی اسم امان منطقی بالای این صفحه به چشم می خورد.

«صفحه خودتون» زیر نظر «امان منطقی». از کارهای دیگرم طراحی جدول بود. من در سال ۱۳۴۱ به سرمدیه طراحی می کردم و در هر هفته نزدیک به یکروزه جدول در مجله جدول و سرگرمی طرح و چاپ می کردم.



سرمدیه باز پیشنهاد کرد که صفحه جدول مجله را به عهده بگیرم اگر اشتباه نکرده باشم برای اولین بار من جدول سینمایی را در مجله باب کردم. پس از آنکه به ماشین «فیلدینگ» به چاپخانه اطلاعات اسبابه که مسوولیت کارهای رنگی و تهیه عکس از مناظر و تابلوهای نقلی به عهده من گذاشته شد و این روند ادامه داشت تا پیروزی انقلاب شکوفاست اسلامی پس از انقلاب به من مؤسسه ماندوم و همانطور به کارهای ادامه دادم تا امروز که باز هم به کارم ادامه می دهم.

پس اول مرداد ۱۳۴۹ باز نشسته شدم. وقتی آقای جوانی از او روییده مطلع شد پرسید: برای چه این کار را کردی. یعنی خودت را باز نشسته کردی؟ گفتم: دیگر خسته نشده ام. درست جمل سهل کار ماندوم خسته ام کرده بود. با محبت و قدرشناسی که همیشه در او هست. مراسم عزاگذاری برای باز نشستی بنده تدارک دید و بعد هم پیشنهاد داد حالا که باز نشسته شدی، نباید همکاری با مجله را بکنی و باید فته ای در روز که روزهای پرکار بکنی و خوشبختانه است به مجله خیلی و کار نظارت بر چاپ مجله را ادامه دهم.

واقعاً هیچ کسی نمی تواند به او «اله» بگوید. با محبت هایی که همیشه نسبت به خود من داشته پذیرفتم و ملا هم حداقل این دو روز در مجله هستم. ضمن اینکه هنوز صفحه جدول و باغوش خود کلتاجار بروید را اداره می کنم و در قسیمی هر هفتکار اطلاعات فته ای به حساب می آید.

«ناظر چاپ مجله و مسوول صفحات جدول و باغوش خود کلتاجار بروید



قرارداد بر این بود که هسکاران بخش فنی و رایز در ویژه نامه معرفی کیم که متأسفانه بعد از صفحات فقط این مجال را داد تا با چاپ یک عکس دسته جمعی از این عزیزان خفاقت و حسه نباشد به آبل گفته باشند.

و اما بپردازیم به شرح عکس

● نفر اول سمت راست ایستاده و غزال سرشار است که هماء، باقی دستش به عنوان دختران دولتی هفتگی معروف می باشد. نوشیزه سرشار که یکی از قهرمانان تیم ملی والیبال بانوان کشور نیز می باشد تا چند مسوولیت بخش فنی عهددار مسوولیت شد تا سرانجام در سال اخیر، به عنوان کارمند بخش گرالیک هسکاریائی و انعام داد.

● نفر دوم سمت راست یعنی همان دولتی افسانه داورزنی است که پس از ملا هسکاری در بخش روابط عمومی از آنجایی که بسیار باوقوف است از اسامی را می آشنوشد و اگر می بیند عکس ها و طرحها غیر شده به سبب تصور این دختر حاتم فرزند است.

● نفر سوم از سمت راست جناب کریم ملکی است که از یک جهت در محله رگورگار است و آن اینکه آقای ملکی صاحب رگورگه ثلاثی ترین حضور در یک پست است یعنی نزدیک به ۲۰ سال صفه دهنوی، آف اکویم که از بچه های باصفای شمال



● نفر ششم از سمت راست آقای جعفر صیانی خسروی است که خداوندش دهد که یک هفته بار صفه آرای می محله را به نوش می کشد. جعفرخان قبل از اینکه گرالیست درجه یک شود چند سالی در بخش تصحیح و ارسواستخران خرد کرده است.

● و اما رفیق نشسته از چپ نفر اول آقای اسامیل غلامی خروف لکار محله می باشد که به خودی خود یک ساهر و جادوگر است. یعنی هسکاری که او مشغول تایپ کامپیوتری مطالب است. اگر کسی توانست با چشم چه مسلح و چه غیر مسلح، به پای حرکت دستهای او حرکت کند حتماً یک جایزه شیرین خواهد داشت. البته به خرج خوشا

● اما دو نفر بعدی که «پیرمرزان دولتی» هسکاری می باشند از آنجایی که هر دو در صفه ای جداگانه به شرح معرفی خود پرداخته اند لذا ما هم پاره پاره را کنار گذاشته و شمارا برای آشنایی با جناب بخنباری و آقای و کبلی به صفحات خوشان ارجاع می دهیم.

است در سالهای اخیر پایه های بالزشته محله هس بخنباری را از کلامی امور نظارت بر چاپ رایز عهددار است. در ضمن که شرح برده ایشان و اکثروند به سر داند خود داستانی مفصل است.

● نفر چهارم از سمت راست آقای محمد حاجعلی بچه خوانسار است. ایشان هم تنها کسی است که می تواند با ملکی رقابت کند چرا که حاجعلی نیز با یکسال حضور کمتر در بخش نمونه خوانی مطالب طوری مسخر داشته است.

● و اما نفر پنجم آقای محمود صفقار است. معاونت محترم بخش فنی که مهمترین وظیفه اش حفظ صلح میان تحریریه و فنی است. این محمودخان سوای اینکه جزو معدود افرادیست که بخشنی با فانیستن هسگون می باشد [صفقار] از یک جهت دیگر نیز به پرنسل دوست داشتنی است. جیب پر از پولش که همیشه از نیمه ده به بعد بین هسکاران برای سر زدن به صفقار رقابت است.

چند عکس و یادآوری



عکس: محسن غلامی - راضی

راستی هسکاری در حال خرید عیدیه داشتن به سببیت در مراسم تولد

خواستگاری

پشته حسن عمو، کده و گرمسار

مثل همیشه روی همان نیکت سیاهی که زیر درخت کاج بود نشستی... م بران که تازه بند آمده بود بری گلپای زرد و چمن و سرو و افقپارابه میخسته و همه نفسی بارک را پر کرده بود... هرای بهار که تازه تن خود را به باران شسته بود تابلیتر شده بود عمو... همسایه‌ها که باقیان پارک بود مثل همیشه دور و برت می گشت و شمشادها را آرایش می داد و برگهای زرد ریخته شده روی چمن‌ها را جمع می کرد... سادرت به عمو حسن گفته بود - خواهش می کنم روزهای که اندام میاد پارک موافقتش باشین... خدا عمرتون زیاده کنه...

عمو حسن هم جواب داده بود - ناه... مثل دختر خودمه...

و همیشه مواظبت بود... صدای غش غش برگهای زرد که زیر پای عمو حسن مثل استخوان گنجشک خرد می شدند نرم مغزنی دلتاوری بود که همه روزها با شام وجود به گوش می میردی... اما آن روز نهاده... آن روز برگاه دوش گرفته بودند و ن خود را زیر بارش بران نرم کرده بودند و به حسن دایل جهت فعالیت عمو حسن را گم کرده بودند... از صدا گفتگوی میهی که شنیدی... تشخیص دادی عمو حسن... چندین هنر دورت با کسی صحبت دارده... حواست را جمع کردی که شاید حرفهایشان را دزخانه بفهمی... اما نتوانستی... فاصله نمی گذاشت... تن صدا هم پایش بود... کتیکاری مثل خورده به نت پیش می زد... صدای عمو حسن بلند شد که شنیدی

- این حرفا گفته کنه شده آقایسرم... ژود برو بی کارات... - باور کنید آقا حلیت رو می گم...

نظن را که گذاشت صدای نیش قلیت را می شنیدی... احساس کردی رنگت پریده... یک جور هیجان یا دلهره... یا چیزی شبیه اینها به دلت جنگ انداخته بود... نشن دلتشینی ناشنی که می خواستی ادامه نداشته باشی... مامرت اما... یختنی به لب داشت و انگار درون تو را از

رنگ به رنگ شدنت خوانده بود که گفت - کی بود ندا جان... چرا سرخ شده ای؟ گفتی چیزی نیست مامان... یکی از دوستام بود...

اما دروغ گفتی... لرزش صدا تم عرق روی پیشانی خیل هوای حرف زدن و پریدگی رنگ صورتت... حرف دیگر داشت و حکایت دیگری... حکایت از یک گرمای جالبخش که شیرین تر از عسل بود... حرف و حلیت یک عشق که از شروع و یک زندگی بود... صدای دلجیسی که از نلن شنیدی هنوز داشت پخته قلیت را نوازش می داد و نوری بیج و غم گوشه‌های وز وز می کرد - ناه خالوم اگه اجازه بدین با مامرم بیام خواستگاری...

«خواستگاری» را چه باز نگار کردی... قلندر شیرین بود و گرمایش... اما تقصیری این واژه چه راز و رمز و چه انرژی سهمی دارد که گرمای آن تمام بدنت را داغ کرده و باعث شد که خود را بیازی و دست و پا شکسته جواب بدهی که من...

«خواستگاری»... آخه می دونیدی... من... نمی دونم چی بگم... شما آخه نمی دونید که من...

از آن طرف گفته شد - ناه... خالوم... من همه چی رو می دونم...



می دونم که شما نابینا هستین... فقط اجازه بدین که ما بیاییم... انگار یک سطل آب سرد روی سرت ریختند... لرزیدی... بغض کردی و با خشم و صدای لرزان فریاد زدی - من صدقه نمی خوام آقا... احتیاجی هم به ترخم ندارم آقایسرا!

شنیدی که - حرف ترحم نیست... کجای کاری دختر خاترم... کسی آخه تر... آخه... آخه من هم مثل خودتم هستم...

آخه... دیواره گرم شستی... تو باره هیجان نوی رنگهای دید... هنوز ناشنی حرف این باره فکر می کردی؟ - من و ماماتم یک روز که به پارک (آمدیم بودیم... مامورم تو را دیده بود... با همان عینک تیره و رنگ... یا همان عصای طریف فلزی... همه چیز را برام تعریف کرده... مامورم فهمید که بین تو و عمو حسن مناسنی وجود دارد... با او صحبت کردیم و... دیگر بقیه حرفهایش را نمی شنیدی... هرچه می گفت انگار لقلن نقیرش می داد و تو فقط یک کلمه را می شنیدی «خواستگاری»... خواستگاری... خواستگاری... حرف مامورتم... دلیلی شیرین را درهم ریخته - قبولش نکردی ناه جون؟...

چه کسی رو مامان؟... آفتاب داغ بودی که حواست نبوده «مامان» بهت از نلن نوی پذیرایی همه حرفها را گوش می کرد - دختر نازم... اگه نوری دلت جایی برانش هست قبولش کن... □ بکسال و نیم بعد... □

حالا «نیسا» کوپریو خیلی شیطنت می کند... اگر می توانستی ببینی درست شکل پدرش بود... شبیه نازم... اما یک نادر خیلی کوپریو... آن روز تو و نادر هم نشسته بودی... اینده نیسا یا رقم می زدید که ناگهان فریاد نادر بلند شد را پاره کرد... «نیسا»... چند

صدای دیدن نادر را شنیدی... چند لحظه بعد که پهلوت نشسته... آهنگ نفس سوخته و هن و هن او را هم شنیدی و...

- آخه... خدای من... کم مانده بود از پله ها پرت بشه... خدا رحم کرده... اگه روی مرا نگرفته بودمش... الان معلوم نبوده چی می شد... تا دیدم افتاده...

و پله حرفش را خورده و تو صدای نفس نفس زدنش را شنیدی... احساس خفگی کردی... انگار گلغیت را می فشرده... باورت نمی شد... دروید به قلیت نیش می زد... باایدی...

- نادر... چه جویری؟ تو چه جویری دیدی که نیسا می خواست از پله ها پرت بشه؟... □ □

زندگی شیرین تر شده بود و گرمتر... نادر همه چیز را برایت گفته بود که از اول پشنا بوده و هست... که نوری پارک تو را دیده بود... که با همفکری و راهنمایی عمو حسن... به آرزویش رسیده است و...

فروستوها

نہشتہ، مینا پانڈے۔ ۱۶ صفحہ از کج

خدا پیامبر حاج قاسم هر دفعه که من را می‌دید دستی به سرو صورت من کشید و می‌گفت: پسرم تو دیگه واسه خودت مزنی شدی چرا همش با گلرای بی‌ارزش ملایر پیچازتری؟

حاج قاسم پدر بزرگ احد بود. چند سال بود
اصدرو می‌شناختمش. از همان زمان که شروع
کردیم به دست و پا زدن خرم را با احد دیدم. آن
روزها، مرقه‌های حاج قاسم به نظر پرت و بیلا
می‌آمد، زیاد نصیحت می‌کرد. یک درو که این
چند روزها همان توی کوچه را بزرگ داشتیم - از
آن مهربانی بود - چند جور آدم که با نام حال

آن جویش را ندیده بودم نظرم را جلب کرد. مشغول تماشای آن مخلوقات کباب بودم که حائزم نمیایی به دست آمد و گفت: «خاک به سرم - باز که نو تباری خوبه سرمدرو درانداز می کنی؟» ذلیل شدم. آنکه بنگار می گفتم

کتاب پنجمه نعلی از همین چارین می گم بایده
 همین بیج و فریادهای مادر می بود که بعد از
 آن نه تنها جرات نکردم کتاب پنجمه بخونم بلکه به
 آن اتفاق لعنتی هم بایم را نگذاشتیم، من امل عالم
 چای پیچیده بود از همان روز که چشم به قدر و
 بالا و کراوات و موهای روغن زده آن «اژدها»
 «پهران» افتاد به مدام گفتم

«مگر من چی از اونها کم دارم؟»
 ماشاءالله، هزار ماشاءالله، چشم جسد کور، که
 هیکل موزونم آواز، ده است و بهنر که از توحیف
 گیسوان سیاهم بگذرم که «آن چیز که عیان است
 چه حاجت به بیان است».

وقتی این حرفهای شیطانی را به ملولم
می‌گفتم، می‌گفت: «عجب نیست آدم این قدر
عاشق چشم و لایروزی خودش باشد. همه اینها را
چشم به هم می‌زند از این خوشش»
دلی که بگویم از این مهر مادری بدین
لحظه‌ای بزرگ می‌رفت یک مشت استند
می‌ریخت روی آتش و هزار نار و ده که
نی‌فودن از کجا پله بگذرد - حواله سروری
من می‌کردم. من اما از یک گوش می‌شنیدم

چنانکه درود بدینند که از خداوند روزی بپایم
افضل بک کشی کرده که من متعلق به شهر هستم
و اصلاً انتصابی رخ داده که تویی ده به دنیا آدم
بیچاره ماندم، تنها کاری که می توانست بکنند این
بود که نصیحت کنند، دیگر خودم را بیک
پسر دعائی می دانستند تا چشم دل خودم را
در یکی از قهرمانه های پایتخت بپایم، الحق که
تهران سرزمین آرزوهای من بود در ابتدای ورود
صدم چیزش مرا به حیرت وامی داشت، حتی
آدمهایش برای من حکم فرشته داشتند ولی چه
گویم از این فرشته ها!

به روز که با وقایع در همان خانه دور هم جمع شده بودیم یکی از آنها یکی به سگارش زد و بخت هم همین طور - من مانده بودم و کلی اصرار و خواهش که والا ایلا که آفا جبری - من شهر اسم از جعفر تبدیل شده بود به جفری - ما هم باید با هم سگار آشنا شویم ده.

من هم با حال اتصال، فیدم روا است که
روی دوستم را زمین بیاورم، به همین خاطر
اولین بکرم را به سگبار زدم، آخر که جگر نفست

داشت میان آن همه
خودی نشان دامن و
آن لوله سی شمع و
هم را حاضرانه بر
میان انگشتان
گرفتند و «مرحبا»
آهسته آهسته
دیگر عادت کرده بود
به آن همه تخرق و شوش،
فرامرز که یکی از
قلمبرها و گرو

کلفت های جمع ما بود. هر روز سفاری تریاک می آورد و بار دیگر دوستانش نوش جان می کردند. باز هم روز از نو روزی از نو آمد از آنها اصرار و ابراز التماس.

...to find

فلازمه ما المندوبان - لا - جسد آباد - غنائم

بر حاکم نوشته اند دوستان موسیقی و تهرانی
می نام بسته اصلاً کوتاه کوتاه بود سعی می کنم
مکان مناسب یکی را چاپ کنم اما اگر کوتاه تر بود
را می دانم.

الهام القارئ لهراتين

مجموعه نشر چشمه ایات که حاوی حد فقه
کوتاه و به دسترس میزد، ازین هر حد و مرز
آنچه از آن به حریف برای گذشت نداشتند، مضمین
یابی برای حریف نیز فضا می داشتند و اما حریف
بیش از حد از امکان این فضا نفس بکی فدا می کرد
و بعضی به اول انگاری میزد و سرانجام جانب بود
اما موضوع داشت، ظاهری بود از پایان ناسم برای
که در اول حریف طرف در کمند می افتاد و طغیان
می کرد تا حضورش در فضا می توانست باقی بماند و بشود
و دیگر اینکه سلبان آن رفت چنانچه حریف گرفتار

مصطفیٰ محمدی

[illegible]

أحمد عطا الله، معلق، ١٩٠٠ - ١٩٨٠

هم قصد کرده ایم آنرا ارسال کرده بودیم. ناآگاهانه به او را خواندیم. ابتدا با خود گفتیم «عجب داستان! من و معطلان فلانکه» اما رفتی داستان را آنطور تمام کردیم. باید خیر بود. سوزناکی و دلاوری و ایمان و افضلی بهتر از این می توانی پرداخت و اما به خفا هم شده بود که ما با هم فاضل یکی از دانشمندان ایران را می شناسیم که حتی به شش

را حله صبا في حرمه

آنحضرت را بخدمت خود روانه فرمودند و گفتند که ما را خبر کن که چه خبر است و چه می‌خواهی. آنحضرت فرمود که من از شما جدا نمی‌شوم و هرگز از شما دور نمی‌مانم. و بعد از آن فرمود که من از شما جدا نمی‌شوم و هرگز از شما دور نمی‌مانم.

ممدوح عبد الله

فامین انویس جان فستنگ بود. خصوصاً بر
سازش و سرمایه و فضا و انویس مونی
ن اما المسوب که بلند بود، چمن بلند

اسماء بنت ابی بکر

[illegible]

محبوبه امیری (از اهل)

و سیدای آشنا را خواندم، قصه بدی نبود اگر چه
ن بلند است. اما به امید خدا یکی دو هفته دیگر چای
ن بلند است.

جدول مخصوص شصتین سالگرد مجله

طراح: توحید ابوی

انتی

۱۶- تبریک به خاطر این مناسبت ویژه از طرف نمای کارکنان قدیمی ترین نشریه کشور به شما خوانندگان عزیز ۴- امانت - کلیه از آدم خیر و نیکو باشند

۵- ملایز - سبک برای تهیه ظروف آشپزخانه - بهشت زیر پای آن است - بدین جهت ۳- همان کتاب است با سرگشتی اشغال - گلهایش فیلینی بود ساخته هرسول خاشی - از همکاران قدیمی مجله اطلاعات هنگی - شهری در عراق - تشار - مجله ای که هم اکنون در دست دارید - مشتاق زیارت است ۹- از منظره های بلایک تهران بود - حرف بی پرده - رشتی در مسابقات ششمین بازی - سبیل به درگاه زبان پاک - استخوان حکمتی - پیرتان و کنیز خانگی - ملازمت و با ملازمت شوهر - راه نقدی چینی ۵- قدم بکجا - الگو از آن در دست می آید - نوشته لایلی در تابستان گرم - از ورزشهای مطرح تابستانی - سرپای آسمی - بهار غلای می خورد - چشبی بی - جاما - همه را شمل می خورد ۱۰- نویسنده مجله که معاونت مجله را نیز برعهده دارد - یکی از نویسنده های زن مجله که صفحات مربوط به خانواده را می نوشت - اثری از نویسنده بزرگ ایرانی محمد جمال زاده - نام کوچک مادر نویسنده - نویسنده تالارکی - مخترع پیل الکتریکی - از مصالح ساختمانی است - بسیاری خطرناک تر نیست - وسایل و ابزار کار ۱۱- صند و آسپ - اندازه یکی در زبان انگلیسی - غلام حلقه به گوش - از اجزای داخلی بدن - غلظت و شکوه - بالای استر لیلی قرار دارد - حرف بسیاری ۱۲- از صفحات مجله است که در آن راجع به فاشان لغت فیلینی می شود - سالها هوای صفحات شعر مجله را به عهده داشت و هم اکنون سرریز یکی از مجلات ماهانه است ۱۰- شیران زیر کان و جانانان - کم و قلیل - دل سنبلی و تانکی - معدن - نام فامیل کارگران انگلیسی و سازنده فیلهای «جینز» - فیلسوف بزرگ و معروف آلمانی است ۱۱- پدرو - پدرو شدن - زشت و بد نظره - یکی از صفحات مجله قبل از انقلاب که راجع به خانواده و مشکلات آن بحث می کرد - برجستگی شکلی روی بدن که نوعی بیماری پوستی است - سبیل به نعل و حرف خود ۱۲- مورد ملاقه پدر و مادر - بگ و تر از نالشت - نیل - داستان و یا مطلب مجله در صفحات دیگر - وسعید برای عیال جا کردن اشیای سنگین - از صفحات خواننده مجله است - لوله ای در انتهای گل ۱۲- حرف حیرت - روزی که خواهم دید - موریک ظلمی - نژاد مردم روم - نام شعار معروف یکی صلحه «فرهنگ مردم» - نام کوچک «اسپت» اقتصاددان بزرگ جهان - واحد پول آلبانی ۱۱- نان از آن به دست می آید - یکی از کاروان حضرت عیسی (ع) - فامیل معروف کار مجله - یکی از معانی سریشی - امید و آرزو ۱۵- مال و ثروت آسمی - اسکلت بی حالت ۱۰- ظریف برای مرکز و تشریف - در هر سکونت دارد - حرف و علان - لایق و سزاران ۱۶- اغلب سرمقاله های مجله بهادار انقلاب اسلامی به این نام نوشته شده است

عمودی

۱۰- از صفحات تشریف و طنز مجله که زیر نظر جمعی و کیلی زنده اداره می شد - کوزه و یا طریقی برای آب - اگر بعد از سید یابید فامیل سرریز اطلاعات هنگی در سالهای ۳۷ تا ۴۰ می شود - اثری از ادیب تفرقا - «الکساندر آستر وفسکی» ۲- شخصی که میان حال خوبی دارد - دومین سرریز مجله اطلاعات هنگی که روایت شده یا - پیرو - ادیب خواننده - سبیل شد - سالزمان فرهنگی و سیاسی - اثری وایت به شماره ۳۰ - فرق سر - میوه خوبان - خانه اش محل نویسنده چای و صرف فیلان است - خوشبخت و خوشنودها - منسوب - به آبا و اجداد - ریشه - نام دیگر برای جوال ۱۲- سلاح انجاری - نلمده و چگونگی - از نویسنده های سرمقاله نویسان قدیمی که سالها در روزنامه اطلاعات قلم زد و بعد به روزنامه کیهان پوست - پیشگوست روزخانه - جلمه مو سر ۵- پول راجع زاین - از رسانه های ارتباط جمعی - شک و گمان - تأییدیه در حزب هده که مرکز آن حیدرآباد است - فرمان کشی - از رمالی حسی همد - ازومیل - آندیده ۶- راندن مزاحم - گرفتار در بند - چنین چاقوی شانت را هم می برد - اسب چایار - منیر در جلال - رابعدا - سوره ای در فرمان سید ۱۰- مجلس شریع - گونه و رخسار - یکی از خاتمه های خردگر مجله که مطالب و گزارش را از زندان ایران طرفدار فراوان دارد - از شغلای آزاد است - عدد آفری - در خانه است اما شاعر گرد جهان گردا ۸ - اثری جوادانه از نویسنده نامدار «والتر ابلیکات» - جهان و هستی - کارگردان مشهور فیلم «هر مور» - رها و ترک کننده - در اصطلاح - خشتی قلمی و رئیس دادگاه را گویند ۹- خالها و سیاهی های صورت را گویند - جلد بند و فراخ که روی لیس می پرند - سوزل و نویسنده صلحه پروتار و پروتار - «استان زندگی» - دهکده - خدمت و او را گویند ۱۰- بزرگ خودمشی - لایق سرخرم - سازمانی که هدف آن کمک به کوهنوردی است - طرح جمعیت - زهر است و گوشت - باهمچاش آفت ندارد - کارهای گوناگون و سرگرم شدن ۱۱- نظر و عقیده - گواهی دادن - تهنیتان و تهنیتان - توبه معروف تلخ اسلام - سرودگرد آن گذشته است - جده - و شماره ۱۲- لطمه - هدام - نوعی سافت قدیمی - نام کوچک «هزن» - مخترع امواج الکتریکی - پای گل شسته است - واقعی و حقیقی - خط تلگراف - آریا بدون دار ۱۲- اصطلاحی در سینما - اول می کشد و بعد داستان را برپا می کشد - افرای - افرای - نشاندهی در دهان کوهک - نشانه ۱۲ - فیلر - تروست - سن و سالهای او گذشته است - از کندی - به دست ناشی - سبیل داد - یکباره و یکبارگی - اثر طبیعت و منظر - برش - نوعی آرایش و فیلد شده و ۱۵ - ملات و سزارانی - شهری در ترکیه - راه مناسب - وی منظر - گره و روی و تهنیتان - از کتابهای دیگران - شاعر معروف لیسوانی - در فرهای نوزده و بیست میلادی - یکی عنوان اثرانی را برپا ۱۶- تهنیتان از ادیب ایرانی - «ابراهیم سیدرود» - جاسراره سبیلی فرانسه - سراز و طاعل - «سبیل» - جوان سبیل - بدنگی - ریش ریش و نکه نکه و مندرس ۱۷- از دلان به لطمه صلی خوشان - جده - کشد - یکی دیگر از باران حضرت عیسی (ع) - به پله پله شد - بهم خوردن دل

۱۰- یکی از صفحات مجله که به هفت همکار قدیمی محمود لاطیفی - هده می شد - ۱۷ - هرس - شبد - سخن و تفریق های که کسی را به آتش آید - از وسایل ورزشی است - به قول شاعر شکستن آن هنر نمی باشد - جمع وسیله - نوعی کلاه باشد ۱۸- آن گرفت جان برادر که کار کرد - موشک فضاورد فرانسوی - نوعی جریان الکتریسیته - این هم نوعی شار سفید است - شیوه و روش ۱۹- آخرین حرف - از نویسنده فرانسوی «اروسین» - انگشت چهارم از طرف شست - نفوذ موی - از اقوام بلخیکی است - یکی از صکاران مجله که در بخش ورزشی و گزارش همکاری داشت - مخترع تلفن ۲۰- طناب - پانکی و پاکدما - آهسته خورمشی - آنچه زویتی می شود - با نصیب هشتین باشد - روزگار و نصیب ۲۱- پدر و مادر - صدها ساله - خطی که سیارات به دور خورشید می پیچند - سالها سرویت بخش - «مسلو خوانده» را برعهده داشت و هم اکنون صاحب امتیاز یک مجله خانوادگی است - کارگزاران در تعجب آن مجرم - دستگیر می کنند - گشت و پیرو ۲۲- نلزا و نسیم - ستار و کالا - رآمد درسی تالشگانی - نوعی فاروی اسکین و یا تلفونی - کلیه کوچک میان مزماره - نویی از فاروی و شجاعت نروده است - ۲۳ - از همکاران قدیمی اطلاعات هنگی که چند سال پیش درگشت او در دهه رفت مسوز بخش ادبی مجله بود - عنوان صلحه سرگرمی مجله که طرفدار فراوان دارد ۲۴ - غلات مغزلی بواسطه - در نیروی دریایی خدمت می کند - طول عمر - سخت کنار هم چیده شده - طمع بسیار - چهار پایان - تصدیق آلمانی ۲۵ - اسکلت انوسیل سوزی - سزاران و شلیت - جوان دراز گوش - به لجهه شیرین آفری - در اصطلاح کشاورزی این است که در رستان به مزمارع می دهند تا کرمهای زمین از بین برود و خاک آن نیز نرم شود - فیلسوف مشهور آلمانی و صاحب «جلاش سمیت» ۲۶ - صحرایی درمصر - نوعی گشت در کشاورزی - از همکاران قدیمی مجله و سوزل صلحه «تشیخت عدسی» - نصف ازواج دارد ۲۷ - خوش آن شله را نوازش می دهد - به مدرسه ای تیل در مشق بن میزند - وهدای در لغت خورن - آوای جانوران - درنده - نخستین سرریز مجله اطلاعات هنگی در سال ۱۳۳۰ - کارهای از وی - سر - حرف نذا - اثر چربی روی لیس ۲۸ - رسم و آیین - چنین پاری به منزلت می رسد - از کشیده های بعد از ظهر - مایه در لسان عربی - سال گذشته - تعل و ملو - از تن پوشها است - حیوان مقاوم که کوری ۲۹- نوعی حیوان صفتی - کلاه از آدمی است - کوه زیبا و خوبی دارد - یکی از استانهای کشورمان است - فابریک معروف از نقلی مشهور ایتالیایی «فولتاردو وایتوچی» - رستان فصل آن است ۳۰ - «فولتاردو» که شخص دیگر - یکی دیگر از سرریزهای مجله قبل از انقلاب اسلامی - راه بعد - شهری بلشانی که به همراه شهر «سوزل» به زیرخاک رفت - احسانها و یکجا ۳۱ - در این تفریح بود که نخستین شماره مجله اطلاعات هنگی منتشر شد.



از پندگان شکاری - کسی که بدون فکر و اندیشه و قلم سخن و با شعری بگوید - یکی از نشانه گان مجله که با بخش هنری همکاری تمام دارد - به آدمی که به رسوم و آداب بی اعتنا باشد. گویند - آنچه رويده پای به نهر گرفته شده است ۲۷ - بخشی از شهرستان گلستان - پادشاهت - حسن علا - مدارک محکم و قابل قبول - یکی از پیامبران است - آملی که از کافری - برخی خریدند وانه ۲۸ - خوانهای شیرین - دریا - جلاله و امیرالبحر - واهد نظامی - از هنرکاران جدید مظهر و مسرور صفحه - خاطرات روانپزشک - درخواست با گریه و زاری ۲۹ - شغل و حرفه صاحب کار - از ترویس مترسدهای - عزیز عزیزان و معارف - نوعی وسیله آبی و خشکی که روی ششکی از بلا حرکت می کند.

ساخته اشکالی شبه قلب است - نوعی بالابری ساختمانی - تیغ یونانی و چهره دار است - کتاب لغت ۳۳ - خاشی که همراه قروس به خانه امداد می رود - کسی که مأمور تقسیم آید برای بالها و بزارخ و خانه ها است - پیشینان - قدیمی ترین عضو مجله که سال قبل به انتحار باز نشستی نایل آمد ۳۴ - گناه بی فواید - از پا - تمام دیگر میوه شلیل - روان بخش و روح القدس - آژله و رها - بگانه و برگزیده ۲۵ - چهره نظریع نشین - محل و مکان - از القاب اردیابی - کتلی از بوسه - روگ و گورگول - آسان - لغعه و حسار - آب پاک ۲۵ - خود را گویم - از سینه های خورشیدی - نواز و جرات - زمان و وقت معین - جمع آنچه از یک جنس باشد - جانشین وی ۲۶ - یکی

و اضطراب ۲۸ - اصل هر چیز - هام ورزشی - آوری از قائم شانزدهم بروته انگلیسی - وسیله پرواز - ایجاد آن در محیط شهری می تواند تولید بصری کند - بیشتر - کار می برد ۲۹ - ظرف مس که بیشتر در حمام به کار می آید - محل های تولد - رنگ به رنگ شدن - نویسنده برگ آبردی و صاحب کتاب «اوتیس» - شگفتی و شتاب - مستکافی در موسیقی ایرانی - نام دیگر پرده شاله بسر - نام لایلی خدیجه سرهال نوری بری - پس از باران که با فیلم «پاییزان» به شهرت رسید - سرور دیگری که در سال ۱۳۲۶ در مجله فعالیت داشت - اینهم اگر قلیب بود سر خود را می کره - مختلف مشک آب - مسئله ای که مورد اختلاف هند و پاکستان است ۲۹ - سنگ تراش مشهور - کارش



کلامی اول: با معدل ۲۰
دبستان شهید محلاتی
شاگرد ممتاز شناخته با
لشکر از خانم موسویزاده



کلامی اول با معدل ۱۹/۷۵
دوستان شهید دهقان
شاگرد ممتاز شناخته با
تشکر از خانم نامداری

میچکس نمی تواند مثل ما به کورگان و نوهوالتان انگلیسی بیاموزد.



۱۳۵۵ - ۱۳۶۰ هجری شمسی
۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ هجری شمسی
۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ هجری شمسی
۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ هجری شمسی
۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ هجری شمسی

تهران ۸۳۰۲۵۲۳

مؤسسه ترجمه خلاق

اصفهان ۲۲۰۵۶۴۳

هيننه تيزه - انرژي درماني - مديتيشن

کلینیک فوق تخصصی طب سوزنی

دکتر حاجیها متخصص آنستزی

درومان: میگرد - کمر درد - آرتروز - ترک
سیگار - فلج صورت - آسم - چاقی - اکته
تلفن تماس: ۸۰۵۰۲۹۳



تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۳

[illegible]

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

منازل و مسجود و ديلم بين العليل
٧٤٤٢١٢٣ رسالة

مؤسسه نریم موی

گل‌های تهران
با ۸ تکنیک استثنایی در ترمیم مو
طاسی کم مو، خنجر، ریزش مو و سوختگی موهای
از دست رفته شما را با یک بار مراجعه پرطرفدار می‌نمایم.

فند و اقامه
۷۵۶۴۱۷۲
۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
۹ صبح ۸ شب

گرین کارت آمریکا

شرکت طلایه داران نسیم (پ)ج

ای سال آینده میلادی، اقدام به توزیع انحصاری
محدود قرم ثبت نام قرعه کشی گرین کارت
مریکا نموده است. علاقمندان می توانند جهت
کسب اطلاعات بیشتر با شماره
۰۹۱۲۸۵۸۶۲۰ تماس حاصل نمایند.

ترک اعتیاد تصمیمی گیاهان دارویی کیمیا

[illegible]

دارو گیاهی سینا

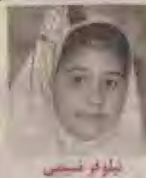
فابی و لائری، ریزش موگ، مومای زائیم، جوش، تفرّش حافظه، معده،
فیفس، نازایی، شب ادراری، بیاتیک، سیودا، کوچک نمودن شکم و
ک سیمگار و عوامل خائمانسوز و شیرد
روص، قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا پلاک ۸۷
منا ترست پست دارو و کلیه نقاط ایران ارسال می شود.
۲۵۱.۷۷۴۱۷۸۳



سید جعفر احمدی خطیب سرا
دانش آموز کلاس دوم
دبیرستان آموزشگاه شهید
صلحی جهرمی ۱ منطقه ۲
در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با
معدل ۱۸/۱۵ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء آموزشگاه بخصوص
دبیران محترم مربوطه



امیرhossein غلاباف خطیب سرا
دانش آموز کلاس سوم
راهنمای شهید لک زاده
منطقه ۲ در سال تحصیلی
۷۹-۸۰ با معدل ۱۸ شاگرد
ممتاز شناخته شده با تشکر
از اولیاء مدرسه بخصوص
آموزگاران محترم مربوطه



امیرhossein فاضلی
دانش آموز کلاس اول
دبستان اندیشه ۲ منطقه ۱۲
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شد با تشکر از
سرکار خاتم نبوی آموزگار
مربوطه



امیرhossein جعفری
دانش آموز کلاس چهارم
دبستان شهید دکتر صفح
منطقه ۱۳ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شد با
تشکر از آموزگار محترم
سرکار خاتم صلح بیگی

نادی یمنانی

با بیش از ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلها و جاذبه هاوندانه می سازد

آدرس: خیابان بهمنی نبش نصرت ۳۳۸۱۶-۶

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
روش تین اسکن از آمریکا
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
آلوی پیکسد لار مو تایکسد هزار تار مو
بلون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۷۸۸۶۸۰ - ۸۸۷۸۸۶۸۱ - ۸۸۷۸۸۶۸۲ - ۸۸۷۸۸۶۸۳
Email: Khaneh_moi@yahoo.com & Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

ترک اعتبار ۹۰٪ تضمینی توسط پزشک

ارسال دارو در عرض ۲۴ ساعت به کلیه نقاط ایران با
برنامه ریزی کامپیوتری ۰۹۱۳۳۱۱۳۹۰

کانون کاپ

ایرانگردان و جهانگردان جوان
پیش آهنگ جهت گشت و سفر
و کارهای اجتماعی، فرهنگی
عضو می پذیرد.

۸۷۷۴۶۰۲۰ و ۹۰۸۷۹۳۳۳۱

ترک اعتبار ۹۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز! باید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی سپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد حرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معاد خنل یک بیمار رفتار کنید. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بدون ستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و ضرورت سرعانی و کاملاً بهمانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. شما یک دوره فاروهای نیروی جانی کسبه همراه دارو می باشد. دارو برای نورالیا توسط آزادی و شهرشاهبا با دست فرستاده می شود.

آدرس: خیابان آزادی - جابان جنوبی - چهل راه طولی - پلاک ۲۳ - تلفن: ۰۲۰۴۷۳۴۶
تلفن: ۰۲۰۴۷۳۴۶ - ۰۲۰۴۷۳۴۷ - ۰۲۰۴۷۳۴۸ - ۰۲۰۴۷۳۴۹ - ۰۲۰۴۷۳۵۰ - ۰۲۰۴۷۳۵۱ - ۰۲۰۴۷۳۵۲ - ۰۲۰۴۷۳۵۳ - ۰۲۰۴۷۳۵۴ - ۰۲۰۴۷۳۵۵ - ۰۲۰۴۷۳۵۶ - ۰۲۰۴۷۳۵۷ - ۰۲۰۴۷۳۵۸ - ۰۲۰۴۷۳۵۹ - ۰۲۰۴۷۳۶۰ - ۰۲۰۴۷۳۶۱ - ۰۲۰۴۷۳۶۲ - ۰۲۰۴۷۳۶۳ - ۰۲۰۴۷۳۶۴ - ۰۲۰۴۷۳۶۵ - ۰۲۰۴۷۳۶۶ - ۰۲۰۴۷۳۶۷ - ۰۲۰۴۷۳۶۸ - ۰۲۰۴۷۳۶۹ - ۰۲۰۴۷۳۷۰ - ۰۲۰۴۷۳۷۱ - ۰۲۰۴۷۳۷۲ - ۰۲۰۴۷۳۷۳ - ۰۲۰۴۷۳۷۴ - ۰۲۰۴۷۳۷۵ - ۰۲۰۴۷۳۷۶ - ۰۲۰۴۷۳۷۷ - ۰۲۰۴۷۳۷۸ - ۰۲۰۴۷۳۷۹ - ۰۲۰۴۷۳۸۰ - ۰۲۰۴۷۳۸۱ - ۰۲۰۴۷۳۸۲ - ۰۲۰۴۷۳۸۳ - ۰۲۰۴۷۳۸۴ - ۰۲۰۴۷۳۸۵ - ۰۲۰۴۷۳۸۶ - ۰۲۰۴۷۳۸۷ - ۰۲۰۴۷۳۸۸ - ۰۲۰۴۷۳۸۹ - ۰۲۰۴۷۳۹۰ - ۰۲۰۴۷۳۹۱ - ۰۲۰۴۷۳۹۲ - ۰۲۰۴۷۳۹۳ - ۰۲۰۴۷۳۹۴ - ۰۲۰۴۷۳۹۵ - ۰۲۰۴۷۳۹۶ - ۰۲۰۴۷۳۹۷ - ۰۲۰۴۷۳۹۸ - ۰۲۰۴۷۳۹۹ - ۰۲۰۴۷۴۰۰ - ۰۲۰۴۷۴۰۱ - ۰۲۰۴۷۴۰۲ - ۰۲۰۴۷۴۰۳ - ۰۲۰۴۷۴۰۴ - ۰۲۰۴۷۴۰۵ - ۰۲۰۴۷۴۰۶ - ۰۲۰۴۷۴۰۷ - ۰۲۰۴۷۴۰۸ - ۰۲۰۴۷۴۰۹ - ۰۲۰۴۷۴۱۰ - ۰۲۰۴۷۴۱۱ - ۰۲۰۴۷۴۱۲ - ۰۲۰۴۷۴۱۳ - ۰۲۰۴۷۴۱۴ - ۰۲۰۴۷۴۱۵ - ۰۲۰۴۷۴۱۶ - ۰۲۰۴۷۴۱۷ - ۰۲۰۴۷۴۱۸ - ۰۲۰۴۷۴۱۹ - ۰۲۰۴۷۴۲۰ - ۰۲۰۴۷۴۲۱ - ۰۲۰۴۷۴۲۲ - ۰۲۰۴۷۴۲۳ - ۰۲۰۴۷۴۲۴ - ۰۲۰۴۷۴۲۵ - ۰۲۰۴۷۴۲۶ - ۰۲۰۴۷۴۲۷ - ۰۲۰۴۷۴۲۸ - ۰۲۰۴۷۴۲۹ - ۰۲۰۴۷۴۳۰ - ۰۲۰۴۷۴۳۱ - ۰۲۰۴۷۴۳۲ - ۰۲۰۴۷۴۳۳ - ۰۲۰۴۷۴۳۴ - ۰۲۰۴۷۴۳۵ - ۰۲۰۴۷۴۳۶ - ۰۲۰۴۷۴۳۷ - ۰۲۰۴۷۴۳۸ - ۰۲۰۴۷۴۳۹ - ۰۲۰۴۷۴۴۰ - ۰۲۰۴۷۴۴۱ - ۰۲۰۴۷۴۴۲ - ۰۲۰۴۷۴۴۳ - ۰۲۰۴۷۴۴۴ - ۰۲۰۴۷۴۴۵ - ۰۲۰۴۷۴۴۶ - ۰۲۰۴۷۴۴۷ - ۰۲۰۴۷۴۴۸ - ۰۲۰۴۷۴۴۹ - ۰۲۰۴۷۴۵۰ - ۰۲۰۴۷۴۵۱ - ۰۲۰۴۷۴۵۲ - ۰۲۰۴۷۴۵۳ - ۰۲۰۴۷۴۵۴ - ۰۲۰۴۷۴۵۵ - ۰۲۰۴۷۴۵۶ - ۰۲۰۴۷۴۵۷ - ۰۲۰۴۷۴۵۸ - ۰۲۰۴۷۴۵۹ - ۰۲۰۴۷۴۶۰ - ۰۲۰۴۷۴۶۱ - ۰۲۰۴۷۴۶۲ - ۰۲۰۴۷۴۶۳ - ۰۲۰۴۷۴۶۴ - ۰۲۰۴۷۴۶۵ - ۰۲۰۴۷۴۶۶ - ۰۲۰۴۷۴۶۷ - ۰۲۰۴۷۴۶۸ - ۰۲۰۴۷۴۶۹ - ۰۲۰۴۷۴۷۰ - ۰۲۰۴۷۴۷۱ - ۰۲۰۴۷۴۷۲ - ۰۲۰۴۷۴۷۳ - ۰۲۰۴۷۴۷۴ - ۰۲۰۴۷۴۷۵ - ۰۲۰۴۷۴۷۶ - ۰۲۰۴۷۴۷۷ - ۰۲۰۴۷۴۷۸ - ۰۲۰۴۷۴۷۹ - ۰۲۰۴۷۴۸۰ - ۰۲۰۴۷۴۸۱ - ۰۲۰۴۷۴۸۲ - ۰۲۰۴۷۴۸۳ - ۰۲۰۴۷۴۸۴ - ۰۲۰۴۷۴۸۵ - ۰۲۰۴۷۴۸۶ - ۰۲۰۴۷۴۸۷ - ۰۲۰۴۷۴۸۸ - ۰۲۰۴۷۴۸۹ - ۰۲۰۴۷۴۹۰ - ۰۲۰۴۷۴۹۱ - ۰۲۰۴۷۴۹۲ - ۰۲۰۴۷۴۹۳ - ۰۲۰۴۷۴۹۴ - ۰۲۰۴۷۴۹۵ - ۰۲۰۴۷۴۹۶ - ۰۲۰۴۷۴۹۷ - ۰۲۰۴۷۴۹۸ - ۰۲۰۴۷۴۹۹ - ۰۲۰۴۷۵۰۰ - ۰۲۰۴۷۵۰۱ - ۰۲۰۴۷۵۰۲ - ۰۲۰۴۷۵۰۳ - ۰۲۰۴۷۵۰۴ - ۰۲۰۴۷۵۰۵ - ۰۲۰۴۷۵۰۶ - ۰۲۰۴۷۵۰۷ - ۰۲۰۴۷۵۰۸ - ۰۲۰۴۷۵۰۹ - ۰۲۰۴۷۵۱۰ - ۰۲۰۴۷۵۱۱ - ۰۲۰۴۷۵۱۲ - ۰۲۰۴۷۵۱۳ - ۰۲۰۴۷۵۱۴ - ۰۲۰۴۷۵۱۵ - ۰۲۰۴۷۵۱۶ - ۰۲۰۴۷۵۱۷ - ۰۲۰۴۷۵۱۸ - ۰۲۰۴۷۵۱۹ - ۰۲۰۴۷۵۲۰ - ۰۲۰۴۷۵۲۱ - ۰۲۰۴۷۵۲۲ - ۰۲۰۴۷۵۲۳ - ۰۲۰۴۷۵۲۴ - ۰۲۰۴۷۵۲۵ - ۰۲۰۴۷۵۲۶ - ۰۲۰۴۷۵۲۷ - ۰۲۰۴۷۵۲۸ - ۰۲۰۴۷۵۲۹ - ۰۲۰۴۷۵۳۰ - ۰۲۰۴۷۵۳۱ - ۰۲۰۴۷۵۳۲ - ۰۲۰۴۷۵۳۳ - ۰۲۰۴۷۵۳۴ - ۰۲۰۴۷۵۳۵ - ۰۲۰۴۷۵۳۶ - ۰۲۰۴۷۵۳۷ - ۰۲۰۴۷۵۳۸ - ۰۲۰۴۷۵۳۹ - ۰۲۰۴۷۵۴۰ - ۰۲۰۴۷۵۴۱ - ۰۲۰۴۷۵۴۲ - ۰۲۰۴۷۵۴۳ - ۰۲۰۴۷۵۴۴ - ۰۲۰۴۷۵۴۵ - ۰۲۰۴۷۵۴۶ - ۰۲۰۴۷۵۴۷ - ۰۲۰۴۷۵۴۸ - ۰۲۰۴۷۵۴۹ - ۰۲۰۴۷۵۵۰ - ۰۲۰۴۷۵۵۱ - ۰۲۰۴۷۵۵۲ - ۰۲۰۴۷۵۵۳ - ۰۲۰۴۷۵۵۴ - ۰۲۰۴۷۵۵۵ - ۰۲۰۴۷۵۵۶ - ۰۲۰۴۷۵۵۷ - ۰۲۰۴۷۵۵۸ - ۰۲۰۴۷۵۵۹ - ۰۲۰۴۷۵۶۰ - ۰۲۰۴۷۵۶۱ - ۰۲۰۴۷۵۶۲ - ۰۲۰۴۷۵۶۳ - ۰۲۰۴۷۵۶۴ - ۰۲۰۴۷۵۶۵ - ۰۲۰۴۷۵۶۶ - ۰۲۰۴۷۵۶۷ - ۰۲۰۴۷۵۶۸ - ۰۲۰۴۷۵۶۹ - ۰۲۰۴۷۵۷۰ - ۰۲۰۴۷۵۷۱ - ۰۲۰۴۷۵۷۲ - ۰۲۰۴۷۵۷۳ - ۰۲۰۴۷۵۷۴ - ۰۲۰۴۷۵۷۵ - ۰۲۰۴۷۵۷۶ - ۰۲۰۴۷۵۷۷ - ۰۲۰۴۷۵۷۸ - ۰۲۰۴۷۵۷۹ - ۰۲۰۴۷۵۸۰ - ۰۲۰۴۷۵۸۱ - ۰۲۰۴۷۵۸۲ - ۰۲۰۴۷۵۸۳ - ۰۲۰۴۷۵۸۴ - ۰۲۰۴۷۵۸۵ - ۰۲۰۴۷۵۸۶ - ۰۲۰۴۷۵۸۷ - ۰۲۰۴۷۵۸۸ - ۰۲۰۴۷۵۸۹ - ۰۲۰۴۷۵۹۰ - ۰۲۰۴۷۵۹۱ - ۰۲۰۴۷۵۹۲ - ۰۲۰۴۷۵۹۳ - ۰۲۰۴۷۵۹۴ - ۰۲۰۴۷۵۹۵ - ۰۲۰۴۷۵۹۶ - ۰۲۰۴۷۵۹۷ - ۰۲۰۴۷۵۹۸ - ۰۲۰۴۷۵۹۹ - ۰۲۰۴۷۶۰۰ - ۰۲۰۴۷۶۰۱ - ۰۲۰۴۷۶۰۲ - ۰۲۰۴۷۶۰۳ - ۰۲۰۴۷۶۰۴ - ۰۲۰۴۷۶۰۵ - ۰۲۰۴۷۶۰۶ - ۰۲۰۴۷۶۰۷ - ۰۲۰۴۷۶۰۸ - ۰۲۰۴۷۶۰۹ - ۰۲۰۴۷۶۱۰ - ۰۲۰۴۷۶۱۱ - ۰۲۰۴۷۶۱۲ - ۰۲۰۴۷۶۱۳ - ۰۲۰۴۷۶۱۴ - ۰۲۰۴۷۶۱۵ - ۰۲۰۴۷۶۱۶ - ۰۲۰۴۷۶۱۷ - ۰۲۰۴۷۶۱۸ - ۰۲۰۴۷۶۱۹ - ۰۲۰۴۷۶۲۰ - ۰۲۰۴۷۶۲۱ - ۰۲۰۴۷۶۲۲ - ۰۲۰۴۷۶۲۳ - ۰۲۰۴۷۶۲۴ - ۰۲۰۴۷۶۲۵ - ۰۲۰۴۷۶۲۶ - ۰۲۰۴۷۶۲۷ - ۰۲۰۴۷۶۲۸ - ۰۲۰۴۷۶۲۹ - ۰۲۰۴۷۶۳۰ - ۰۲۰۴۷۶۳۱ - ۰۲۰۴۷۶۳۲ - ۰۲۰۴۷۶۳۳ - ۰۲۰۴۷۶۳۴ - ۰۲۰۴۷۶۳۵ - ۰۲۰۴۷۶۳۶ - ۰۲۰۴۷۶۳۷ - ۰۲۰۴۷۶۳۸ - ۰۲۰۴۷۶۳۹ - ۰۲۰۴۷۶۴۰ - ۰۲۰۴۷۶۴۱ - ۰۲۰۴۷۶۴۲ - ۰۲۰۴۷۶۴۳ - ۰۲۰۴۷۶۴۴ - ۰۲۰۴۷۶۴۵ - ۰۲۰۴۷۶۴۶ - ۰۲۰۴۷۶۴۷ - ۰۲۰۴۷۶۴۸ - ۰۲۰۴۷۶۴۹ - ۰۲۰۴۷۶۵۰ - ۰۲۰۴۷۶۵۱ - ۰۲۰۴۷۶۵۲ - ۰۲۰۴۷۶۵۳ - ۰۲۰۴۷۶۵۴ - ۰۲۰۴۷۶۵۵ - ۰۲۰۴۷۶۵۶ - ۰۲۰۴۷۶۵۷ - ۰۲۰۴۷۶۵۸ - ۰۲۰۴۷۶۵۹ - ۰۲۰۴۷۶۶۰ - ۰۲۰۴۷۶۶۱ - ۰۲۰۴۷۶۶۲ - ۰۲۰۴۷۶۶۳ - ۰۲۰۴۷۶۶۴ - ۰۲۰۴۷۶۶۵ - ۰۲۰۴۷۶۶۶ - ۰۲۰۴۷۶۶۷ - ۰۲۰۴۷۶۶۸ - ۰۲۰۴۷۶۶۹ - ۰۲۰۴۷۶۷۰ - ۰۲۰۴۷۶۷۱ - ۰۲۰۴۷۶۷۲ - ۰۲۰۴۷۶۷۳ - ۰۲۰۴۷۶۷۴ - ۰۲۰۴۷۶۷۵ - ۰۲۰۴۷۶۷۶ - ۰۲۰۴۷۶۷۷ - ۰۲۰۴۷۶۷۸ - ۰۲۰۴۷۶۷۹ - ۰۲۰۴۷۶۸۰ - ۰۲۰۴۷۶۸۱ - ۰۲۰۴۷۶۸۲ - ۰۲۰۴۷۶۸۳ - ۰۲۰۴۷۶۸۴ - ۰۲۰۴۷۶۸۵ - ۰۲۰۴۷۶۸۶ - ۰۲۰۴۷۶۸۷ - ۰۲۰۴۷۶۸۸ - ۰۲۰۴۷۶۸۹ - ۰۲۰۴۷۶۹۰ - ۰۲۰۴۷۶۹۱ - ۰۲۰۴۷۶۹۲ - ۰۲۰۴۷۶۹۳ - ۰۲۰۴۷۶۹۴ - ۰۲۰۴۷۶۹۵ - ۰۲۰۴۷۶۹۶ - ۰۲۰۴۷۶۹۷ - ۰۲۰۴۷۶۹۸ - ۰۲۰۴۷۶۹۹ - ۰۲۰۴۷۷۰۰ - ۰۲۰۴۷۷۰۱ - ۰۲۰۴۷۷۰۲ - ۰۲۰۴۷۷۰۳ - ۰۲۰۴۷۷۰۴ - ۰۲۰۴۷۷۰۵ - ۰۲۰۴۷۷۰۶ - ۰۲۰۴۷۷۰۷ - ۰۲۰۴۷۷۰۸ - ۰۲۰۴۷۷۰۹ - ۰۲۰۴۷۷۱۰ - ۰۲۰۴۷۷۱۱ - ۰۲۰۴۷۷۱۲ - ۰۲۰۴۷۷۱۳ - ۰۲۰۴۷۷۱۴ - ۰۲۰۴۷۷۱۵ - ۰۲۰۴۷۷۱۶ - ۰۲۰۴۷۷۱۷ - ۰۲۰۴۷۷۱۸ - ۰۲۰۴۷۷۱۹ - ۰۲۰۴۷۷۲۰ - ۰۲۰۴۷۷۲۱ - ۰۲۰۴۷۷۲۲ - ۰۲۰۴۷۷۲۳ - ۰۲۰۴۷۷۲۴ - ۰۲۰۴۷۷۲۵ - ۰۲۰۴۷۷۲۶ - ۰۲۰۴۷۷۲۷ - ۰۲۰۴۷۷۲۸ - ۰۲۰۴۷۷۲۹ - ۰۲۰۴۷۷۳۰ - ۰۲۰۴۷۷۳۱ - ۰۲۰۴۷۷۳۲ - ۰۲۰۴۷۷۳۳ - ۰۲۰۴۷۷۳۴ - ۰۲۰۴۷۷۳۵ - ۰۲۰۴۷۷۳۶ - ۰۲۰۴۷۷۳۷ - ۰۲۰۴۷۷۳۸ - ۰۲۰۴۷۷۳۹ - ۰۲۰۴۷۷۴۰ - ۰۲۰۴۷۷۴۱ - ۰۲۰۴۷۷۴۲ - ۰۲۰۴۷۷۴۳ - ۰۲۰۴۷۷۴۴ - ۰۲۰۴۷۷۴۵ - ۰۲۰۴۷۷۴۶ - ۰۲۰۴۷۷۴۷ - ۰۲۰۴۷۷۴۸ - ۰۲۰۴۷۷۴۹ - ۰۲۰۴۷۷۵۰ - ۰۲۰۴۷۷۵۱ - ۰۲۰۴۷۷۵۲ - ۰۲۰۴۷۷۵۳ - ۰۲۰۴۷۷۵۴ - ۰۲۰۴۷۷۵۵ - ۰۲۰۴۷۷۵۶ - ۰۲۰۴۷۷۵۷ - ۰۲۰۴۷۷۵۸ - ۰۲۰۴۷۷۵۹ - ۰۲۰۴۷۷۶۰ - ۰۲۰۴۷۷۶۱ - ۰۲۰۴۷۷۶۲ - ۰۲۰۴۷۷۶۳ - ۰۲۰۴۷۷۶۴ - ۰۲۰۴۷۷۶۵ - ۰۲۰۴۷۷۶۶ - ۰۲۰۴۷۷۶۷ - ۰۲۰۴۷۷۶۸ - ۰۲۰۴۷۷۶۹ - ۰۲۰۴۷۷۷۰ - ۰۲۰۴۷۷۷۱ - ۰۲۰۴۷۷۷۲ - ۰۲۰۴۷۷۷۳ - ۰۲۰۴۷۷۷۴ - ۰۲۰۴۷۷۷۵ - ۰۲۰۴۷۷۷۶ - ۰۲۰۴۷۷۷۷ - ۰۲۰۴۷۷۷۸ - ۰۲۰۴۷۷۷۹ - ۰۲۰۴۷۷۸۰ - ۰۲۰۴۷۷۸۱ - ۰۲۰۴۷۷۸۲ - ۰۲۰۴۷۷۸۳ - ۰۲۰۴۷۷۸۴ - ۰۲۰۴۷۷۸۵ - ۰۲۰۴۷۷۸۶ - ۰۲۰۴۷۷۸۷ - ۰۲۰۴۷۷۸۸ - ۰۲۰۴۷۷۸۹ - ۰۲۰۴۷۷۹۰ - ۰۲۰۴۷۷۹۱ - ۰۲۰۴۷۷۹۲ - ۰۲۰۴۷۷۹۳ - ۰۲۰۴۷۷۹۴ - ۰۲۰۴۷۷۹۵ - ۰۲۰۴۷۷۹۶ - ۰۲۰۴۷۷۹۷ - ۰۲۰۴۷۷۹۸ - ۰۲۰۴۷۷۹۹ - ۰۲۰۴۷۸۰۰ - ۰۲۰۴۷۸۰۱ - ۰۲۰۴۷۸۰۲ - ۰۲۰۴۷۸۰۳ - ۰۲۰۴۷۸۰۴ - ۰۲۰۴۷۸۰۵ - ۰۲۰۴۷۸۰۶ - ۰۲۰۴۷۸۰۷ - ۰۲۰۴۷۸۰۸ - ۰۲۰۴۷۸۰۹ - ۰۲۰۴۷۸۱۰ - ۰۲۰۴۷۸۱۱ - ۰۲۰۴۷۸۱۲ - ۰۲۰۴۷۸۱۳ - ۰۲۰۴۷۸۱۴ - ۰۲۰۴۷۸۱۵ - ۰۲۰۴۷۸۱۶ - ۰۲۰۴۷۸۱۷ - ۰۲۰۴۷۸۱۸ - ۰۲۰۴۷۸۱۹ - ۰۲۰۴۷۸۲۰ - ۰۲۰۴۷۸۲۱ - ۰۲۰۴۷۸۲۲ - ۰۲۰۴۷۸۲۳ - ۰۲۰۴۷۸۲۴ - ۰۲۰۴۷۸۲۵ - ۰۲۰۴۷۸۲۶ - ۰۲۰۴۷۸۲۷ - ۰۲۰۴۷۸۲۸ - ۰۲۰۴۷۸۲۹ - ۰۲۰۴۷۸۳۰ - ۰۲۰۴۷۸۳۱ - ۰۲۰۴۷۸۳۲ - ۰۲۰۴۷۸۳۳ - ۰۲۰۴۷۸۳۴ - ۰۲۰۴۷۸۳۵ - ۰۲۰۴۷۸۳۶ - ۰۲۰۴۷۸۳۷ - ۰۲۰۴۷۸۳۸ - ۰۲۰۴۷۸۳۹ - ۰۲۰۴۷۸۴۰ - ۰۲۰۴۷۸۴۱ - ۰۲۰۴۷۸۴۲ - ۰۲۰۴۷۸۴۳ - ۰۲۰۴۷۸۴۴ - ۰۲۰۴۷۸۴۵ - ۰۲۰۴۷۸۴۶ - ۰۲۰۴۷۸۴۷ - ۰۲۰۴۷۸۴۸ - ۰۲۰۴۷۸۴۹ - ۰۲۰۴۷۸۵۰ - ۰۲۰۴۷۸۵۱ - ۰۲۰۴۷۸۵۲ - ۰۲۰۴۷۸۵۳ - ۰۲۰۴۷۸۵۴ - ۰۲۰۴۷۸۵۵ - ۰۲۰۴۷۸۵۶ - ۰۲۰۴۷۸۵۷ - ۰۲۰۴۷۸۵۸ - ۰۲۰۴۷۸۵۹ - ۰۲۰۴۷۸۶۰ - ۰۲۰۴۷۸۶۱ - ۰۲۰۴۷۸۶۲ - ۰۲۰۴۷۸۶۳ - ۰۲۰۴۷۸۶۴ - ۰۲۰۴۷۸۶۵ - ۰۲۰۴۷۸۶۶ - ۰۲۰۴۷۸۶۷ - ۰۲۰۴۷۸۶۸ - ۰۲۰۴۷۸۶۹ - ۰۲۰۴۷۸۷۰ - ۰۲۰۴۷۸۷۱ - ۰۲۰۴۷۸۷۲ - ۰۲۰۴۷۸۷۳ - ۰۲۰۴۷۸۷۴ - ۰۲۰۴۷۸۷۵ - ۰۲۰۴۷۸۷۶ - ۰۲۰۴۷۸۷۷ - ۰۲۰۴۷۸۷۸ - ۰۲۰۴۷۸۷۹ - ۰۲۰۴۷۸۸۰ - ۰۲۰۴۷۸۸۱ - ۰۲۰۴۷۸۸۲ - ۰۲۰۴۷۸۸۳ - ۰۲۰۴۷۸۸۴ - ۰۲۰۴۷۸۸۵ - ۰۲۰۴۷۸۸۶ - ۰۲۰۴۷۸۸۷ - ۰۲۰۴۷۸۸۸ - ۰۲۰۴۷۸۸۹ - ۰۲۰۴۷۸۹۰ - ۰۲۰۴۷۸۹۱ - ۰۲۰۴۷۸۹۲ - ۰۲۰۴۷۸۹۳ - ۰۲۰۴۷۸۹۴ - ۰۲۰۴۷۸۹۵ - ۰۲۰۴۷۸۹۶ - ۰۲۰۴۷۸۹۷ - ۰۲۰۴۷۸۹۸ - ۰۲۰۴۷۸۹۹ - ۰۲۰۴۷۹۰۰ - ۰۲۰۴۷۹۰۱ - ۰۲۰۴۷۹۰۲ - ۰۲۰۴۷۹۰۳ - ۰۲۰۴۷۹۰۴ - ۰۲۰۴۷۹۰۵ - ۰۲۰۴۷۹۰۶ - ۰۲۰۴۷۹۰۷ - ۰۲۰۴۷۹۰۸ - ۰۲۰۴۷۹۰۹ - ۰۲۰۴۷۹۱۰ - ۰۲۰۴۷۹۱۱ - ۰۲۰۴۷۹۱۲ - ۰۲۰۴۷۹۱۳ - ۰۲۰۴۷۹۱۴ - ۰۲۰۴۷۹۱۵ - ۰۲۰۴۷۹۱۶ - ۰۲۰۴۷۹۱۷ - ۰۲۰۴۷۹۱۸ - ۰۲۰۴۷۹۱۹ - ۰۲۰۴۷۹۲۰ - ۰۲۰۴۷۹۲۱ - ۰۲۰۴۷۹۲۲ - ۰۲۰۴۷۹۲۳ - ۰۲۰۴۷۹۲۴ - ۰۲۰۴۷۹۲۵ - ۰۲۰۴۷۹۲۶ - ۰۲۰۴۷۹۲۷ - ۰۲۰۴۷۹۲۸ - ۰۲۰۴۷۹۲۹ - ۰۲۰۴۷۹۳۰ - ۰۲۰۴۷۹۳۱ - ۰۲۰۴۷۹۳۲ - ۰۲۰۴۷۹۳۳ - ۰۲۰۴۷۹۳۴ - ۰۲۰۴۷۹۳۵ - ۰۲۰۴۷۹۳۶ - ۰۲۰۴۷۹۳۷ - ۰۲۰۴۷۹۳۸ - ۰۲۰۴۷۹۳۹ - ۰۲۰۴۷۹۴۰ - ۰۲۰۴۷۹۴۱ - ۰۲۰۴۷۹۴۲ - ۰۲۰۴۷۹۴۳ - ۰۲۰۴۷۹۴۴ - ۰۲۰۴۷۹۴۵ - ۰۲۰۴۷۹۴۶ - ۰۲۰۴

وہو ۶۰ سالگی
انعاماتِ عظمیٰ

[illegible]

نیم ملی فونال ایران
و اطلاعات فرهنگی
در واقع برادران
دو قلعه هست، چرا
که هر دو در یکال
متولد شده اند

۶ سال
بہ
تیم ملی

۶۰-۶۱-۶۲ جای مقدمه

اطلاعات فرهنگی و نیم ملی فولکلر ایران برادران دژلو هستند چرا که هر دو در سال ۱۳۲۰ کار خود را آغاز کردند و آن یکی انتشار همکاری برخی از بزرگترین و روشکاران و بینکاران فولکلر را در برگیر داشته و این یکی انتشار همکاری برخی از بزرگترین چهره های فرهنگی تاریخ معاصر ایران را داشته است. در سالگرد شصتمین سال اطلاعات فرهنگی می توانستیم ندیدیم تا راجع به ۶۰ ساله نیم ملی فولکلر در ایران را هم برای خوانندگان گرامی درج کنیم به امید اینکه به مرور صفحه جالب و مفید مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد. (این مجموعه به دو بخش تقسیم شده است که بخش اولی آن در این شماره و بخش دیگر در شماره آینده از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.)



همگام با ورزش اطلاعات هفتگی از آغاز تاکنون

شماره پورتنی

نیم‌های ایران و مصر محمد نصیری و زنه بردار معروف ایرانی که عنوان قهرمانی جهان را فارغ بار دیگر همه را شتوخته خود کرد، از که مدتها با ناراحتی‌های گوناگون از قبل انجام عمل جراحی در آلمان و درگیرهای خانوادگی دست بگریخت بود. کیفیت خود را از تست داده و به شدت نزول کرده بود بطوریکه هسکان او را از تست رفته می‌نانشند. «نصیری» با شکلی حسین برانگیز کارش را شروع کرد و در اولین مسابقه همه را به تعجب واداشت و نشان داد که می‌تواند در المپیک کاری بزرگ انجام دهد و باز دیگر قانع مدال طلا نگردد. و زنه بردار پرامید ایران در بازیهای المپیک اینبار تقسیم داره ناز خروس وزن به مگس وزن تغییر نموده داد. او باید سه کیلو از وزن خود برای این تغییر بگذارد. در مسابقه اخیر او ۱۰۵ کیلو بگذشت و ۱۲۵ کیلو در ضرب و زنه برافشته که این مقدار رکورد بسیار جالبی است.

مورخ جمعه ۷ مرداد ۵۴

★ پیروزی دومین جام را به خانه برد

سرانجام پیرونده مسابقات فوتبال جام حذفی باشگاههای تهران با قهرمانی تیم پیروزی بسته شد. پیروزی با این قهرمانی دومین جام قهرمانی در مسابقات سال جاری را به خانه برد. اولین قهرمانی در مسابقات باشگاههای تهران بود.

جمعه گذشته نزدیک به ۶۰ هزار نفر در یک هزای مطلوب در ورزشگاه آزادی گرد آمده بودند تا شاهد دیدار فوتبال جام حذفی بین پیروزی و سا باشند. این دیدار که با فضاوات حسبی خوشخوار به انجام رسید در نهایت با یک گل دقیقه ۱۷ برشاد پیروزی پیروزی خاتمه یافت. در این روز در نزد پاران صاحبان سجات. پذیرا رضا نصیری، نقوی و عید صالح جز بهترین پاران این تیم بودند. در عوض در تیم پیروزی انصاریفر، نعم آبادی، یوسفی و کرمانی مقدم پر تلاش و جزء بهترین‌ها بودند.

مورخ چهارشنبه ۱۲ آذر ۵۴

مقابل قهرمانان منتخب فوتبال تهران بازی در آمد...

مورخ جمعه ۱۶ تیرماه ۵۱

★ بازگشت ایرانی با کشتی‌های مخصوص چین مصنوعی نمونین می‌کنند

روز ۱۷ دی تیم ملی فوتبال ایران در ریاض پایتخت عربستان سعودی با تیم ملی این کشور مسابقه میدهد. این دیدار در چارچوب مسابقه‌های مقدماتی جام جهانی آرژانتین می‌باشد. حشمت مهاجرانی مربی تیم ملی ایران برای ارزیابی جریان بطور مخفیانه به عربستان رفته تا شاهد دیدار و حریف آینده تیم ملی باشد. در این کشور آنچه مورد توجه مربی تیم ملی قرار گرفت چمن مصنوعی استادیوم جده بود. در عربستان چون چمن طبیعی برای میدان فوتبال مقدور نیست به همین جهت این کشور با چمن مصنوعی که در دنیا اندک کشورهایی از این نوع چمن سرد می‌برند و آن هم در سالهای سرپوشیده است ولی عربستان تمام سطح زمین فوتبال خود را با چمن مصنوعی پوشانده. این نوع چمن پلاستیکی بسیار گرانبه است بطوریکه برای یک میدان فوتبال حدود ۱۲ میلیون تومان خرج بزمی‌داره و هم‌اکنون در ریاض و جده، دو زمین چمن مصنوعی ایجاد نموده که برای بازی این زمین‌ها باید با کشتی‌های مخصوصی بازی کرد.

به همین خاطر فدراسیون فوتبال ۶۰ جفت کشتی مخصوص بازی در چمن مصنوعی را از خارج وارد کرد و از هفته آینده تمام نامزدهای تیم ملی با این کشتی‌ها بازی خواهند کرد.

مورخ جمعه شانز ۵۳

★ نصیری در اولین مسابقه هفته را میخکوب کرد

چندی پیش در جریان مسابقات و زنه برداری

مفهمه زمانی که برای نوشتن این مطلب آرشیه شصت ساله محله اطلاعات هفتگی را ورق می‌دمم به وقت طولی دوستی و رابطه خوانندگان محترم با مجله می‌بردم. در این مدت بیش از چندی هوشم نظر برای به چاپ رساندن هفتگی مجله و پرورش بخشی از اوقات فراغت مردم. در محله اطلاعات هفتگی فعالیت ترمه می‌کنند و هر کدام تا آنجا که در توان داشتند برای شما هم‌راهان همیشه مجله به معرفی نمایش گذاشته تا باخته نباشد گوشه‌ای از لطافت باورشی شما را به محله‌های اختصاصی دهند. در این بین سربوس ورزشی محله اطلاعات هفتگی نیز از این فائده مستثنی نبوده و سعی داشته هر هفته با تعکس رویدادهای مهم ورزشی و توج تحلیل‌ها و مصاحبه‌هایی پیرامون وقایع ورزشی روز، تا توجه به خواسته‌های شریف شما عزیزان به کار خود ادامه دهد. امید که در اطاق این مسوولیت همچون گذشته در کنار ما بمانید و با انتقادها و پیشنهادهای خود ما را یاری سازید.

گزارشی از مسابقه، بایر مونیخ و سرداران سبزپوش ایران

★ واولاشش گل شصت دهم هفت گل

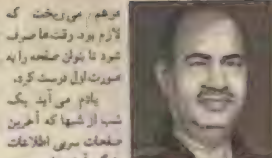
جمعه هفته گذشته هرکلی به استادیوم نیامد. سخت شپیمان شد زیرا از تماشای یک تبرد که نظیر و استثنای معروف باشد. تبرد پرسکوه سرداران سبزپوش ایران با بالاوران تیم نمایان بایر مونیخ. بایر مونیخ پس از آنکه در مسابقه نهمی بازیهای قهرمانی باشگاههای فوتبال اروپا، حریف خود «شالکه» را پنج بریک زنده آورد و جام قهرمانی را تصاحب کرد. نمایان ایران شد. به ترمی و بازیگران «بایر مونیخ» فیلا گشته بودند که در بازی اول با یک تیم خوب در ایران روبرو خواهند شد اما آنان هرگز یاد نگرفتند. همین ناباوری سبب شد که یکی از عجیب‌ترین رویدادهای ورزشی سال جاری شکل بگیرد. رویدادی که سراسر جهان مغایره شد و بخصوص دوستداران بایر مونیخ از تکان داد. بایر مونیخ در تهران با نتیجه شش بر سه در

خاطره‌های کوچک از خاطرات گذشته

کرم‌ها حاج‌فروسی

ایستاد و روحا حاج قنبری هستم که به سال ۱۳۱۲ در تهران (مجلس سلطنت) متولد شدم. من در سال ۱۳۳۲ به مؤسسه اطلاعات آمدم و در شصه حروفینیی هستی و شصه بندی اطلاعات هتنگی مشغول کار شدم. کارم را از حروفینیی کتاب و مجلس شروع کردم و با روزی ۳۰۰ خط تا پاسی از شب گذشته حروف سبسی اطلاعات هتنگی را می‌دیدم.

یادم می‌آید آن روزها که من به این مؤسسه آمدم حروفینیی اطلاعات هتنگی و حتی خود روزنامه اطلاعات با دست می‌دید می‌شد و بعد به صورت ستون در می‌آمد و سپس غلط گیری می‌شد که کار بسیار سختی بود. یعنی کار به این صورت بود که بعد از همه کارهای که انجام می‌گرفت و صفحات آماده چاپ می‌شد یکمتر به در اثر یک فلتش صفحه آماده به چاپ



و من کارم را تمام کرده بودم و داشتم لیست را می‌نوشتیدم که مازم منزل شوم دیدم مرحوم آقای چهوسا که مسؤول شمع آن زمان بود با عجله بیستم آمد و گفت:

«فلائی کجا می‌روی گوزمان زایدده»

گفتم خیر است چه شد؟ گفت صفحه دوم در زیر چاپ از روی رانگاه سر خورده و صفحه بخش زمین شده است چاره‌ای نیست باید بایستم و این صفحه را دومتر به پایینم و اگر این کار را نکنیم ممکن است اطلاعات هتنگی که چهارشنبه

منتشر می‌شود این هفته پنج‌شنبه منتشر شود و این کار باعث آبروریزی خواهد شد.

همه بهجایی حروفینیی رفته بودند. نظریه ساعت ۱۴:۴۰ شب از تانک می‌رفت و اطلاعات خبری از ملینن در خیابان بود. من استرسی به منزل نداشتم که خبر به آنها بدهم و بگویم ممکن است امشب به خانه نیایم. من آن موقع هجده ساله بودم و خانواده‌ام تکران می‌شدند. چاره‌ای نبود. آن شب بدون اطلاع به خانه تا بیدگی‌های صبح با کمک چهوسا از روی سوره صفحه آماده صفحه را دیدم و آماده چاپ کردم.

من یک سوره آن را در مندا به صورت پانگولی بالای گارسه آویزان کرده بودم تا اینکه به مرور زمان آن هفتده و حتی خاطره‌اش هم از یاد رفت و به دست فراموشی سپرده شد و دیگر آن شب تکرار نشد.

هشتم شصت سالگی و انتشار مشایخ اطلاعات هتنگی را به کارکنان آن لیریکی می‌گویم.

حروفینیی سابق مجلس

روزهای رویایی

علی جوانی

آن روز اولی که دوست غریب جعفر صمیمی دبیر وقت سرویس ورزشی مجلس در آغاز دهه ۷۰ سلطی را که کلی برایش زحمت کشیده بودم طوری چشم‌پاره کرد و ریخت نوی سطل آشغال خیلی بد دلم به او بدو برآه گفتم. با مخوری راضی را گرفت و رفته پشت میز. زحرف گفتم با من نج می‌کنی؟ یک چیزی می‌نویسم که این نفعه اگر هم بخواری توانایی تو را پندازی!



بعد از ۳ سال دیگر آن نگاه اول را نداشتم اما هنوز هم با عزز تکامل به اندازه چند دهه فاصله نداشت. رفتن صمیمی عزیز مرا در این مجلس دوست هتنگی تنها گامش و بایدن نهایتی ۶ صفحه قطع بزرگ مجلس را آماده می‌کردم. زندگی من شده بود این مجلس و این صفحات روزهای به یادماندنی حضور دالمی من در هتنگی که فراز و نشیب بسیاری هم داشت با رافضایی‌های استاد

همیشه‌گام که هنوز هم مدیریتش آن مجلس است. شکل و قالب ویژه‌ای به کارم داد. اگر چه موقعیت‌های خیلی دیگر از جمله کار در روزنامه‌های دیگر و صدای سیاسی موجب شد از آن جمع پرمهر جدا شوم اما همیشه اطلاعات هتنگی را خودی دانست و آن را دوست داشتم.

آدمی پرعوجه‌های صدید به تجربه‌ی این مجلس پرسابقه یقیناً برای رویایی و «جوان» شدن این پیر درست داشتی است و مطمئنم که حسرتی که هم خواهد بود.

مسئول سابق صفحات ورزشی

گردش در شهر

نعمت‌الله شاه‌فروسی

در اواسط دهه ۴۰ با معرفی شاعر و نویسنده طنزپرداز روزنامه اطلاعات حاج آقای محمد صالحی در اواسط دهه ۴۰ با معرفی شاعر و نویسنده طنزپرداز روزنامه اطلاعات آقای محمد صالحی آرام جذب مؤسسه مطبوعاتی «اطلاعات» - «ایرانچاپ» شدم و این همکاری با اسماعیل مصباح «صفت» «نعمت‌الله اکبر» و «کیسلاعت» با قلم زدن در نشریات مؤسسه تا سال ۵۹ ادامه یافت.

طی این مدت با کلیه نشریات مؤسسه از قبیل اطلاعات کردگان، کتابان هتنگی، جوانان امروز و روزنامه حکماری داشته و در شصات مختلف مؤسسه صحیح اطلاعات باقران روزنامه اطلاعات و اطلاعات هتنگی رسماً شتافل بودم.

بعد از ۲۰ سال دوری از مطبوعات اوایل سال ۷۹ رجعتی دوباره به مؤسسه اطلاعات داشتم که سرپرست محترم مؤسسه با بزرگ شستی و معصود پرمیاری شده گردیدند که فرصت را غنیمت شمرده تشکرات قلبی خود را تقدیم می‌نمایم.

پیش از سی سال کار در مطبوعات کشور آنهم در



یکی از مؤسسات صاحب نام چون «اطلاعات» باعث می‌شود که به‌خورد به‌ادبیم و اگر به خاطر آوریم در آن سال بیش از ۱۲ تا ۱۸ ساعت در شبانه‌روز در خدمت

اطلاعات بودیم گرفت نیست گفت شوره مؤسسه اطلاعات خانه اول ما بود چرا که غنم امکانات آن سالهاین را باجهای می‌کرد و مثل امروز خیلی از کارها به صورت اتوماتیک و کامپیوتری نبود و برای به دست آوردن چهار کلیشه از یک عکس رنگی ساختارفت صرف می‌شد.

سالهای ورود امتثال شده به مؤسسه اطلاعات مصافق با غروب حروفینیی هستی بود و چند صیاتی طول نکشید که حروفینیی ماشین‌های لایونایپ هم جایش را به حروفینیی M.V.P. قرار دادی قلم داد تا امروز که حروفینیی به‌طریقه کامپیوتری - زرنگار - صورت می‌گیرد و مؤسسه به‌قدری مجهز و پیشرفته است که به جز نشریات وابسته به مؤسسه اطلاعات نشریات دیگری را سرویس‌دهی می‌دهد و در لندن و واشنگتن هم روزنامه خرم‌مان چاپ می‌کند که این همه

را مدیون تلاش بیست ساله سرپرست داهی و روشنگر خود است.

اولین مطلبی که در روزنامه اطلاعات نوشتم یک مقاله انتقادی - اجتماعی به‌عنوان «پندار گر به‌آ» بود که در رابطه با رانندگن کامیون‌ها در جاده‌های بندر عباس - شیراز و بعدها سلسله گزارش‌های «گردش در شهر» که در زمان خود سروصدایی به‌راه انداخت و خوانندگان بسیاری را به خود جلب کرد.

یک سالی می‌شود که به مطبوعات بازگشتم. با این امیدواری که بتوانم موقعیت‌های گذشته را دوباره به‌چنگ آورم که هیچ نیست چوین در مطبوعات به نام اطلاعات هتنگی راه برای موفقتی هم باز است. انهم با سرپرستی که به حرف و نظری هم کس گوش می‌دهد و در انتقاص به روی همه از فرستاده رسمی تا خواننده مجلس باز است و شاید یکی از ارکان حروفینیی وی طی ۲۰ سال سرپرستی مداوم این مجلس پس از هشت سرپریر صیاتی و همدلی او باشد با خوانندگان که همیشه گوشه برای شنیدن حرف‌هایش دارد. ضمن آنکه خود شخصاً به کتابهای نام‌های ایرانی خوانندگان جوان می‌دهد. موفقتی فرین راضی یاد.

نویسنده مطبوعات

خستین بهار در تابستان

حسین حوالی

انسان رفتی به غنیمت سالگی می‌رسد. دیگر به قول معروف تحت پوشش حضرت خدایتعالی قرار می‌گیری و باید قول خدایتعالی را بخواند.

نه توان چندان دانه و نه حال و حوصله خاصی. محسوساً در این دوره و زمانه که واقعاً می‌توان گفت مرگ کم شده و پلین آمده است.

اما نخست سالگی یک تشریف در عرصه نظم‌جات بکجور سرپستی، توانایی و قدرت محسوسه می‌شود. آن هم جمله‌ای که شصت بهار را سری کرده در هر بهار چنددهای زیادی را به آلوده حیات خود سپاشد و این آلوده انگ یک‌دین‌تر و معطرتر از همیشه شده است.

شصت سال پیشرفته شصت سال رشد و شکوفایی. شصت سال اطلاع‌رسانی. شصت سال مصیبت یا

هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش

از جمع همکاران سالهای گذشته اطلاعات هفتگی. عده‌ای می‌گویند و غیبت آنها به دلیل مهاجرتشان از ایران



به دلیل اقامت کار و...

پیش‌برای ادامه تحصیل بوده است و جا تازه با بسیاری از همکارانی که طی سالهای کار در مجله گذرانده‌اند. هر جا هستند برایشان شادگویی و موفقیت آرزو کنیم. عزیزان سرگروه اطلاعات هفتگی تا جایی که حافظه یادآوری اسم آنها، امکان می‌سازد حیرت‌ناز جعفر خمینی نیز سرردی روزی مجله در آغاز دهه ۷۰ که صفحات ورزشی مجله را پرورش کرده بود و

همکاری در بند

محمدباقر نجف‌زاده

از میان همکاران متعددی که با مجله همکاری می‌کرده‌اند، حکایت همکاران محمدباقر نجف‌زاده را در پیش شاید نتوانم از همه بلند.

این مازندران سادول که رانگی صفحات پند و پاداره و شوخ‌گرم و نیز ملاقات لایق و تعریفی را برایشان می‌نوشت و از سال ۶۴ سابقه همکاری در اطلاعات هفتگی داشت و حتی در روزنامه پنهان‌فشی سال اطلاعات هفتگی نیز حداقل ده صفحه از آن روزنامه حاصل زحمات او بود. در مصداق فاش‌گویی تا مطلع دکترای فیزیک هم پیش رفت و از جمله



مواندگان خمینی، گنشم خوانندگان. راسی چه تعدادی از خوانندگان نخستین شماره مجله اطلاعات هفتگی (سال ۱۳۷۰) الان در قید حیات هستند!

چند سالها در این شصت سال در نیمه‌هایی، در اولیش و در همین سالهای آخر به دیندار حق نشاندند. خدا آنها را رحمت کند اما می‌خواهم بگویم محله ماند. زنده بپایا و سیرند و هنوز هم جوان. از چاپ تک‌رنگ سالهای اولیه تا چاپ چهاررنگ امروز از توزیع پرچم‌دار آن موقع تا خط اینترنتی امروز، اطلاعات هفتگی همه و همه حکایت از سعی و تلاش و فعالیت و پیشرفت است.

بند فقط چند سال است ترفیع پیدا کردیم با این پیر برتا و قدرتش که شصت سال دارد همگان و همراه

مژه صوبیت مترجم جوان سالهای اخیر صله که هر دو برای ادامه تحصیل در آمریکا اقامت دارند. اولی از نیمه ده ۷۰ و دومی همین سال گذشته از مجله رفته‌اند. بهدله حیدریان سواد گوهی که خوانندگان یا ترجمه‌های خویش در سالهای دهه ۶۰ آشنایی دارند هم‌اکنون مقیم آلمان است. محمدرضا اخیری‌نیا که در



دهه ۶۰ در بخش داستان مجله فعال بود و نیز صیدرضا نظرن نویسنده، مجله در همان دهه که هر دو به خارج از کشور رفته‌اند. مدحین سید طیبی همکار خوب و هنرمندان در بعد از انقلاب در بخش جنگ هنر که حلیله ملاقات معتقله‌ای در دهه ۷۰ دوباره غرضی از او به چاپ رسیده هم‌اکنون در کالیفرنیا مقیم است.



جلیانان جنگ تحمیلی هم به حساب می‌آمد و چندین کتاب تحلیلی و بحثی را به دست چاپ سپرده بود. به‌یادگار اسیر صفای روزگار و نیز اشتیاقات حرفه‌ای خویش شد و با

واریه شدن در یک میدان کارشناسی شده تصادفی. حق با یافعی‌نایش از دوران انتشار تشریفاتی دست به گرفتن زبانت است.

از این چهره‌های از همکاران مجله که هر یک امتیاز تشریفاتی را گرفته و به‌صورت مستقل به کار هم‌مدای مطبوعاتی روی آوردند و اتفاقاً موفق هم

باشم. گریه بندم هم خیلی جوان نیستم اما شصت سال این قیام دیده و سرده و گرم پیشیده کها می‌سی و چهار سال من می‌تجربه و طام کها اما من این معیت و همراهی خیلی چیره‌بازد گریشت بحثاً شادم دیده نصیحت‌ها و پندهای او گوش فرا دهم و از تجربیات سودمندی بهره بگیرم و خیلی برابم پراهنیت بود این چند بهار با او برون.

توان مطلوبات لذتی دارد که بیاسی مصائب و مشکلات و نارسایی‌ها را تسخیر می‌کنند.

این مجله شصت ساله مرا با واژه‌ای به نام خوانندگان خمینی و دوست داشتنی آشنا کرد و من مسلماً از این افق متعجب خرسند و خوشحال و سپاسگزار حضرت حق که ترفیع خدمتگزاری به خلقی مهرمان و عزیز را به من عنایت کرد.

تست حق پیشه یاور شما همراهان این دوست شصت ساله‌ام.

مسئول صفحه میثاقی سید نسیم

علی فتور که علاوه بر گزارشگری تا سال ۷۱ در بخش‌های مختلف تحریریه فعالیت داشت هم‌اکنون سالکی است.

به اضافه اینکه همکاران متکانه غورخ که در دهه ۷۰ در صفحات مشاور مشاوره فعالیت داشت از مدتی پیش در بلژیک روح اقامت گرفته و تا جایی که



باخیر شایم هوشنگ بزرگ گزارشهای سالهای دیر و دور گذشته در آمریکا و متحد دوا می‌همکار گزارشگر و سردبیر سالهای گذشته اطلاعات هفتگی در سوره و همین رسول اوردنی گرمی که به پیش از ۷۲ سال سرردی مجله را به عهده داشت هم‌اکنون در آمریکا زندگی می‌کنند.

بوده‌اند با اخذ امتیاز یک نشریه در سال ۷۶ از مجله جدا شد و تشکلات جداگانه‌ای همراه انتشارات اما به علت تعجیل و نیز پارهای زبانی‌روها و گشاده‌دستی‌های تجربه‌های کارش به شکست انجامید و برخی بی‌مهریها و کم‌تجربیه‌های معضل در عرصه بازار و تجارت هم مزید بر علت شد و کارش به حسن کشید و حال قریب یکسال است که به علت بدهی‌هایی که قالیاً به خاطر انتشار نشریه به‌وجود آمد در زندان قصر بسر می‌برد.

برای این همکار عزیز آرزوی استغفار و رفع گرفتاری دارم.

مسئول اسبق صفحه فرهنگ مردم

برای اطلاعات هفتگی می‌نوشت.

❖ **رحمی معیری و ابوالحسن وزری**



مسئولیت صفحات شعر مجله مدتها با شاعر و تراشه‌سرای معروف رحمی معیری و مدتی جز با غزل‌سرای توانا ابوالحسن وزری بود. تر ونگیهای صفحات شعر مجله در دوران صدی وزری و رحمی معیری این نکته قابل اشاره است که به دلیل تعصب اقوامی آنها نسبت به شعر کهن، حتی یک قطعه شعر نو در اطلاعات هفتگی به چاپ نرسیده.

❖ **ابوالقاسم صهبای**



مدتی کوتاه (شاید در حد چند ماه) نیز شاعر معروف و دبیر پرآواز ابوالقاسم صهبای مسئولیت صفحات طنز مجله را به عهده داشت و افزون بر این در تمام سالهای حیات سروده‌های جدی خود را برای چاپ در اختیار اطلاعات هفتگی قرار می‌داد.

❖ **محمدحسین کردچشمی**



مهندس محمدحسین کردچشمی که مدتی نیز سرگیری مجله اطلاعات هفتگی را به عهده داشت، دانش آموخته رشته روزنامه‌نگاری از آمریکا بود و غالب اینکه حتی در سالهایی که سرگیری کل نشریات مؤسسه اطلاعات را به عهده داشت مانند مرتضی موفقی مطالبی را از زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه می‌کرد و در اختیار اطلاعات هفتگی قرار می‌داد.

❖ **پرویز نقیسی**

یکی از مترجمان و نویسندگان اطلاعات هفتگی که متأسفانه همچون جوان فاضل شرقی چندان طولانی نداشت، پرویز نقیسی بود که علاوه بر نگارش مطالب مختلف مقالات و گزارشهایی نیز از زبان فرانسه ترجمه می‌کرد.

❖ **الانتم محبوب**



محمدحسین محبوب فرحی که اغلب خوانندگان نوشته‌های او را با نام هاشم محبوب در اطلاعات هفتگی

فاتحه اهل قبور

جذب تشریفات دیگر شدند و جای خود را به دیگرانی دادند و در این میان تعدادی از نویسندگان، جز حمل و معاشایی مجله نیز به جوار رحمت حق پیوستند و از میان جمع همگانی غایب شدند که از مرگانه خداوند متعال مستثنت نداشتند. جایانش در بهشت خالی نباشد و انتشار این شماره فرصتی است تا نام خیری از آن به عمل آید.

نارنجی نویسنده اطلاعات هفتگی بود که علاوه بر نام خوش شایسته‌های متعددی نیز با اسامی مستعار شعر، سحر و صحرایزه از وی به چاپ رسیده است.

❖ **جوان فاضل**



جوان فاضل تصدیق‌نویسی که به سال ۱۳۴۰ در ۴۶ سالگی درگذشت، سالها با اطلاعات هفتگی در زمینه نگارش طنز و فاشان کوتاه همکاری داشت و خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی حتی داستانهایی متعددی از او به خصوص «دختر بیخ» را به خاطر دارند.

❖ **مهدی صهبای**



شاعر معروف مهدی صهبای که مسعودی ترنهای متعددی از وی باقی مانده و سالها ترانه‌های اجرای برنامه مشاعره به عهده‌اش بود در طنز نیز دستی توانا داشت و مدتی صفحات طنز مجله توسط وی اداره می‌شد.

❖ **آمان عطایی**

آمان عطایی که تحصیلات نظامی داشته اما جذب کار مطبوعات و سپس سیاست و فیلم‌های چون بابا ناز داد غلام زاهدانم سرچوخه جبار و... را در کارنامه خود به ثبت رسانست ضمن آنکه سالها سرگیری یکی از نشریات وابسته به ارتش را به عهده داشت در زمینه طنز نیز مطالبی به پروانده

جایشان در بهشت خالی نباشد

شصت سال پیش، زمانی که فرا شد نویسنده اطلاعات هفتگی منتشر شود فقط چند نفر عضو هیات تحریر به آن بودند اما بعد از پنج و ده گشت سالها پیوسته‌ای و مترجمان متعددی به گروه همکاران پیوستند که همگاری عده زیادی از آنان در دست بود و برخی دیگر، توانا مدتی بعد از شروع کار.

❖ **ابوالقاسم فرانجه**



یکی از نخستین همکاران اطلاعات هفتگی که در واقع باید وی را از بنیانگذاران اولیه مؤسسه اطلاعات نیز به حساب آورد ابوالقاسم فرانجه بود که سلسله مقالاتش درباره عالم پس از مرگ سالها جزو مطالب پرخواننده اطلاعات هفتگی به حساب می‌آمد.

❖ **علی اکبر کتبی**



یکی دیگر از همکاران پیشگام اطلاعات هفتگی علی اکبر کتبی بود که فعالیت‌های مطبوعاتی را از سال ۱۳۱۶ با مؤسسه اطلاعات آغاز کرد و تا واپسین روزهای حیاتش جزو همکاران اطلاعات باقی ماند.

❖ **حسن سوادشور**



او که حتی خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی با پاورقی‌های تاریخی اثر آشنایی دارند، در سال ۱۳۷۶ متولد شد و در سال ۱۳۴۹ به خاکسپاری ابدی پیوست.

اغلب پاورقیهای وی در اطلاعات هفتگی به صورت کتاب چاپ شده که از آن جمله کیسایران افسانه‌های باغی، باغی سواد انتقام‌زبان، دختر مجاهد، دختر غریبان و... قابل اشاره است.

❖ **سکین سالی**

سکین سالی از دیگر همکاران

و هزاران تهدید دیگر حتی در مورد «آرش»؛ چاره‌ای نبود می‌توانست اگر پدر و مادر با چیزی مخالف باشند یعنی تمام، به همین دلیل از «آرش» خواستند تا مدتی فقط منتظر نماند می‌باشند.

در واقع اقدام این بود تا قبل از آنکه برنامه سفر من زایل شود از خانه فرار کنم. البته وقتی موضوع را با «آرش» در میان گذاشتم به سختی مخالفت کرد، می‌گفت اگرچه به من خیلی علاقه‌مند است ولی اصلاً حاضر نیست ناامن علاقه به آبروری من منتهی شود اما من یک دیگر شرایط از آن خانه و آن محیط پرلیم غافل‌پروا تصور شده بود از طرفی مداخلات رستم خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنم مهیا شده بود، فقط و فقط یک راه را از پیش خود می‌دیدم بعد باید فرار می‌کردم، یک شب بالاخره، برنامه دریدنیام طبقه یکم و مقدار زیادی از طلاهای خودم و مایه‌ها را به علاوه مقداری پول و چک برداشتم و خیلی آرام و بی‌سر صدا از آنجا رفتم، البته قصد داشتم نزد «آرش» بروم اما با شاشی که از او داشتم می‌توانستم که مرا نمی‌دیدند و آنقدر هم خود را مخفی می‌دانم که مرا باز گرفته‌اند، به همین دلیل به یکی از شهرنشینا رفتم، تصمیم گرفتم تا مدتی در یک نقطه دور افتاده بمانم و بعد فکر می‌وای خودم بکنم.

به یکی از شهرهای خوش آب و هوا و نورسیتی رفتم و یک سوئیت اجاره کردم، حدود یک ماه آنجا بودم و در این مدت از «آرش» خبری نداشتم، حقیقتش را بخواهید خودم هم از کاری که کرده بودم بی‌خبر شدم، یک روز به سرم با «آرش» تماس بگیرم و با او مشورتی بکنم.

اما وقتی با پدرش صحبت کردم گفت که «آرش» به تهران رفته و به خاطر حق از طرف خانواده‌ام شدیداً دچار مشکل شده است، نمی‌توانست این را بپذیرد که «آرش» به خاطر من به دروس بيفتم، آن هم ساله‌ای که او اصلاً بر آن مدافعتی نداشتم، همان روز به سمت تهران حرکت کردم، وقتی به خانه رسیدم، پانزدهمین برخورد والدینم مواجه شدم، پدرم گفت که باید ناپدید کنم که مشورت فرار من از «آرش» زود یا تأیید مستطیر پدرین غیبت‌ها باشد، اما من نمی‌توانستم راز را که هیچ غشی در این میان نداشتم، به‌جای هر یک کنم.

در این میان پدر که سعی داشت خود را از تب و تاب پنداره‌ها در حق خواست که در زمان جمع کثانی که از رفتن من خبر دارند حاضر شویم، و از پدر مشتاقان خواهم و اعتراض کم آشیا کردام، فریب مشتاقان افرازم «آرش» را بخورده‌ام، ضمن هیچ کدام را پذیرفتم خصوصاً آنکه گفت که بعد هم به خارج بروم، ومن ترجیح دادم پدرم به جرم نزدی فرار از خانه و حتی اگر می‌توانست سکرات مرا تحویل دادگاه بدهد، حلاً هم من مستطیر تا و قیلم هر چه زودتر می‌گشایم اما از این کند و من از زندان آزاد شوم، اگرچه آنقدر در مدت سختی کشیدم که مشتاقان با رمان آرزای دیشم افسردگی طوابع شد، اما تصمیمات جدیدی و لایسوی برای آینده‌ام دارم، حتی اگر نتوانم به زندگی عالی برگردم، اما دنیایی نبره دارم.

سال گذشته به رحمت خدا رفت.

دیکران

از بین دیگر همکارانی که امروز به‌یادمان در همه ما خفی است گزارش می‌یابیم به مترجمان توانا ابوالقاسم پاینده و عبدالله فلسفی باشد که هر دو روزنه‌هایی شافعی در زمینه ترجمه به شلم می‌آوردند و اطلاعات فنی در میانهای از حاشیای همکاران و هم‌راهی آنان برخوردار بوده، به اخلاقه اینکه محمد بهرامی و نیوز رشتی که هر دو از طراحان و نقاشان خوش‌توق مطبوعات بودند و حبیب عبدالرحمن فرامرزی که بعداً مدیریت روزنامه کیهان به عهدش گذاشته شد و نیز پرهیز پیرو و احمد سرور در دورانی از انتشار اطلاعات فنی با آن همکاران گسترده‌ای داشتند. شاعر یونسفند، و مترجم توانا احمد شاپور و محقق پرکار است عبدالحسن زرین‌کوب هم مدتها با اطلاعات فنی همکار می‌نشدند...

البته در میان انبوه افراشی که طی سال‌های گذشته با اطلاعات فنی هم‌راه بوده و طی سال‌های اخیر به کنش‌های دیگر مهاجرت کرده‌اند با در ایران هستند و اطلاعاتی از احوالاتشان نداریم اجتناب نرود کسانی دیگری نیز دعوت حق را نیک گفته باشند که ما می‌خواهیم به‌یاد آوریم و برای فنی طلب مغفرت داریم.

یک شویید



اطلاعات فنی انتشار دارد که در طول سالهای انتشارش شهیدی و الاقامت به نام حسن خلای نیز داشته است.

وی که در جریان جنگ تحمیلی و به هنگام تبعه غیر برای مجله در جبهه به شهادت رسید از همکاران جوان و پویایی بود که کارکنان اطلاعات فنی از همکاران بسیار کم در مدتشان با او خاطرات به‌یادماندنی فراوانی دارند.

چنین آنکه مجله اطلاعات فنی انتشار داشته و دارد که سعی از همکارانش از میان زندگان و نیز خانواده معظم شایسته بوده و هستند که زینت مجله محسوب می‌شوند و عرضشان دراز باد.

خوانده‌اند و در اوایل سال جاری فوت کرد علاوه بر آنکه در مجله پاروقی و داستانهایی کوتاه می‌نوشت مدتی نیز معاون سردبیر مجله بود.

حبیب عبداللهی



یکی از نویسندگان خوب که چند سالی در دهه ۴۰ در اطلاعات فنی و برایش مسوولیت و برایش مقالات را به عهده داشته حبیب عبداللهی بوده وی که علاوه بر مصنف

کالی بر کار به دلیل روحیه متواضعش هم‌راهی فوق‌العاده نیز به همکاران داشت از جمله همکارانی بود که متأسفانه به سنین جوانی پایان و هم‌راهی خود را تنها گذاشت.

عبداللهی از خبرنگاران و دبیران خبرگزاری جمهوری اسلامی بود که متأسفانه در اوایل دهه ۷۰ در سانسی فرگشت.

پرویز گلزاری



تخلی و طراح سرشلی بهروز گلزاری نیز که علاوه بر مترجمان معجز بودی روحیه‌ای درویشانه داشت و همکاران احترام زیادی برای او قائل بودند مدتی در زیر سقف

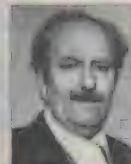
اطلاعات فنی خدمت و هم‌راه یونسفندگان و مترجمان مجله و طرح‌هایی منبع برای نوشته‌های آنان فراهم می‌نمودند.

غلامرضا عبدالحمید



مصور عبدالحمید که پیوسته همکاران برای او ریاست سنی قائل بودند جزو همکاران قدیمی مؤسسه اطلاعات محسوب می‌شد که در سالهای بعد از انقلاب اسلامی به گروه همکاران مجله پیوسته او مسوولیت محاسبه حق التحریر یونسفندگان و مترجمان را به عهده داشت و با وجودی که با سختگیریهایی به قول معروف مو را از ماست می‌کشید همکاران احترام زیادی برایش قائل بودند.

محمد ذوالفقاری



وی از همکاران قدیمی و پرکار در بخش خدمات بود که سالها در دفتر مجله خدمات خدمت کرد و اوایل انقلاب بازگشته شد و

سال

۳۰۰۰
شماره





با ضمانت نامه فارسی دو ساله

نماینده انحصاری آکما در ایران

AUCMA

شرکت نیکما کیش کیش: بازار بین المللی ونوس

تلفن: ۳-۸۷۵۹۰۰۲
فاکس: ۸۷۶۴۲۲۸

تهران: خیابان خرمشهر شماره ۶۵

خدمات پس از فروش

کرم ضد آفتاب

ساولز



تولید شده در ایران
شرکت ساولز

تولید کننده: ساولز و آرایشی ساولز



For perfect make-up



نماینده انحصاری در خاورمیانه :

شرکت بازرگانی سینا (چابهار) - منطقه آزاد چابهار - تلفن : ۴۳۶۷۷ - ۰۶۵۰

Perfect colors for



DR. KURT V.

ALCINA

BALANCE RO



رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول منابع آرایشی بهداشتی
سبز گلزار

Developed under Supervision of

 **jos, h, LOWENSTEIN
SONS, INC.**

100 years of Research in Hair Coloring

